۶۵۴

۷ - الف

۱۱۱۹

۲۸۸
۲۱۰۶۷۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
محمد حسن کرم زاده
۱۳۷۷

قد دخل فی ملکی وانا الحقیر
سراپا تقصیر محمد امین
عفی الله الحسینی
سنه ۱۲۱۲

۳۰۰

جمهوری اسلامی ایران

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب الفاظ ادویه و تشریح (ترجمه..)

مؤلف نورالدین محمد عبدالله حکیم و محمد حسین اف

موضوع

شمارهٔ اختصاصی (۲۸۸) از کتب اهدائی : کرم زاده

شماره ثبت کتاب
۲۱۰۶۷۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب الفاظ ادویه و تشریح (ترجمه..)

مؤلف نور الدین محمد عبدالله حکیم و محمد حسین (؟)

موضوع

شمارهٔ اختصاصی (۲۸۸) از کتب اهدائی : کرم زاده

شماره ثبت کتاب

۲۱۰۶۷۲

۶۵۴

۷ - الف ...

۱۱۱۹

۲۸۸
۲۱۰۶۷۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
محمد علی کرم زاده
۱۳۷۷

قد دخل فی ملکی و انا الحقیر

سرابا نصیر محمد امین

عفی الله الحسینی

سنه ۱۲۱۲

۳۰۰

۶۵۴
۷۱ - الف -
۱۱۱۹
۲۸۸
۲۱۰۶۷۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
محمد علی کریم زاده
۱۳۷۷

قد دخل فی ملکی وانا الحقیر
سراپا تقصیر محمد امین
عفی الله الحسینی
فی ۱۲۱۲

۳۰۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۶۷۲
کتاب الفاظ ادویه و تشریح (ترجمه..)
مؤلف نورالدین محمد عبدالله حکیم و محمد حسین اف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۲۸۸) ازکتب اهدائی: کریم زاده

کتاب الفاظ ادویه بسم الله الرحمن الرحیم من تالیف حکیم نور الدین محمد

هو الله احد الله الصمد که پای حقیقت پیمونش از دامنه دریافت و احاطه
شناخت برتراست و تفکر ادراک کنه ذاتش کاشف انوار تجلیات
شئونات و فنونات اوست عز شانه که انا کنا فانا بمؤدای کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف خود بخود از خود بصفات لا یتناهی جلوه ظهور فرموده
و معنی را بمنجلی صورت و صورت را آیینه معنی نموده و بقدرت کامله
ان الله علی کل شیء قدیر هر فردی از افراد ممکنات تجلی خاص الخاص متجلی
الاحکام مخصوص ساخته و بحکمت بالغه الله نور السموات والارض
هر ذره از ذرات کاینات را بمعانی خاص که حقایق اشیاء عبارت
از آنست بخلعت اسماء مخلع گردانیده و هر اسمی را مخصوص بصفتی
و هر صفتی را مخصوص باسمی کرده نقطه موهومه جزء لا یتجزی را
بحسب شئونات بنقوط و نقوط را بحروف و حروف را بکلمه و کلمه را
بکلام ارتباط معنوی موهبت فرموده از کتم علم بعالم عین آورده
و افشای هزاران هزار اسرار بدیعه و نقوش غریبه بموجب ما شاء الله
کان و ما لم یشأ لم یکن بکاف کن مفوض داشته سرگرم ایجاد و تقدیر
گردانید و همگی کلیات عناصر و اجرام را در جزئیات موالید ثلثه
سرانجام ظهور بخشیده بظهور واجب الوجودی استیلا در ممکنات گشت
تا جماد را که منشأ نشو و نمای نبات است و نزد حکمای روحانی از جماد و نبات
لوح و قلم مراد بحرکت ارادی انشای ن والقلم و ما یسطرون پرده از نقش

کاوجود

کاو جود بر داشت جماد لوح شد و نبات قلم و حقیقت اول ما خلق الله
از تحرک قلم نقش هستی برگرفت و از انبساط نسبت تعینات بحقایق
لا مکانیه امکانی بهم رسید احد مسمی بواحد گردید بیچونی و بیچگونگی
بعبارت چونی و چگونگی صور را آمیزش بنقوش دست داد تاویل
صورت و نقش در میان آمد آلة و سبب و واسطه صناعت مصنوع
و مسبب گردیدند و مضمون رب واحد بعدل الفا یعنی یا یکی که
هزار میگردد بوضوح پیوست عدل که لا انما امتزاج اعتدال مزاج
حقیقت و مجاز است علم ظهور برافراخته منت بهم معنی بغرفه معرفت
نهاد و بر وفا بر جلوه حیوان بامر نفخت فیه من روحی احوال قوی به
افعال اشیاء باز گردید و بحجت اثبات دعوی لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر مرجع کشف و شفقت آمده حکمت پوشیده آشکار ساخت معنی
علم صورت وجود گرفته اسماء بمسمی شناخته شد و تمهید والبلد
الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا جماد منبت
نبات و نبات مصدر ذی حیات که کنایه از حیوانست گشت و بحسب
اعتدال حقیقی وحدت بمجدت گرائید و جلوه شهود مظهر اتم که مجمع
جمیع بروز و تکونست از ظهور شرف حضرت محمدی بختم انجامید صلی الله
علیه و آله و سلم تفسیر جف القلم بما هو کاین بروی بیان آمد به
چندین ظهور و تجلیات زبان نطق حالی باشیاء کرامت فرمود که
اتحاد خواص هر شیء شاهد حال نطق آن شی است پس باین حیثیت
بمقتضای وان من شیء الا یسبح بحمده جمیع مکونات و اشیاء
لحظه بلحظه برابر از سپاس انواع تجلیات خواه بلفظ صورت و
خواه بنقش معنی دمی از محمدت سرائی غافل نباشند و هرگاه
همگی ثنا بر ظهور تجلیات باشد عالم و عامل و واحد و مسبب و سبب

وحمد ومحمد در نظر مبصران وحدت کزین یکی بود کجاست ثانی و
کو مثنی لمؤلفه عالم همه را طلسم می بینم من ٭ جانی نه برون ز جسم
می بینم من ٭ از ذروه زمین گرفته تا اوج برین ٭ یک نقطه هزار قسم
می بینم من ٭ سبحانه وتعالی عما یقولون علوا کبیرا شعر از حکیم
ایزد نباید هرچه او کرد انچنان باید نظر پاک ایچنین بیند
نازنین جمله نازنین بیند ٭ زهی شرافت وفضل وکمال وحبذا
رفعت مقام وجلال صاحب لوای لولاک لما خلقت الافلاک
که بمفتاح وما ارسلناك الا رحمة للعالمین سبب کشاد کار
وعقود ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم آمده
نمودار کنت نبیا وادم بین الماء والطین شرف امتیاز وعلم
ادم الاسماء کلها با دم خاکی ارزانی داشته وبنیرو حکم ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین تجلیات فیوض وافیات را شئونات لا یتناهی
وتعینات بیحد وغایات نصیبه نظاره کیان صور ومعانی نموده و
بمعجز احصای تفاصیل جزوی ومجمل کلی بدست آورده که بدل منیر از یمن انگشت
قدرت تاثیرش باشاره وما محمد الا رسول مشرف بکمی انشق القمر وعقل
حقیر از حصر بمقتدای صنعت نمایش بایمای وما علی الرسول الا البلاغ
در اقل ما خلق الله معتبر از لطافت کلام معجز نمایش احکام وایات
صحف پیشینه منسوخ وان شرافت نام کرامت انتظامش اثار و
بینات ملل دیگر بی احتشام واقتدار آن راز دار اسرار کبریا و
پرده کشای سر انبیاء اینکه در لباس صورت کسوت معنی را پیرایه
ظاهر وباطن انگاشته ودر عالم ظاهر علم باطن را سرمایه صورت و
معنی پنداشته ومودت اهلبیت او که بموجب کریمه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا بطهارت ازلی مخصوص شد

وبمنطوقه

وبمنطوقه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بشرافت
لم یزلی منصوص سرمایه نجات گمشدگان وادی ضلالت وتیه
غوایت ومحبت عترت او که در فاف ذالقربی حقه در شان ایشان
نازل شده زاد ورواحله سرگشتگان بادیه جهالت ومضیق مذلت چون
صیت دبدبه رسالت وطنطنه جلالتش کون ومکان را فرو گرفته صلی الله
علی خیر خلقه محمد واله اجمعین واوازه اکرام وافضال صحبه واجب التبجیل
والاجلال وتبعه خیر الخاتمه والمآلش که سالکان مراحل معنی وناسکان
مشاعر صورت را از هامون ضلالت وبیابان اختلاف بدار الملك
هدایت وایتلاف آورده باقاصی وادانی رسیده رضی الله عنهم اجمعین
احوط آنست که رعایت ادب وپاس مرتبت بوظیفه طبع وطبیعت که موضع
نقایص ورد اید لازم دانسته خدیو کشورستانی عذب البیان گردد
نادر محکمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از سلوك مسالك
ورسوم مراسم اسلاف بندگی انصاف بیرون ننهاده حمد الله ثم حمد
لله که اولی الامر اوان گیتی خداوند کشورستان اورنگ ارای سریر [illegible]
مطلع نجوم سپهر سلطنت وکامکاری منبع رسوم حق شناسی ودینداری
اعنی شاه جمجاه کیوان بارگاه برجیس سعادت مریخ صولت ناهید عشرت
قمر شرافت افتاب تاب هلال رکاب سکندر فطنت خلافت منزلت سلیمان
مرتبت عالم عامل مرشد کامل خسرو کیهان کشای جهانداری عدالت
پیرای المخصوص بعنایات سبحانی ظل الله ابو المظفر شهاب الدین محمد
شاهجهان پادشاه صاحبقران ثانی است که بیمن متابعت سنت نبوی
واطاعت طریقت مصطفوی علم دولت وارشاد ورایت رشد ورشاد
برافراشت ورقوم مسایل دقیق ونقوش اسرار تحقیق بر صفحه جان
وجنان معتقدان صادق ومسترشدان واثق موافق بنکات آیتش

همه مطابق بآیین اسلام واحکامش همه موافق بنص کلام وزمان
حال را از شورش فتن واشوب حوادث نگاه داشته ودر معموری
خراب آباد صوری چنان همت گماشته که جمهور انام از خواص وعوام
باختلاف واتفاق در بسط امن وبسیط امان مرفه الحال وفارغ
البال آسوده دل وشگفته خاطرند ونقد رایج دانش از جنس کاسد
جهل امتیاز تمام دارد **لمؤلفه** خدایا تو این شاه درویش دوست
که آسایش خلق در ظل اوست . بسی بر سر خلق پاینده دار . به
توفیق طاعت دلش زنده دار . برومند دارش درخت امید
سرش سبز وروبش برحمت سپید **اما بعد** میسازد خادم اطباء
نیازمند درگاه بی نیازی نور الدین محمد عبد الله حکیم عین الملک
شیرازی عفی عنهم که چون بچندین طبقات از اباء واجداد حلقه خانه
زادی وبندگی بگوش عقیدت هوش ارادت منوش داده در این
زمان سعادت توامان که اغاز اورنگ ارائی وابتدای اکلیل پیرائیست
چنانچه سال مه جلوس میمنت مانوس بحساب ابجد از این مصراع می
برآید **مصرع** اباد ابد باد صاحب قران ثانی نشاه معنی بجوش آمده ودر
پیران سالی بستان نوگرستان حدائق سخن از سر نو باهتزاز جوانی مبدل
گشت وبمکی در جستجوی ان شد که بذریعه دستیاری پرستاری و
خانزادی موروثی مصدر امری شود تا منظور نظر ایشان وباعث
انبساط عز وعلا که مرجع کامیابی علما ومنبع کامرانی فضلاست گشته
ملحوظ الطاف بی پایان ومعطوف اعطاف بیحد وکران گردد با این
همه هیچ مدانی وتمام نادانی تمهید سخن را بعلم موروثی خود که بحکمت
طبیعی موصوفست اشنا یافته سر رشته معنی بدست آورده **بیت**
سر قدمی کرده مجولان من ٭ دامن من گشته گریبان من ٭ معلومست

که افشای ودایع بدایع وابسته بانجذاب طبایع واکتساب نفعا
واثر از خواص اشیاء منوط بالسنه متنوعه جزو عملی طب محتاج
امد بدریافت اسماء اشیاء وادویه همچو فی خود والا رعایت
تتبع اصطلاحات ولغات فرهنگ اطبا ووفور اختلاف دانش
وران زبان دان بزشکی فرق هست کثیر المضاعه در تحصیل ان کماهی
تا در تحقیق ادویه مفرده که در کتابات شتی ملغات بلیغه یونانی
ونازی ورومی واندلسی وعبری وسریانی وبربری وترکی وفارسی
وهندی درج است مهما امکن دریافت وافی نموده السنه مصطلحه
مختلفه را بوحدت معانی سنجیده والفاظ متعارفه را بمعانی غیر متنوعه
التئام داده اعنی نسخه مفید تالیف نمود ومسمی بالفاظ ادویه که
تاریخ انجام افتتاح این تالیف شریف است **شعر** دارد کتاب ماچه دوا
وافی وبیره تاریخ ونام چنین شد الفاظ ادویه ومنقسم ساختیم
مقدمه ونتیجه وخاتمه **مقدمه** مشتملست بر چهار فایده **فایده اول**
در بیان علامات تصحیح اعراب **فایده دوم** در بیان علامات زبان
هر دیار **فایده سیم** در بیان تحقیق طبایع ودرجات ان وعلاماتیکه
منسوبست بان وذکر مجملی بان وذکر مجملی از دوا بطبع ودرجه
وقوت **فایده چهارم** در بیان مختار وشربت ومصلح وبدل دواء و
علامات ان **نتیجه** در ذکر الفاظ دواء بترتیب ابجد وبیان
وعلامات ان **خاتمه** در بیان ادویه سته کثیر المنفعه که در
کتب قدماء مکرر است ذکر اغذا چون مادزهر وموم مائی وچوب
چینی وچای وقهوه وتنباکو امید از دقیقه رسان این فن آنست
که اگر بسهوی وخطائی آگهی یابند بقلم انصاف اصلاح فرمایند
وبالله التوفیق وهو المستعان **مقدمه** مشتمل بر چهار فایده **فایده**

اوّل در بیان علامات تصحیح اعراب پوشیده نماند که در تحقیق اعراب
مخفی بر تتبع صحاح الادویه ابن مؤلف اختیارات بدیع و برخی
از جاهای ثقات و کتب معتبره لغت تازی و فرهنگات
فارسی سند و پسندیده کرده هرجا که اشاره باوّل میرود مراد
از حرف نخستین لفظست و از ثانی حرف دویم که متصل به نخستین است
و همزه ملینه عبارت از همزه مکسوره که بصورت کاف تازی است
بر هاء و مصرحه اضافه مانند خشیهٔ حیوان که همزه بر هاء دارد
و هرجا که بموحده اشاره میرود مراد از آن حرف باست و فوقانی
اشاره بحرف تاء و مثلث اشاره بثاء و تحتانی عبارت از یاء است
و واو معروف مانند واوی که در کافور است پس هرجا که سکون
واو نوشته شده اراده واو معروفست و واو مجهول مانند واوی
که در دوغ و شور است و واو معدوله واوی که مکتوب میشود
و بتلفظ در نمی آید مانند واوی که در خواجه است فایده دویم
در بیان علامات اصطلاحات و نام هر دوا و سرزمین مثلا از عربی ع
که حرف اول اوست و همچنین از فارسی ف و هندی ه و از شمور
و مذکور و معروف م مرقوم ساخته اسامی دوا دیگر را بوسیله
نقل بنویس گردانیده فایده سیم در تحقیق طبایع و درجات دواء و
علاماتیکه منسوبست بآن و ذکر مجملی از دوا بطبع و درجه و قوت
و خاصیت بدانکه نزد جمهور اطباء مزاج کیفیتی است که بهم
میرسد از اول استحاله اختلاطی که انرا هرگاه بر دواء اطلاق
کنند طبع نامند و طبایع بیرون نباشد از نه کیفیت چهار از
ان کیفیات اربعه بسیطه که حرارت و برودت و یبوست
و رطوبت باشد و چهار دیگر مرکبست بکیفیات اربعه و یکی

اعتدال

اعتدال نزد اطباء پس از طبع ط و از حرارت ح و از برودت ب
و از رطوبت ر و از یبوست ی و از معتدل مع منقش کردانیده و نیز
هر کیفیتی در اثر چهار مرتبه منحصر و مقرر اطباست که انرا باصطلاح
ایشان درجه خوانند و درجات مؤثر نیز زدوده از چهار لیشم درجه هیچ
احداث کیفیتی در بدن میکند و اگر بیکنوبت از تناول آن هیچ اثر ظاهر
نشود یا اثر ضعیف ظاهر از درجه اول گویند و اگر بالفعل و ظاهر
اثری میکند اما بیکنوبت تناول هیچ جزوی از اجزاء بدن ناقص و
مختل نمیشود از درجه دویم گویند و اگر بیکدفعه تناول تغیر
عظیم نمودن یعنی افعال بدن متغیر و مختل میشود از درجه سیم
نامند و اگر بیکدفعه تناول تغیر عظیم در روح حیوانی حادث
شود آنرا درجه چهارم گویند و دوای سمی و دوای قاتل نامند
کلیهٔ حکماست و گرم و تر تجاوز نمیکند حرارت او از درجه اول
از برای آنکه اگر حرارت زیاده شود برابر مقدار ثانی میشود
رطوبت را پس از بهر آنست که یافت نمیشود دوای گرم و تر
در درجه دویم و سیم الا انکه نایاب باشد و هرچیزیکه گرم باشد
در درجه چهارم پس اولی ناب است در درجه چهارم بعینها و
درجات را بحساب هندی که از یکی ۱ و از دویم ۲ و از سیم ۳
و چهارم ۴ درجه تحریر در آورد اکنون مجملی از دوا مرقوم
میسازد بطبع و درجه و خاصیت یعنی افعال آن دوا چنانکه
سقمونیا مسهل صفراست و اشنان مسهل سودا و دارچینی
مفتح و علی هذا القیاس علامت اشاره از اوست آدویه
حار یعنی گرم در درجه اول افسنتین بابونه تخم کتان حمص

رماد حلزون بری شاهتره صبر لوف لادن ادویهٔ حار
درده درجهٔ دوئم اصل الغرب اصل ماذریون سپید و سیاه
اسقاقت که نوعی از اکلیل الملک است بادروج برنجاسف
بلسان بزر الانجره وبرکی او حنذبید ستر حلبه دردی عصار
دبشون دبق راعی الابل درنا وند طویل ومدحرج زعفران
شبث تو وخشک شراب مستحکم عسل عصارهٔ قثاء الحمار عنصل
فراسیون قصب الذریره شجره حبة الخضراء وورق او کمافیطوس
کرفس کبریت کندر لوف مصطکی میعه ملح وبیخ الکوادریوس
ادویهٔ حار درده درجهٔ سیم انیسون اسارون افتیمون بودنه
جبلی و برک آن وفنجنکشت وترب وبرکی او وتخم فنجنکشت و
جاوشیر وحاما خاشا حرمل حربعتین سیر سلیخه سداب و
سکبینج شیح ارمنی شیلم شبه محرق شراب کهنه وجمیع
انواع سیر جاوشیر شعر محرق صدف محرق غاریقون تنبیخ
بحری قشر قصب محرق قنه منتن کی ویا کرفس بری کماذریوس
کاشم مرماحوز مرزنجوش نانخواه وج ینبوت ادویهٔ
حار درده درجهٔ چهارم انواع بتوعات بصل ثوم جمیع اشیاء
محرق زبد البحر سداب بری فربیون قسط قطران کراث
کوم ادویهٔ بارده درده درجهٔ اولی اصل السوس اقاقیا اناسنه
برک بنفشه بلوط برادهٔ نحاس برک قصب بسفایج ثمر علیق
شیل جاورس جبن رطب خشخاش دهن ورد لب زجاج
زنجفر سرمق شعیر شجرهٔ زنبق عجم الزبیب کمثری ماميثا ناسته
هندبا ادویهٔ بارده درده درجهٔ دوئم اقاقیا مغسول اطراف دبوش

بقلة یمانیه

بقلة یمانیه بطیخ برک ربشون بزر قطونا جادر خوخ خیار رصاص ربشون
خام سماق شحم انزج طلب عفص اخضر کدو لسان الحمل مغر ظلم ماش
ادویهٔ بارده درده درجهٔ سیم بقلة الحمقاء و بوشیا نداو و بوشیا درجلنار
حی العالم کبیر و صغیر حماض انرج حب العلیق خام و روغن او خشخاش
سیاه و عصی الراعی قطن لفاح ادویهٔ بارده درده درجهٔ چهارم جمیع اشیاء
مخدره مثل افیون وغیره از شوکران و لبن خشخاش ادویهٔ یابس در
درجهٔ اول اباغالبن اصل النیل اصل السوس ابوبر ادام بوسیا و شان
بسفایج بوستجه لب تخم خربزه تخم انجره حب الغار حی العالم صغیر
کبیر خوار الشعیر دقلی کل رانیانه روغن جوز زعفران سعد سویق الشعیر
صعتر صمغ جوز کندر کثیری ورق سوسن ادویهٔ یابس درده درجهٔ دوئم
اصل المر و اصل اللوف و بیخ نیلوفر بسفایج بلسان ترب حنذبید ستر
حبة الخضراء و برک او و راعی الابل زراوند تخم سنبل الطیب سنبل رومی
شیلم شاهتره شراب مستحکم شجره مصطکی شهد انج عظم الزبیب عسل
فقر الیهود قصب الذریره قشور کندر قشور انرج کوسنه کوزبن لبن
جاوشیر مرمکی مصطکی نسج العنکبوت ادویهٔ یابس درده درجهٔ سیم اقاقیا
انیسون اسارون افسنتین ابهل افتیمون اصل الماذریون
اطراف کرنب خشک اصل قنطریا فلن برک وتخم فنجنکشت بلسان بورق
عرب بوخته بوره بلوط جلنار خاشا حماض انرج حب العلیق حلتیت
حمص خرنوب سیاه و سفید حشیش محرق دارشیشعان دخن رماد قشور
قصب رماد حلزون بری روغن ترب زوفا سرطان محرق سلیخه سرو
سداب سماق سرکه شیح ارمنی شبه محرق شونیز شراب کهنه و شجر بلوط شعر
محرق صبر سعتر صدف محرق غاریقون تنبیخ بحری فراسیون خاشا اسنین
قطران اشلیون قاوانیا قیصوم کرویا کرفس بری کماذریوس کمافیطوس

مرزنجوش مشکطرامشیع نانخواه نطرون وج درنق غار ادویهٔ یابس در
درجهٔ چهارم ثوم خردل سداب بری قطران کوم کرات مجففه یعنی ادویهٔ اذا
الفار اصل السعد اصل قنطافلن انزروت بیامو دقیق بیض برک غرب
وعصارهٔ برک او وکل او وباقلا وتخم نیلوفر بسفایج توتیا تخم اجزه
وورق او ترمس ملح جاورس وجمیع اجزاء شجر سرو وجمیع انواع
طین حب صنوبر دردی عصارهٔ زیتون سوسن قشور رجوز محرق
کثیرا لحیه التیس لسان الحمل ادویهٔ رطب در درجهٔ اول برک بنفشه
حمص خصیة الثعلب خوخ روغن کل عصاره سوسن نطرکا هو لسان الثور ادویهٔ رطب
در درجهٔ دوم بقلة الحمقا بقلهٔ یمانیه بطیخ مرزنق طلب قرع شمش ادویهٔ رطب در
اقاقیا انزروت بزرقطونا نوشیا ندر وبقلة الحمقا بقلهٔ یمانیه برک بنفشه خس خشخاش
ولب دم الاخوین رصاص مرزنق شوکران شحم حنظل طلب عطر قثاء بستانی کدو نیع کاهو
نامینا لسان الحمل مشمش ادویهٔ معتدل در کرم وسردی اصل جنبو پرسیاوشان باقلا حمص
حب صنوبر خربزه الثعلب مصری زبیب عناب مرحش صمغ شجر مصطکی طین قولوس طین خاموش
علد عصارهٔ سوس فاوانیا فاشیرا قشور ارنج مرداسنج هلیون ادویهٔ معتدل در تری
وخشکی اصل نیل حب جماد خصیة الثعلب زبیب عناب مجففات یعنی ادویهٔ که عضوا با ند
حس وحرکت دا افیون اصل اللفاح اسپند اذارقی اصل الذرنب بیخ مو نخ جنکلی تخم
وبرک تنباکو جوز ماثل سراج القطرب شیحی شوکران قب کاکنج کندر لبن الجبل لونک
جنکلی بیروج الصنم مسهلات صفرا اجاص افسنتین بنفشه خشک غرهندی ترنجبین
خیارشنبر سقمونیا شاهتره شیرخشت شبرم صبر کلسرخ لبلاب فادزهر هلیله زرد
مسهلات بلغم بسفایج تربد حرملا حب النیل تخم حنظل غاریقون قرنفیون قنطوریون
قثاء الحمار ماهیزهرج ماهودانه مسهلات سودا افتیمون اسطوخودوس آمله بالنکو
بسفایج حجر لاجورد سناء مکی غاریقون کشوث هلیله کابلی مقیئات آب کدو بیخ
پوست وتخم خربزه ترب وبرک ان شبت تخم جرجیر تخم ماذریون خربق سکنجبین کنکرزد

کندش

کندش لوبیاء سرخ موبرنج ماء العسل غنک هندی مفتحات یعنی ادویه که سده
بکشاید اذخر انیسون افسنتین اسطوخودوس افتیمون ابرسا ترمس جنطیانا حماما
خاشاحرمل دارچینی دانیانه فیبوز زعفران زراوند شامی صعتر عود غاریقون فاوانیا
فراسیون قنطوریون قردمانا کرفس کبابه کرسنه کشوث مرزنجوش نانخواه هلیون ملطفات
یعنی ادویه که تلطیف وتقطیع اخلاط غلیظه کند ابهل اسقیل اسطوخودوس اقحوان
انجره اذخر ابرسا بابونه جند بید ستر جعده حماما حب البان حرف خاشاحرمل خردل
دارچینی زوفای خشک زراوند سکبینج سداب سیر سرکه صعتر عاقرقرحا فنجنکشت
قرطم قردمانا کمادریوس مشکطرامشیع غام نانخواه وج مدرات یعنی ادویه که ادرار
بول وحیض وعرق کند ابهل اقحوان انیسون اغذان برنجاسف بابونه پرسیاوشان
ترمس تخم کرنب جند بید ستر جعده جنطیانا جاوشیر حبة الخضرا دارچینی دانیانه فوفا
خشک سداب سعد سلیخه شونیز عروق صفر عود فاوانیا فراسیون قردمانا قنطوریون
قسط کبابه کرفس کمادریوس میعه مرزنجوش مشکطرامشیع نانخواه غام مفتتات یعنی
ادویه که سنک کرده ومثانه بریزاند اسارون برنجاسف پرسیاوشان بادام تلخ تخم
خربزه خشک حجر الیهود دانیانه سعد سکبینج صمغ آلو عود سیاه قابضات ادویه
که طبیعت را ببندد اذخر امرود برنج بلوط بسد باقلا بیخ بارتنک تخم شاهسفرم تخم کل
جوز السرو دم الاخوین زعرور سماق طباشیر خلوم عدس کهربا کندر کل ارمنی ورس
مصطکی مورد نار دین نشاسته نبق ورق ریباس مغلظات ادویه که غلظ وصلابت
تحلیل برد اکلیل الملک اشق اسقیل اذخر اسارون اقحوان پرسیاوشان بابونه بنفشه
باقلا بوره زنجبیل ترمس جاوشیر خاشاحرمل خطمی خروع زفت زراوند سوسن
صمغ بطم غار کمافیطوس کما کبر لادن مرزنجوش غام منضجات ادویه که اورام وصلابات
نضج دهد اکلیل الملک ابرسا انجیر برک خطمی زعفران صمغ بطم لادن میعه موم
مرورشک مفتحات ادویه که نفخ وریح را بشکند وتحلیل برد افیثمون بسباسه
پنجنکشت تخم کرفس جماما دارفلفل زنجبیل ذیره زراوند سعد سداب صعتر فلفل قردمانا

کرفس نانخواه مقویات دماغ آمله لب ضان ملاذریون بندق بالنکو بنان بهمن سفید بهمن احمر
دماغ حیوانات روغن بنفشه بادام عنبر زنجبیل سعد سیب سنبل شربت نارنج
عود عنبر غالیه قرنفل کندر کلسرخ لحم تذرو لحم دجاج لحم دراج لبن ضان ماء الورد مشک
یاسمین مقویات دل امرود انار شیرین اسطوخودوس اترج ابریشم آمله بهمنین پوست
ترنج به بسد بالنکو بزر هندی جدوار درونج بیناسی وزنباد زعفران سیب سوسن
سنبل سعد سلیخه شقاقل صندل طباشیر طین مختوم عود عنبر فرنجمشک فاوانیا فاقله کهربا
کافور گاوزبان کشنیز خشک گلسرخ لؤلؤ لاجورد مروارید مامیثا نیلوفر نارمشک نعناع نارنج
ورق نقره ورق طلا هلیله بانوت مقویات کبد اشنه اذخر الطیب جوز بوا حماما حب
البلسان دارچینی تانات قرنفل قرفه کشوث مصطکی ناردین مقویات [illegible] آمله اذخر پوست ترنج
بلیله بالنکو جوز بوا دارچینی زرنباد سعد سلیخه سنبل اسقولوفندریون عود هندی طباشیر
قرفه قرنفل فلفل کلسرخ کندر کرویا مصطکی هلیله نعناع مشکطرامشیع مسهلات انکور
انجیر رطب بسباسه بیضه کبوتر و گنجشک و کبک و باقلا پنیر ماهی شترچین حلبه زرجینه
الخزاحب الزلم حلتیت خصیة الثعلب خولنجان دارچینی زرنباد زنجبیل سورنجان بسقنقور
شقاقل شیر میش فندق فستق قرفه قسط کزو کرفس کنجد کتیرا لوبیا مغز [illegible] مغز گنجشک
مغز بادام مغز جوز مغز نارجیل نخود هلیون مسکنات ادویه که درد ها را ساکن کند افیون
اسفیداج پیه بط بنج [illegible] سفید تخم مرغ صمغ کتیرا نشاسته مسمنات یعنی
داروئیکه [illegible] اعضا را الحمان اطریلال زعفران شقایق شبت
شاهسفرم کاهو لفاح [illegible] یعنی ادویه که [illegible] شکم
افسنتین برنج کابلی [illegible] قاطعات دم و نفث الدم و اسهال یعنی دوائیکه خون
یعنی [illegible] خون [illegible] بلوط [illegible] بزرالبنج تخم گل جوز سرو
خشخاش [illegible] الاخوین [illegible] گل ارمنی کشنیز کهربا گل
کندر گلنار لسان الحمل مصطکی [illegible] مفتحات ادویه که عضو را [illegible]
کند و [illegible] اسقیل [illegible] بنفشه
صابون

صابون فربیون قسط قلقطار [illegible] نوع ملحمات قروح یعنی ادویه که فراهم آورد جراحات را
اثمد انزروت اسفیداج ابریشم دم الاخوین زراوند زنجار صمغ صبر طین مختوم عسل گلنار
لسان الحمل ورق بلوط مجففات قروح ادویه پاک سازنده چرک جراحات [illegible]
[illegible] زفت عسل نمک اکالات لحم زائده قروح یعنی خورنده و برنده زیاده گوشت جراحات
انزروت اشان نوره [illegible] زنگار صوف سوخته مرداسنج ناشفات قروح انزروت
استه خرمای سوخته آهک شسته توتیا صبر صوف سوخته ادویه ضفدع الاذن یعنی دوای
فامع گوشت زاید یعنی غده که در زیر زبان بهم رسد و رگهای زیر زبان سبز کرداند
انار کلنار زاج سوخته اسفیداج تخم مرغ سرشته سورنجان سرکه نمک نوشادر صعتر
ادویه [illegible] آبی و سیب بریان کرده آب آبی ترش آب سیب کوهی اقراص الطباشیر اقراص کندر
اقراص ورد اقراص راسن [illegible] حب الرمان شراب میوه ها صندل و گلاب
و گلاب والله اعلم بحقایق الاشیاء فایده چهارم در بیان مختار و شربت و مصلح و
بدل ادویه و علامات آن مختار عبارت از اجناس هر دوا است که [illegible] در هر دارو مستعمل
اطباست و مراد از شربت تعیین مقدار خوردن هر دوا است و استعمال آن و ان موقوف
بدانستن اوزان چند مشهوره مثلا موافق نسخه اوزان میر محمد مومن استرابادی حبه
یک جو باشد سو دو جو مساوی قیراط چهار جو که عبارت از سرخ و هندی [illegible] گویند که
جو ماشه که عبارت از هشت برنج باشد ماشه هشت سرخ توله دوازده ماشه تانک
چهار ماشه دانگ [illegible] چهار سرخ و سدس سرخ درم و درهم سه ماشه و یک سرخ مثقال
چهار ماشه و سه نیم سرخ استار و سیر شاهی یک توله و نیم و دو ماشه اوقیه و وقیه هفت و نیم
مثقال رطل بغدادی نوزده سیر شاهی من طبی چهل استار است مصلح داروئیکه
ضرر دوای دیگر باز دارد بدل آنکه هرگاه در نسخه دوائی باشد که بهم نرسد دوای
دیگر قایم مقام آن میدانند و [illegible] کلی در بدل آنست که اگر یافته شود دوائی بدل
بوزن آن بغیر وی بود و بدل [illegible] دو دانگ وزن آن تخم او باشد پس از غبار علامت
وان شربت ش و از مصلح ص و از بدل ب ثبت نموده تتمه در ذکر الفاظ ادویه [illegible]

ا ... را بترتیب ... کرده آمد که از آن حروف مختلفی مرادست وتغییر ...
حرف ثانی که متصل بخفی است مرتسم کرده اند عبارت کثیر را باشارات قلیل
دهیون کشته مسافت دور و دراز برجوینده نهان و منالکا [illegible] داه کوتاه ساخت
ترقیم ... تنسیق الالف ان ... دمشق ومصری و ... بضم همزه اول و ثانی وسکون
راء مهمله وکسر عین ... وسین مهمله ... درجه ... ای
الطیالسی ... بفتح اول ... و ... ثانی وکسر ... مهمله و راء مهمله ... ولام الف ولام
ثانی ... قطب الدین شیرازی بر وزن افعیلال ... بر وزن
افعیلال ... مصر ... و ... شام ... الغراب کویند ... خلاف ...
... و ... بر وزن فاعل ...
... بفتح اول وضم ... وواو وفتح ... وسکون لام وسین مهمله
والف ... از ... بر وزن ...
بفتح اول ... وسکون ... مهمله ... والف وکسر ... ثانی ... والف ثانی و
... نسج العنکبوت و ... و ...
... ابن ... بفتح اول وکسر ثانی وفتح ... وسکون
سین مهمله ... کوشت ... بالاله ... کوشت ...
... و ... کویند ... بر وزن آکبار ... اول وثانی والف
راء مهمله ... سوخته ... بفتح ... وسکون ... فارسی ...
... بفتح اول وسکون ثانی وفتح قاف وسکون راء مهمله ...
... بفتح اول وسکون ثانی وراء مهمله والف وراء مهمله ثانی ... العالم ...
... بفتح اول وسکون ثانی وفتح نون و واو وسین مهمله ... آ ...
... سیاه ... کرده ... عربی ...
... بفتح اول وضم ثانی و واو وفتح عین مهمله وسکون لام و سین
مهمله ... ای ... خاذب ... ای ...

٥٦

ضم ... ابن عربی ... بکسر اول وسکون ثانی وضم نون وکسر عین مهمله وسکون راء مهمله
وسین مهمله ... ای ... مطلق ... وجند ...
تا ... بلد ... دو ... آنقره ... زبان ... یونانی ...
اول وفتح ثانی وکسر ... وسکون ثانی ... سیماب ... بفتح اول و سکون
ثانی ... وفتح راء مهمله وسکون کاف ... طلق ... بفتح اول وضم ...
وسکون ثانی وفتح هاء وضم ... وسکون لام ... وفتح ...
... سیاه ... سبز ...
... عود ...
... وزن ...
ان ... وسکون لام ...
... بفتح اول ... وکسر ثانی وسکون ...
... ثانی ... بفتح اول ... ثانی والف ...
... ثانی ... ولام ... بفتح اول وسکون ثانی وفتح راء
مهمله وسکون ... وضم سین مهمله وسکون میم ...
... المقرض ...
... بر وزن ...
... ابکوت ... اول وسکون ثانی وضم کاف فارسی و واو ونون ...
... اول ... وسکون ثانی وضم ... مهمله و واو
... العالم ... اول وسکون ثانی
وکسر راء مهمله وفتح هاء وسکون ... وکسر میم وفتح ... ثانی ...
... آشیت مانند ... شیشه ...
کتاب ... آ ... اول وکسر ثانی ...
بالف ... بضم اول وسکون ... ثانی وضم راء
مهمله وسکون میم ... کوشت ...

به عه م وتقویت جود ن مفرح ومشهی حل ومعده و ملطف ومدر تخ بر راى در دا
ش از تخم او دو مثقال جهت کرم شکم مجرب است با آنکه کرم دکویند مثقال ... عز اخرجه
ل آلیلیمو اترار بفتح اول وسکون ثانی بالف کشیده وراء مهمله والف وراء مهمله ثانی
دو شکل دو ولی ... ب ح شقاقل اشاص بفتح اول وسکون ثانی وفتح لام
وکسر میم وتحتانی وسین مهمله ... با برتحه اشیخ بفتح اول وکسر ثانی وتحتانی
سین مهمله ... تحقیق اثارن بفتح اول وثانی والف وضم نون ... سلامه ... کرمی
نشبیه الملك القدیم بکسر اول وسکون ثانی وفتح میم وسکون دال مهمله ...
و انجمن ... بیت ... ب ح ... تخنی ... ... اما ... آتش
بفتح اول وسکون ثانی وفتح لام وسکون قاف ... تقم تکشك ... سبحا ...
اثل ع بفتح اول وسکون ثانی ولام ... که بیما ... تشبیه ... بفتح اول وضم
سکون لام وکسر کاف فارسی وتحتانیه والف ... جنی وزهره ... العود بفتح
اول وسکون ثانی وضم میم وواو ودال مهمله ع ... اکثر ... عبد اول وضم ثانی و
سکون راء مهمله ... جهت ... ابهت ... ع ... عرب اجل ... اند
او کشفا ... ... اخلاص بکسر اول وثانی ... والف وصاد مهمله فارسی
آرد ... ... وحصول ... وسید بن ... یا ترده ... کنگلیین
عسل ... اتغیر ... بفتح اول وسکون ثانی وواو والف وکسر تحتانی
وسکون نون ... المتجه ... تشبیه ... ب ... روبی بکسر اول و
سکون خاء مهمله وفتح لام وسکون موحده وکسر دال مهمله وتحتانی والف ... شوم ...
احریض بکسر اول وسکون ثانی وکسر راء مهمله وتحتانی وضاد معجمه نبات ... جیره
... کنید وکویند ... است ط ج ای ۲ احداق ... بکسر اول وسکون ثانی ودال مهمله
والف وضم قاف وسکون لام وفتح میم وراء مهمله وضاد معجمه والف مقصوره ...
نابونکا ... ج ۳ ی ۲ ... اخوت بفتح اول وسکون خاء معجمه وضم راء مهمله
وواو وفوقانی ... جوز ... ... اکو بفتح اول وسکون ثانی

بهار

وفتح کاف فارسی وسکون راء مهمله ف انکشت ... ه انکار اخیون بفتح
اول وکسر ثانی وتحتانی وضم نون وواو وسین مهمله ف حزینه ه سالك بفتح
نباتیست سیاه پوست که مثل ... و آبدار ... احریب بکسر اول وسکون
ثانی وکسر راء مهمله وتحتانی وطاء مهمله فرا سیون فارسی ... بنی کالله ...
اخیلی ع بفتح اول وسکون ثانی وفتح تحتانی وسکون لام ... وان ...
که عرب ... میگیرند بزبان اهل گیلان دارکو کویند اخریم بفتح اول وسکون
ثانی وفتح راء مهمله وسکون میم ... اخیون بفتح اول وسکون ثانی وضم تحتانی
وواو ونون نباتیست ع راس الافعی اخبرهه بفتح اول وسکون ثانی وکسر
موحده وضم راء مهمله وواو وفتح سین مهمله وهاء م دوسریف کندم ... ب
کبوتر تشبیه ... ادا ابونایی بفتح اول ... ودال مهمله ... الف ...
کرم ... ط ج ی ع ادا ع عبد اول وثانی والف ... زنجبیل ... ادرك ق
... ادرك بکسر اول وسکون ثانی وفتح ... وکسر راء مهمله وسکون کاف ... الو
وبفتح اول ... زنجبیل ... ابجاره ... ادکون ... جرجر ادار بفتح اول وثانی
والف وراء مهمله والف ثانی وقاف مکسوره وتحتانی ف قلوبرناعی ... کبد
ط ج ی ... محلل ... ف ... نشر ... تشبیه ... آذان
الارنبیه عبد اول وذال معجمه والف وضم نون وسکون لام وفتح همزه وسکون راء
مهمله وفتح نون ثانی وسکون موحده م نوعی از لسان الحمل وورق ان ... از
اذان الجدی است ف ... اذان البقم ... دال مهمله وسکون موحده م نوعی
ف کوش خرکوش اذان العبد بفتح عین مهمله وسکون موحده ودال مهمله نوعی از
... اذان الفار بفاء والف وراء مهمله ... ... اذخر بکسر
اول وسکون ثانی وکسر خاء معجمه وسکون راء مهمله ... کیا ... کند هیل
وکند ... ... وبعضی ... ط ج ی ۲ ق مفتح و
ملطف وقابض ومحلل ومقوی معده ... ... تا بالقها

حما بکلاب شش وصندل و بوئیدن آنرا بیج او یا قصب الذریره یا نی بو یا ارسیلا
و مثن وزن زعفران از ارنبد بفتح اول وضم ثانی وسکون راء مهمله و تحتانی والف و باء
مهمله ز صمغ سداب کوهی اذان الشهرة بفتح قاف وکسر سین مهمله و تحتانی و
سین مهمله ثانی م نوعی از نی الغار اذنان الخیلة بفتح اول وسکون ثانی و نون
والف وضم موحده وسکون لام و فتح خاء معجمه وسکون تحتانی ولام ط لحیة
التیس ف اسبلیخ م درخت سرو یا درخت بود اذان الفیل بکسر فاء و تحتانی ولام
ف پیلگوش وارف و گویند برگ آن دارو و مرزنگوش و اذان الفار همین ست
و حبق الفنا نیز گویند م برک درخت ماکون اذان الغزال ع بکسر غین معجمه و زاء
معجمه والف ولام م نوعی از لسان الحمل اذ اربحد بفتح اول و ثانی والف وراء مهمله
والف ثانی وکسر باء و ضم تحتانی و واو و نون م نوعی از لغیه یا ارزیون بفتح
اول و فتح ثانی و سکون راء مهمله وضم تحتانی و واو و نون وارغون و ارد
نیز گویند ف نوعی از لاله کوهی و گویند نوعی از اقحوان ط ح ی م و علال
غ مقعش بهیم من عسل یا ویاس ل باید دنیا ایا را آذریون بفتح اول وضم ثانی
وسکون راء مهمله وضم تحتانی و واو اسمیست فارسی معرب بعکه اورا
آتش لنبت میل هندف کل زرد بست که با آفتاب میگردد و گویند چوپان ...
ط ح ی م ش تا یکدرم لاعج انج و نیمون باد آورد اذان الجدی ع
بفتح جیم وسکون دال مهمله و تحتانی م لسان الحمل ورق بارتنگ تیق
آلاء آرطاکا نا دوی بفتح اول وسکون راء مهمله و طاء مهمله والف و میم و
والف ثانی وکسر سین مهمله و تحتانی والف ثالث وارطیسا نیز گویند ف
بر محا اشفه دیوی ماده آن ارسطا ارسطا دوی بفتح اول وکسر ثانی وسکون
سین مهمله و طاء مهمله والف بنک ارسطولوخیا یونانی بفتح اول وکسر ثانی
وسکون سین مهمله و فتح طاء مهمله وضم لام و واو وکسر خاء معجمه و تحتانی
والف م ارسطولوخیا ارمیطیون با فتح اول وسکون ثانی وکسر میم و تحتانی و نون

الف ورد

وارمیان نیز گویند ف نوشادر اراقوا بفتح اول و ثانی والف وضم قاف و واو
والف ثانی ف سپهان کندم م کمیلا اورنا بفتح اول وضم ثانی و واو و سین
مهمله والف م پاشنا ارکیا بفتح اول وسکون ثانی و کاف والف وکسر کاف ثانی
و تحتانی والف ثانی م ابرکاکیا ارقیع بفتح اول وسکون ثانی و فتح قاف و سکون
موحده نیز گویند ارند بفتح اول وسکون ثانی و فتح زاء معجمه وسکون نون ثانی ...
صنوبری ... ط ح ی ۲ و گویند ح ای ۲ اریدمیدق بفتح اول وکسر ثانی و تحتانی و دال
مهمله و فتح میم و کسر باء مهمله و تحتانی ثانی و دال مهمله ثانی اسم فارسی است
دوائیست مانند باقلا کبار که از سیستان خیزد اذر بفتح اول وسکون ثانی
و فتح شین معجمه وسکون ذال معجمه م رقیشا و حجر النور اوند بفتح اول
سکون ثانی و فتح مثلثه وسکون دال مهمله ف نمکنیت م سینه الوا
اوند بفتح اول و ثانی و نون و دال هندی ف بید انجیر ارکر بفتح اول
وضم ثانی وسکون زاء معجمه ف کرنج بریج عجا و ل ط ی م و گویند مع دکون
ح ای م ق مغزی ح سفید صنوبر تاز نیا روغن با عسل و شکر سرخ ل
پست ح باغا ورس ارمینز بفتح اول وسکون ثانی وکسر زاء معجمه و تحتانی
و راء معجمه ثانیه م رصاص م قلعی م رانک و قلعی ارطا بزبان بفتح اول وسکون
ثانی و میم والف و طاء مهمله م کل کبوره ارقط بفتح اول وسکون ثانی
و فتح قاف و سکون طاء مهمله ف پلنان ارالک درخت کبوره ارالک
بفتح اول و ثانی والف و کاف م درخت پیلو ط ح لای اف مفتح ح
تازه بوی ی از عرار و کنتال ارمال روحی بفتح اول وسکون ثانی و میم
والف ولام م چوبیست خوشبوی چون قرفه از جهت خزد و گویند ارمال
ط ح ۲ ی اح بوای بیوی قرفه مانند چوب کاوی یا لادن آذ
دم رومی بفتح اول وسکون ثانی و فتح دال مهمله وسکون میم م
آذریون آذقم بفتح اول وسکون ثانی و فتح قاف وسکون میم ف ماردها

ابلق سپید و سیاه ارنالیتون بفتح اول و سکون ثانی و میم و الف و کسر نون و تحتانی و ضم قاف و واو و نون ثانی ع بنج البنج ارتا بفتح اول و سکون ثانی و قاف و الف و نون ف حنای مصری ارذوشیتح بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و کسر شین معجمه و تحتانی و واو مهمله و الف و نون ف نمی ابو ارسیان ع بضم اول و سکون ثانی و کسر موحده و تحتانی و الف و نون ف ملح درمانی و جینکا ع ملو اوج ی خ نانه و روغن بادام تلخ ل ارتیا ارنبا بفتح اول و سکون ثانی و جیم و الف و نون ف بادام کوهی و جبلی بادام ارجوانا بضم اول و سکون ثانی و ضم جیم و واو و الف و نون بمار ... است ف ارغوان طبی ارمنیدروی بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و کسر نون و تحتانی و نون ثانی ع قلقل ضد الماردینی و جبلی انا ارینا بفتح یونانی بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و الف و کسر نون و تحتانی و ضم قاف و واو و نون ثانی ف زرنیخ زرد ع هرنال ارسقیلون بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین مهمله و کسر قاف و تحتانی و ضم لام و واو و نون م ارنبا لبغون ارز بفتح اول و سکون ثانی و فتح زاء معجمه و سکون نون نام غله است ع دخن و جینا اوفانوس بفتح اول و ثانی و الف و هاء م مصطکی ارجیقنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و تحتانی و کسر قاف و فتح نون و هاء وارجیقنه نخاله معجمه و هاء نیز گویند ف وزبوم اسپرک ارزنقی یونانی بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال مهمله و فتح قاف و الف و کسر نون ثانی و تحتانی ع قثاء الحمار ارشابون بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون و سکون موحده و فتح موحده ثانی و کسر باء مهمله مشدده و تحتانی فخرکوش ... ولیتیا طرح ... ق مجتقح ... نیا بانی ... کرسک صید کرده باشد ش بقدر عدال

روغن زرد

روغن زرد ل ثعلب اشبحیه ع حیوانیست دریائی صدفی شکل واز سمومات است و سمد رکا اسا ارطی رومی بفتح اول و سکون ثانی و کسر طاء مهمله و تحتانی ف درخت دوزلک م سپیدار ارغاموزنی یونانی بفتح اول و سکون ثانی و غین معجمه و الف و ضم میم و واو و کسر نون و تحتانی نباتیست در شکل مانند خشخاش بری و بلون مانند شقایق النعمان چنانچه فرق در میان این و شقایق نتوان کرد م ماميثا سرخ ماهیدی تخیل الراء ازادرخت بفتح اول و زاء معجمه و الف و دال مهمله و فتح دال مهمله ثانی و راء مهمله و سکون خاء معجمه و فوقانی ع درخت طاحک و تیب طرح م و گویند م ی ال در هندار گوید موی و رق شهد انداز و رد بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و سکون راء مهمله و دال مهمله بشیرازی امزوه قوقو حندقوقی تنبیه الثین اسپرغاه یونانی بضم اول و کسر نیز و گویند فتح و سکون سین مهمله و ضم ثانی و سکون راء مهمله و خاء معجمه و الف ف زرنیخ سرخ م مثل اسموسا یونانی بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو و سین مهمله و الف و بی عربی فاعلونا نیز ف نوعی از مرو و گویند کندر بری است اسطوخوذس بفتح اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و هاء و ضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و میم و الف ف تخم حزما ق سوختة او مجفف قروح اسرب ع بضم اول و سکون ثانی و ضم راء مهمله و سکون موحده ف سرب م سیما اسفیدج بکسر اول و سکون ثانی و فاء و سکون تحتانی و دال مهمله و الف و جیم ف سپیده اوتیز و سرب م بنك طب ی م گویند ق مجفف و مسکن اوجاع خ خاك سفید خوشبوی ص از اسفیداج ف قند و صمغ عربی و شورهای جرب ل حنیت الرصاص یا مرداسنك اسلنج ع بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون نون و جیم ع لمیة التیس

اسفنجوج بکسر اول و سکون ثانی وفتح نا و سکون نون وجیم ف ابو مرّ
وابوقیس وگویند حیوانیست دریایی بلیث مانند که چون دست بروی
نهی جوز را حرکت دهد و قتیکه بیرون آب او را بر ساحل اندازد مو ابا احل
ط ج الهدی م ق عقلی و مختف خ تا زه ش یکدرم ص وعیسی صرع نافع بود
ل قرطاسو خرق اسرنج بکسر اول و سکون ثانی و کسر را مهمله و سکون
نون و جیم ف سرنج و شنکرف نا و فیه م سندر و سپیدار م مایعا ۲
ف مختص خ لسان سرنج مراسفید باطبات د اسفیداج اسفاناخ بکسر اول
و سکون ثانی و فا و الف و نون و الف ثانی و خا معجمه ایم فا اسپاناخ
م سپانک و بالفارسی ب ارم و گویند ج ب ثملق ش مثله بحاجت
مه فلفل عدا جهن و الحاصل کرو یا بقله بما نند اسود ساقیه بفتح اول و کسر
ثانی وفتح واو و سکون دال مهمله و سین مهمله و الف و کسر لام و سکون خا
معجمه د مار سیاه م کالداکیا مقدم فیه محرود سفید ف تخم سپندان م ابیض
فح ی ۲ ق عقل اسد بفتح اول و سکون ثانی و سکون دال مهمله شیر
م باکمنه اسطوخودس بکسر اول و سکون ثانی و ضم نون ثانی مضارطاه و واو
ولام وفتح کاف و ضاد و نون و دال مهمله کوام کذا سقنقور بکسر اول و کسر
ثانی و ضم قاف ثانی و واو و را مهمله م سقنقور و ریکماهی و فنک
دشتی م ریگ ماهی امیر بضم اول و کسر ثانی و قاف و را معجمه شاه خش
م کندلی طب استار بکسر اول و فتح نون و سکون ثانی و میم و الف و را مهمله
م موبرد اسطوخودوس رومی بضم اول و سکون ثانی و ضم طا مهمله و سکون واو
و ضم خا معجمه و واو ثانی و ضم دال مهمله و واو ثالث و سین مهمله ثانی
از جوزی معطار س خیز د و موقف الا و اج بار خوانند م شاه سفر مروی
جو حادر و گویند مدی ط ج ای ۲ ق ملطف مفتح مسهل سودا و مفرح و
مقوی دل خ تازه سین مهمله بالسین سرو ح تاف ش از جوار و دو درم

تا سه درم ... مطبوخ تا هفت درم م مربح عرف با کثیر او گویند حاما
یا بادر و گویند سکنجبین با عقل د افراسیون لامر و با افتیمون شیوه رح
شیرین یاد و مجهول اسپرلغم بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف و واو
و سین مهمله ف سکیت سبک گردد و بر زان شود و انم دریا غلت
بر وی محکم بند دان و دهر اسبو سحا اند ف غلبجی م چین کالون
ط ج ع اسقوس بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و ضم ثانی و واو و سین
مهمله با معجم ع بر بطونا د تلیکو م اسبغول اسقالو بکسر اول و سکون
ثانی و فاف و قاف و الف و کسر تا ف ثانی و سکون سین مهمله ثانی
م موبی ان اطیل الملک ذ ج ی م اسقولوقندریون یونانی بضم اول و سکون ثانی
و ضم قاف و واو و ضم لام و واو ثانی و سین مهمله بجیست م خنفی
ف کیاه مرباشم م سرشل اسقطلس یونانی بکسر اول و سکون ثالث و فتح
نون ثانی و سکون طاء مهمله و فتح لام و سکون سین مهمله م هزار لیمون فا
جرز بیک چون موبای اسقوریدس یونانی بضم اول و سکون ثانی و
ضم قاف و واو و کسر را مهمله و قتحا ب و ضم ذال مهمله و واو ثانی و
سین مهمله ثانی ف پنیو طایر اسطراطیوس یونانی بضم اول و سکون ثانی و فتح
طاء مهمله و سکون راء مهمله و میم و الف و ضم طاء مهمله ثانی و واو
و سین مهمله ثانی ف اسپند اسد الارض بفتح اول و ثانی و
ضم دال مهمله و سکون لام و فتح همزه ثانی و سکون راء مهمله و ضاد
معجمه ع حربا ف بوقلمون م کرکت و باصطلاح کیمیاگران سیماب
اسرنک بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون ثانی و راء مهمله و سکون
نون و کاف فارسی م یبروح ف مردم گیاه م لکهمنا لکهمن گویند
اسپرک بفتح اول و سکون ثانی و فتح موحده فا و را مهمله و سکون
کاف فاکلیل الملک و دزیرا اسقیل بکسر اول و سکون ثانی و کسر

قاف وتحتانی ولام ف بیاز دشتی ۴ کاملا طج ی ۲ کویند در ۳ ق
مقطع مفرح خ مثوی ش یکمثقال ص حماما یا شیرازه که در حقیقت
سبز شده ل بلبوس یا اسقوریون یا لوف یا قردمانا یا اوج یا بیخ
کبر اسقورمر بکسر اول وسکون ثانی وکسر قاف وفتح راء مهمله وسکون
میم ۲ موریه اسقولوقندریون یونانی بضم اول وسکون ثانی وضم قاف و
واو وضم لام وواو ثانی وفتح قاف ثالث وسکون نون وفتح دال مهمله
وسکون راء مهمله وضم تحتانی وواو ثالث ونون ثانی ۲ سقولوقندریون
ف زنکی دارو اسقوردیون یونانی بضم اول وسکون ثانی وضم قاف و
واو وراء مهمله وفتح دال مهمله وضم تحتانی وواو ثانی ونون وآن
توم بریست ۴ توم الحیة ف سیر مو وسیر دشتی ۴ جبلی الحسن ط
ج ی ۴ ل عصل کوحک یا توم الذکر اشاردون ع بفتح اول وثانی و
الف وضم راء مهمله وواو ونون بیخ کیاهیست ۴ تکر طج ع ۲ ق
ملطف مفتح مفتت علاج خوشبوی متوسط میان باریکی وسطبری
ش بنیدریم تا سه مثقال ص موبزج یا مقل ل مثل وی ونیم وزن وج یا سد
ان حماما یا قردمانا وحب بلسان یا افیون خولنجان یا زنجبیل یا
وکویند سلیخه وزرنباد اسقوردیون بضم اول وکسر وسکون ثانی وضم
قاف وواو وضم راء مهمله وواو ثانی ونون ۴ جنت الحدید ف ریم
آهن ۴ کیت سطلین واسطفین یونانی بکسر اول وسکون ثانی وفتح
طاء مهمله وسکون فاء وکسر لام وتحتانی ونون وبی لام نیز هم و ف
زردک ۴ کاجرة اسطون بضم اول وسکون ثانی وضم طاء مهمله و واو
ونون ف زردک اسفیداج الجصاص ع بفتح جیم وصاد مهمله مشدده والف
وکسر صاد مهمله ثانی وتحتانی ونون ف جوهر قلعی ۴ کلی اسقیدلیون
یونانی بضم اول وسکون ثانی وکسر فاء وتحتانی وضم دال مهمله و واو

دکرلام

وکسر لام وضم تحتانی وواو ثانی ونون ۴ کاکنج ف عروسک در پرده
اسرار ف دوغ آسو بنکر ع بعد اول وکسر ثانی وفوقانیه وسکون نون
وفتح کاف وهاء ف موریه ط ب ا ی ۴ کویند ۳ ق قابض ومفتی
دل خ خسروانی تیز بوی ش از نیم او یکمثقال ص بنفشه تازه وبلوق
وروغن ایضا ل ورق توت یا اغصان او وزنشان یا کلاصنا اسکندره
ع بفتح اول وسکون ثانی وفتح کاف ف دمی وضفادونون وفتح دال مهمله
وطاء دوای شمور هندی ط ج ق مبهی اسرودم سنبل الطیب عفاره
رومی بکسر اول وسکون ثانی وخاء معجمه والف وفتح راء مهمله وهاء
ف فوفرستان ق موریه اسفرمر اشموسنا بفتح اول و
سکون شین معجمه وضم میم وواو وسین مهمله والف ۴ اسموسنا اشیا ف
مامیثا بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی والف وکسر یاء وضم میم والف ثانی
وکسر میم ثانی وتحتانی ثانی ومثلثه والف ثالث ۴ عصاره مامیثا ط ب ی
بلاکر باحضض اشنان داود بفتح اول وسکون
ثانی ونون والف وکسر راء معجمه وزوفاء خشک اشترغاز بفتح اول وسکون
ثانی وضم فوقانی وسکون راء مهمله وغین معجمه والف وراء مهمله یا زای معجمه
ف اشترغاز وط ج ی ۳ کویند ۲ خ دوی لاغبه کند
اسقلابیوس بکسر اول وسکون ثانی وکسر قاف ولام الف وضم تحتانی وواو
وسین مهمله ۴ دارشیشعان ۴ کالمحمل اشراسع بکسر اول وفتح وسکون
ثانی وراء مهمله والف وشین معجمه ثانیه عربی ف سریشم ۴ بیرشیت
شیخص یونانی بکسر اول وسکون ثانی وکسر خاء معجمه وتحتانی وصاد مهمله
نوعی از ماذریون اشق ع بضم اول وفتح ثانی وسکون قاف
مهذب بفتح اول صمغ طرثوث وکویند صمغ توت یا صمغ اشترغار ط ج ۲
ی ا ف محلل خ سفید که دانه در شت داشته باشد وزود حل شود ش

ش نبیل ... و فا و کوبند بادام و تشاسه او و بیخ الکواریا سکبینج
خردل سفید اشقاقل بکسر اول وسکون ثانی و قاف و الف وضم قاف
ثانی وسکون لام ... شقاقل ف ... اشکیل جیم
بفتح اول وسکون ثانی وفتح کاف وسکون تحتانی وکسر لام وفتح جیم ...
وسکون شین معجمه ومیم ... اشنان بضم اول وسکون ثانی ونون و
الف ونون ثانی ف غاسول ... ط ح ی ...
مثل ... سفید ... ...
... اشق ... اول وکسر ثانی وفتح موحده ...
فا ... والف ونون ... اشترغاز ...
اشنه بضم اول وسکون ثانی وفتح نون وهاء ف ...
... ط ح ی ...
... ...
... ...
... اصل ... بفتح اول وسکون ... وضم لام وسکون ...
هاء وسکون نون وضم دال مهمله ... والف ... کاسنی ...
اصل ... بفتح اول وسکون ثانی وضم لام وسکون لام ثانی وفتح عین مهمله و
سکون راء مهمله وفتح طاء مهمله ... وتحتانی ... والف ...
... اصل القسط بضم قاف وصاد مهمله وسکون موحده ... ط ح ی
اصل ... ط ح ی ... اصل ...
... بفتح فاء وکسر فوقانی ... والف ونون ثانی ف ...
... اصل ... براء مهمله والف
... وتحتانی والف ثانی وفتح نون وسکون جیم ...
اصل ... بفتح لام ... والف وخاء مهمله ...

...

ف
... اصل ... والف و واو وکسر شین معجمه ...
و راء مهمله ... اصل الکبر بفتح کاف وموحده وسکون
راء مهمله ف ... اصل ... ط ح ی ... اصل ... بفتح لام وسکون
واو وضم ... وسکون لام ثانی وضم میم وسکون راء مهمله ف ...
... اطریفل بفتح اول وثانی والف وکسر موحده وعین
مهمله ... مهمله ثانی وسکون فاء و راء مهمله ...
ط ح ی ... اصل ... بضم هاء وسکون راء مهمله
وضم میم وسکون سین مهمله ... ط ح ی ... اصل ...
بضم سین مهمله و واو وسین مهمله ثانی ف ... ط ح ی
... اصل الکرفس بفتح کاف وراء مهمله وسکون فاء
وسین مهمله ... اصل السوسن الابیض بضم سین مهمله و واو وفتح
سین ثانی وضم نون وسکون لام ... وسکون موحده وفتح تحتانی وسکون ضاد
... سوسن سفید ...
... اصل ... بضم لام و واو ... ط ح ی ... اصل ...
... بکسر اول وکسر ... وسکون ثانی
وفتح طاء مهمله و راء مهمله وسکون کاف ...
... ط ح ی ... ط ح ی ... اصل ...
بفتح فوقانی وسکون نون وضم موحده و واو و لام ... اصل
... وسکون لام ... ف بیخ ...
اصل ... اصل ...
... ط ح ی ... اصل ...
اصل ... ط ح ی ... اصل ... اول وسکون ثانی وفتح طاء مهمله ...
... اصول ... بضم اول وثانی و واو ...

لام وسکون لام ثانی وفتح همزه وسکون راء مهمله وفتح موحده وعین مهمله وهاء [illegible]
وفتح دال [illegible] اصل [illegible] اطابع [illegible] بکسر [illegible] ودال معجمه
والف وکسر راء مهمله وقاف [illegible] از انگور سیاه [illegible]
[illegible] اصل [illegible] بکسر [illegible] وضم لام وواو [illegible] وضم راء مهمله وسکون [illegible]
وکسر فاء وسکون نون وکسر دال مهمله [illegible]
[illegible] اصل السوس [illegible] اصل [illegible] بضم خاء معجمه وسکون نون [illegible]
والف مقصوره [illegible] اصل الاذخر [illegible] اصل [illegible]
[illegible] بکسر اول وسکون ضاد معجمه [illegible] والف [illegible]
سین مهمله وسکون لام وفتح قاف وسکون لام ثانی [illegible]
بفتح اول وسکون ثانی وضم میم وواو وطاء مهمله [illegible]
بفتح اول وسکون طاء مهمله وکسر میم [illegible] وسین مهمله والف [illegible]
[illegible] بفتح اول وثانی والف وفتح [illegible]
[illegible] بفتح اول وسکون ثانی وضم میم وواو وطاء مهمله ثانی [illegible]
[illegible] والف [illegible]
[illegible] بکسر اول وسکون ثانی وکسر راء مهمله [illegible] وفتح فاء وسکون لام [illegible]
[illegible]
[illegible] بکسر اول وسکون ثانی وکسر راء مهمله وفتح [illegible]
[illegible] بفتح اول وسکون ثانی وموحده والف وضم همزه وسکون
لام وفتح قاف وسکون لام ثانی وفتح موحده ثانی [illegible]
[illegible] بفتح اول وسکون [illegible] والف وضم راء مهمله [illegible]
طاء مهمله مشدده [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بفتح اول وسکون عین مهمله وضم [illegible] ونون وفتح سین مهمله مشدده [illegible]
الف وکسر طاء مهمله [illegible] ثانی ونون [illegible]
[illegible] بفتح اول وسکون [illegible] وفتح موحده وسکون واو [illegible]
[illegible] بفتح اول وکسر ثانی [illegible]
مهمله وضم [illegible] وسکون سین مهمله [illegible]
وکسر ثانی [illegible] بفتح اول وثانی وسکون [illegible]
وفتح سین مهمله وکسر طاء مهمله وسکون سین مهمله ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

م فلفل [illegible] مانند حرمل و بیشتر [illegible] استعمال میکنند [illegible] چون [illegible]
ما اند بوی سیب دهد آنجی عربیست [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] تریاق [illegible] عصاره [illegible]
[illegible]
با صندل [illegible] با سواد القصاة [illegible] بیونانی [illegible]
که بالای [illegible] باشد [illegible]
ظاهر باشد [illegible] چون [illegible]
از او [illegible]
[illegible]
[illegible] عربیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
کو [illegible]
[illegible]
[illegible] عربیست [illegible]
یونانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هندیست [illegible]
و سکون ثانی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] عربیست

خیار

[illegible] اسپرک [illegible]
[illegible] داشته باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] عربیست [illegible] هندیست [illegible] هندی [illegible]
[illegible] اول و سکون لام [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] عربیست [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] هندی [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] عربیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هندی [illegible]
[illegible] هندیست [illegible] هندی [illegible] عربی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] اول [illegible] ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] عربیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و قبلاوا [illegible] یونانی [illegible] رومی [illegible] مستقابی [illegible]
[illegible] شود [illegible] فرورین حبیدا [illegible] اصنعه [illegible] عربیت [illegible]
اکور [illegible] الشیخ [illegible] مکوف [illegible] هندیست [illegible]
بفارسی بادنجان [illegible] عربیت [illegible] عربیت [illegible]
[illegible] ملکان [illegible] سعید [illegible] بر [illegible]
یا بعض [illegible] بفارسی [illegible]
فارسیست [illegible] فارسیست [illegible] دوالست [illegible]
[illegible] عربیت [illegible] ودنك [illegible]
[illegible] دارد [illegible] وجها [illegible] سعالی
[illegible] عربیت [illegible]
[illegible] عربیت [illegible] باشد [illegible]
وکسر [illegible] وسکون ثانی وفاء والف وقاف [illegible]
[illegible] فارسیست [illegible] عربیست [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] عربیت [illegible]
[illegible] اعرابی [illegible] عربیت [illegible]
[illegible] عربیت [illegible]
[illegible] التوتیا [illegible]
[illegible] عربیت [illegible] الکوابه [illegible]
[illegible] بنجان [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] بدین نام خواسته [illegible] هندیست [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بفارسی [illegible] فارسیست [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible]

درگشت

کردیکشت [illegible] و [illegible] وحشی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] درحقیقت [illegible] هندی [illegible]
[illegible] یونانی [illegible] عربیت
[illegible] ملطف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کذلك [illegible]
[illegible] عربیت [illegible] عربیت [illegible]
[illegible] ملطف [illegible] عربی [illegible] حروف [illegible] بفارسی
[illegible] عربیت [illegible]
[illegible] کینه [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] هندی [illegible] یونانی
[illegible] بفارسی [illegible] بفارسی [illegible]
هندی [illegible] یونانی [illegible] آب [illegible] عربیت
[illegible] بفارسی [illegible] عربیت [illegible]
[illegible] یونانی [illegible] العسل
[illegible] عسل [illegible] حاصل میشود [illegible]
[illegible] یونانی [illegible] شراب وعسل [illegible]
[illegible] عربیت [illegible] هندی [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible]
[illegible] عربیت [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible]
[illegible] باب [illegible]
[illegible] فارسیست [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] عربیت [illegible] کلان [illegible] کرده

[illegible]

اب فرو و دن بعقل م ناد و دم بعقل اطیلاطیا و فخوبت ان آبند شتیل الباد
الفناد ابریسا یونانیست ف بیخ سوسن آسمانکونست بر کل او رنکهای زرد و سفید
و بنفش و آسمانکون آمیخته است و این اسامی قوس و قزح است و این مشابه باد
طرح ی م ن مفتح ملطف مقطع ادرار [illegible] قروح [illegible] بیخ سیاه صلب بسیار کره
خوشبوی [illegible] دودم [illegible] فارزبون [illegible]
وزن ان بن اللفاح با انطاذل وکویند بخور ان [illegible]
ان کثیر اکر بتینه الغیر سرشته باشد [illegible] هندیست [illegible] هندی ف
شنکوف [illegible] دم الاخوین فحون سیاوشان [illegible]
ایل عربیست [illegible] کوسفند و کاو [illegible] در رنک [illegible] چشم [illegible]
[illegible] جوجیر [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] فارسی [illegible]
ف بنفشه [illegible] عربیست [illegible]
و قضیبست هندی [illegible]
[illegible] هندیست [illegible] هندیست
[illegible] هندیست [illegible]
[illegible] هندی [illegible] فارسی
[illegible] هندیست [illegible] ابریشم [illegible] فارسی [illegible] هندی [illegible]
نارجیل [illegible] عربیست [illegible] ملطف مفتح [illegible]
[illegible]
عربیست [illegible]
طرح ی [illegible] مفرح دل [illegible]
[illegible]
[illegible] مختلف [illegible] سفید [illegible]

[illegible] هندی [illegible]
[illegible] هندیست [illegible]
[illegible] هندیست [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] هندی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] لسان الحمل
بادام فارسی [illegible] هندی [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] هندی [illegible]
[illegible]
[illegible] یونانی [illegible] فارسی
[illegible] هندیست [illegible]
[illegible] حب السلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible] ملطف محلل و مقوی دماغ [illegible] مفرح دل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابریشم [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] هندیست [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] هندی [illegible] هندی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] فارسی [illegible]

و كبكو الله م دوا ونظو بالسلطان بت بابرا هندبت ف شاهتره طب تجنا
دواى هندبيت تقهو هندبت و طف بادرنج هندى شاذنج ج بنج ابقاد
خراب مست كنند تنبل تجم بهار هندبت و انزج بج هندبت و وج ط
تمر هندى م سوزات بجلنا د درخت هندبت بوزيدان هندبت
تنبا كو ج ى م تعلق ومقح مشيرتخم بعربي ثمرة الفوقا ف كه اند وقا لبن
تنبول الملك غقاب بوناني ف كسنده دبث خام بعربيت تخم م
كرنج ان عرطيثا است فان نوى اذا اختانت ج ى م كويلد م مقطع
محلل تر قتا ه برق وحضر اكند من اللا نماد دواو هندبت ط
ذ ملاين بذر كنك دواى هندبيت بتمل هندى م هوه هندى نخوش است
بتكل به دبر تجم ج بوم فارسى شكوفه درخت مغيلان لمنبدعتك بابزن
سرطان ى مقل م كوكل اسقا بيونانى ف بلسكان ل كشت بكشت بزو هند
خ غلق سياه ج تنبيق الماء بحلنا بونانى يو دانا نه سوسن بوهنيا
هندبت ه كنا فا بن اسه بزنام حنا بيفشه م فنا كه بوى بوجهند هندى
ه بندانو بوفارسى كندم ه كهنون بر شجر معروف هندبت ى ذات
الذواف بزنها بعربي قصوري بترا سك وبوبونا دران كرفتى از
افنتين است ه كند بار بونه فارسى وشمى به حنا الحنا كياه سرشي
بزنجيار فارسى بالنكو است برنك فارسى و برنج كابلى بزنك دواى هندبت
طب بكوبال ه ع مرجان و بيدان وبكا ترشل فارسى وليه كندم بزشم
م قصب ذ بزنور فارسى جرماى خشك كه بيك يكي جسبده جزماى هرش
بوم بقارسى شكوفه درخت مغيلان بوتوسلم عربيت ورق بادرنك
بزرشن بفارسى بنبه بوسياوشان فا دسى الف قربة البيرة داج هندى
م سنبل كرده كتار خاه وخشمه خا دوبه ج ى الكويند مع ج ب
ز منتج ملاف د تحت محلل مسهل بلغم و سودا سنا وجو بحر

ورق

ورق بالسياه جوب جرنجنا بالشربه درم نا ده درم مصطكى
باكثيرا ل بورن اوبنفشه با يك وزن وزن دب السوس يا دو دانك
وزن ان بوقا بزنان شجرب كه درد بادا اجمين هندا وقسبج نانخواه
م سيستين و بادام بوبزالدند عصى الراعى مرسبد ل عنب الثعلب
يا لسان الحمل يا بهومن آن خرفه بوده دواى هندبت برنج ترك جاول
جما كرجوز نوشت بنج كابلى عربيت ف برنك ه باى برنك ط ج ا
ى م ق فا بعن وفاطح دیدان ح كوجك سرخى فا بل شربه ده درم باشير
با ن من كثيرا لترمس با دو وزن ان تنبيل بوكنبي هندبت
م وزن بزكتم عربيت م لوخ كه درخج مى اندازند ودر مصر كاغذ
مينا زند تخم بنك ه بترادب ى م ن محفف بزكتان فارسى بستان افروز
م تاج خروس ه براى بزقطونا بعربي بزرقطونا ق اسبغول الكنهندى
ترنبى عدس هندى يكمان چيد تنبيق الماء الهند بزرقطونا ق بالنكو
ه اسبغول ط ب رم كوبند م كوبند مع رى ق واد ع خ سرخ
سيا هى نبا بل فزبر كان كه در اب فرو رود ش دو درم تا سه درم
من كثيرا ل حب السفرجل يا تخم لسان الحمل يا بزر الحر ودر قبض تخم
خرفه بزر القثا عربيت ف تخم خيار زه ه ككوى كى بيج ط ب رخ فزبر
من سكنجبين ل تخم بادرنك بزر الهندبا عربيت ف تخم كاسنى ط بيج
ح ب و ى خ سياه فزبر بستانى ش دو درهم تا سه درم من سكنجبين
بزر بقلة الحمقاء ف تخم خرفه ه لوتيا كى بيج بزر التدابع تخم سداب
ج ى م خ سياه فزبر شبكد بيه تا دو درم جنده حوالى بلغى سكتيرا
با عسل ترمس با دو وزن ان تنبيل ا سداب دخوب بزر القثب
ف شهدانه وتخم بنك ه كجالى بيج بزر الكرفس تخم كاظم ج ى خ نا دوه
فزبر بزر الفجل تخم شوث ه سوى كا بيج ط ج ى كوبند مع ق مقتبى

خ فربه‌تر دو درم صرعسل لده و وزن شبت بزر اللفت تخم شلغم ط
ح رح سرخ فربه‌تر دو درم صربذر البطیخ ل من القطبه یا تخم جوز دو
وزن بزر الخشخاش سفیدا لوکی یح ط ح ۲ ی ۳ کوبند ۲ ح فربه‌تر دو
درم صربذر البطیخ بکسر بالقطبه الکشوث بیخ کاث و شین مجو و وا
ومثله امرسل کی یح ه مع ح ب ی خ فربه شد و دو درم صرعسل
ل بزر صنوبر یا حنا رو انان وزن ان افسنتین بزر الفلفل تخم
کنزنا ط ح ظ ی ۳ کوبند ۲ کوبید و ان حیند بطیخ یا منوبیا
سیاه خ شامی تان فربه‌تر بکدرم صرعسل نجوجیر بزر البنج تخم بنج
ه اجوای خراسانی ط سیاه او ب ی ۳ سفید او ب ۳ ی ۳ ق
خالبوجون و ثا مغز خ سفید تان و سعیا از او سرخ تیکه اند تا
دانک صرعسل فق کوه ن باب کوه و دوغن و عسل له اعون یا الفاح
وخشخاش بزر الخشخاش تخم غروسک دیوده بزر الرازیانج تخم بادیان
ه سونف ل اینیسون بزر البنج تخم حزینه ط ح دکوبند ی اوختلف او
مفتت ومقتی خ شیرین تر دو درم تا یجدم صرعسل لحلبه
بزر الاسفاناخ تخم سالک یا لبط ب د خ سرخی قابل تر بکدرم صرعلس
مخوم بزر الرشاد وحب الرشاد تخم تره تیزک ه طالون بزر القثد
تخم خیار بالنک ه کهری کی یح ط ب د خ فربه ماخوذ از خیار زرد
شان بخید سم قاده درم صرکثیرا تخم خیار زه بزر الورد تخم گل که
زرد وان زرد ی میانه کلشت ط ب ی ق ثامغز وحا بوخ
ماخوذ از عل قادحی شی دو درم صرکثیرا بزر الجرجیر تخم کنترک ه ترا
ح ی ۳ کوبند بعیق سوی ح بنانی بخرول یا تخم الحرف یا سفی قلب
بزر الجرف تخم رود ق مدر مخیی بزر القصب حشکدامز کوکسنیه کی یح
بزر نار عربیت بنیا سرمجامیتی بزر حسر تخم تاهو ط ب ی خ سیاه فربه

بناقی فربکدرم تا دو درم صرمصطکی ل دم الاخوین بزر الاسفیوس تخم
تره تیزک بزر الخشخاش تخم ترشاده جولی کی یح ط ب ی ح فربه سیاه سرخی
قابل تر دو درم صرتخم ودبانه یا اوفوله تخم لسان الحمل بزر القطونا عربیت حب
الطلاب اما ورداند دشتی بزر البنجنکشت تخم ضلف ه بشوی کی یح ه مع ب ط
کوبنج بزر الشلجم تخم چغندر ه ب ه سکنجبین تخم خطمی بزرانی ف لعاب
ورق ه لادن وقا دعی است ق بزر کتان ه الحی بزر الفجل تخم ترب عمل
کی یح ط ح ۳ ی ۲ فامعوی حی ح فربه تر دو درم از کتیر تا سیستان وعلی
لحب الرشاد تریاق العقرب اینا دنبان ه عرب کالان ط ب ی ح فربه سیاه سرخی
قابل تر سر دو درم صرعسل لقمح حاض سناقی بزر البصل تخم پیاز ط ح ی ق
و دو درم صرطسفیوزن تخم شلغم و بیمون تخم اسپست و دو وزن تخم
کنزنا و تشهانی وزن ان تخم انجره بزر الحرمل شفرات وکوبند حب الطلطل
بزر القطام ه تخم سیستبر ه بوبان کی یح خ سیاه بسناقی ق سرد دم صر
کنیر النخم کتان و باد ریحیه بزر الکتان تبک ه السه ح امع دی کوبند
معتدل ح ب ی اق ملین و منضج تاید فربه تر سه درم صرعسل لحلبه
یا عصاره یا قلام یا کتیره تخم مارجویه منالده کی یح ط ح سرم خ بنا
ی دو درم صرعسل ل دم تخم بانا ه حب الطلطل و بیموزن شقاقل
وجه بیانیقا یموزن تخم کالج دو دوانک وزن خلیه مقتی
و سدس ان عنب الثعلب و کوبید هلیون و حیصل بزر الرجلا
تخم رعان ط ح ی کوبید مع ح ب ی قا بیض سیاه فربه کوچک خوشبو
در بشقا الرباب سرد یا کالاب صرفلوشی بزر البلالا تخم سبت و دو
مغلی بزر الرتخم مردو ثان ه مرو ا فرا و و لفوطاه ح د خ تاده فربه سرخی
قابل تر دو درم صرکلنا ول بزرقطونا بزر الرجله تخم اسپست و تخم ح
ط ح ذ ح دیم غرل بزر اللفت بزر الفجل بقادحی تخم قیاث خواسند

لوبیا کی بیج طب سرخ قریب به شیخ لرم جمله بشمای حاده بکوبند و کار
بکار بنفسه قند الجبی قطونا بزر القطونا یونانی بضم طاء و فتح واو و الف
ثانی نون بود بزر الکتان تخم کتان بزر و الکتان ... ج ی ۲ کوبند ی ا
فرسطیم مثقال تا ... درم ... ناکبند کران یا ...
... تخم کرفس ... ح ی م ... درم ... ما
ل فطراسالیون ... ان افسنتین و غیرن ان فطراسالیون
بزر ... تخم ... خطمی ... ح کوبند ی ا
سپاه ... تخم خیار ... حب الفلفل ... تخم انار ...
انار ... بزر ... تخم ... بلغم ...
تخم ... بزر القطونا ... ج ی ... سطرح ...
... الشیلم بزر ... افیون ...
... بزر ...
... اول و سکون ثانی و تا و الف
و فتح تحتانی و سکون جیم ... اخراس الطیب ... ج ۱ ...
۲ ی م ... سوداء ...
فستق باشد ... درم ... و کوبند ... مثقال ...
درم ... افیون و ... وزن و
... سنا و ... عربیت ... مرجان ...
طب ای م ... قابض مقوی و مفرح دل و ... سرخ ...
... درم ...
... ی م ... قابض ... شراب ... سکنجبین ...
... قابض ...
... درم ... تخم ...

حاشی

حماحی ... اهل مغرب ... بادیان ...
... عربیت ... بزر ... ج ی ...
... مخنی ... خ ...
... درم ... صندل و کلاب ... اکلیل ... دوای ...
... بضم ... و سکون ... شین معجمه و ...
... اکلیل الملک ...
... یونانی ... اسپغول ... تشمیزج ...
... یونانی ... عربیت ... بلبوس ... پیاز
... بضم اول و ثانی و الف و قاف ...
... مشک ماه ... حیدر ... اسقیل ... پیاز
... و تحتانی ... معجمه ثانی ... بلبوس ...
ت پیاز ... مثقال ... لعاب ...
... منضج و محلل ... بصل پیاز ... ج ی ع کوبند
۳ کوبند ۳ کوبند ح ع د ... مقطع ملطف ... تخم ...
درم ... اسقیل ...
... کوبند ... ج ... کوبند ب درم ...
محلل ... سکنجبین ...
بالاد ... یونانی ...
تحتانی قابض خ ... درم ...
... بضم اول
و سکون ثانی و میم ... حبة الخضرا ...
... یونانی بکسر اول و سکون ثانی و راء مهمله
و الف و سین مهمله و الف ... و کسر لام و ضم تحتانی و واو و نون ...

قطراسالیون بطراسالیون نانخواه کوهی و ساسالیون کرفس رومی تخم کرفس کوهی
[illegible] مفرح معده سیاه [illegible] شاه بلوط
یا د [illegible] تخم کرفس با [illegible] افسنتین [illegible] نانخواه [illegible] روغن [illegible]
[illegible] و [illegible] در دوم [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] عسل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و گویند [illegible] و سکون [illegible]
[illegible]
سکون [illegible] و بلده [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
درخت [illegible] که [illegible]
[illegible] ادویه [illegible] قوة
خراسانی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
نام [illegible] بفتح اول و سکون [illegible]
وفتح [illegible] ثانی و سکون [illegible]
درخت [illegible] دوای هندیست [illegible]
دوای هندیست [illegible] تخم درخت [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] عسل [illegible]

جلاب

جلاب [illegible] و [illegible] آمله [illegible]
[illegible] و گویند [illegible] و دو دانگ وزن [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
که [illegible] باشد [illegible] عربی
[illegible] محرق و مقوی [illegible] سیاه [illegible] که بعد
از [illegible] عسل [illegible] با روغن جوز با [illegible]
جوز با [illegible] و دانگ [illegible] روغن
[illegible] زنجبیل [illegible] و گویند [illegible] سفید [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] دو [illegible]
[illegible] هندیست [illegible] عربیست
[illegible] بلوط مشهور [illegible] نام [illegible] گویند
گویند [illegible] دو [illegible]
تا [illegible] بلوط [illegible]
[illegible] شاه بلوط و گویند
[illegible] فارسی گویند [illegible]
این را [illegible] این [illegible]
[illegible] گویند [illegible] شیرین [illegible] درخت هندیست
[illegible] هندیست که [illegible]
[illegible] یونانی [illegible]
و گویند [illegible] مصری مشهور [illegible] گویند
[illegible] خوشبوی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]

بلغار بلی بروق و گویند خلنجی بلرف بصنوبری درخت و طاه قنبیق
القونن بونوا هندی حبی کبیر ابلاد واء هندیت وان عباد
اذدرخت کبر برد رخت دیگر ینه بنجکشت فادسیاست درخت
سنبدا نوج ۱ گوید ۲ ی ق محلل ملطف مشتهی تخم نادنه
وجمیع عربنه د وزن ان شهد اغ باستخ الطم بنیج ... بونا
طب ۲ د ۳ گوید ب وا گوید ۲ ق مسهل صفراوملین خوشبوی دو درم تا
چهار درم از خشک او و بجدیدم از او من سفرجل لیلوفر و پرسیاوشان
بنک و بنج و شوکران و بزر البنج خراسانی احوان ب سوق ان عقد ...
سکن سفید زرد درم سرد ل لقاح و خشخاش یا افیون بنات القد شعارخ
ف کلاه ماران لکن دهول و کبیهی بنات الثقلا الخرف گویند آسیا
بنواد دوای هندیت ب ی ... فارسیست غلمونک بندق
بکسر اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و سکون قاف بندق بادام کشیر سرکه
ح مع گویند ح ۳ ... بزرگ مالیده زرده درم ... بادام
بنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ... فارسیست که از بیخ سفید ... بنج
ح ی ... سفید بزرد و دسید خوشبوی سنبل ... بلغم
بنجنکشت ... ب ای ق ...
بکنقال ... بفتح اول و سکون ثانی ... گویند
بنج ... هندیت ... هندیت
بنکو ف ... هندیت ... غذا ... ب بنفشه
ع بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف ... عدس ...
ط مع ی ... الکاس ... خوجنک ... گوید ...
ح ح ی ... مثقال از روغن ... دهن ... یونانی بضم اول
و واو و هاء مهمله والف ف ماه پروین ... ف شاه ... یونانی ...

کبریت ...

کبر ... بولطیخ ف سیاه دانه ... کلونجی بوشاد یونانی بضم اول وثانی و سین
مهمله والف و دال مهمله ف شاهی ... قطاره رحیت ... سفید دوده و واو
بوخیدن ... سیلان ... البقر شاش ... بزر ... الکبر ... المعز
شاش بز بول الناس شاش آدمی طح ی دق ... بول اغنام آب ...
بولیطن ... ف ... تنکار ... سهال طح ۲ ی ۲ گویند ح ۲ ق
محلل منضج مفتح ملطف مقرح ملوح سفید ... درجه یکدرم تا دو درم صمغ
عربی ... شراب ... باشد بوزیدان ... بول الاول
کبر ... اعرابی بول بفتح اول و سکون ثانی و لام ... بوزیدان
بوزیدان گویند ... گویند ح ۳ ی ... ملطف ... سفید ...
حل یکدرم تا دو درم ... ل ... سفید ... بیخ ...
رز ... بسیار ... یونانی ... یونانی ... لسان الثور
... یونانی ... سیاوشان ... اقماع
پوست ... یونانی ف سیاه دارو ...
پوست ... که از ارمن ...
وآن ... ال ... نامها ... الثعلب
یا بزر ... باعصاره نامیده ... سبزی هندیست که ریشه های
مثال ... سیاه ... تمر عنب الثعلب وازو ...
بوکسری درخت مشهور هندیست که کل خوشبوی دارد و هرچند کل بژمرده گردد
بسیار بوی دهد و ثمرش ... ثمر ... است و دوای عظیم در ... بوزیدان
... دوای ... گوید ... بطانا ... بادنجان ...
دوای عظیم النفع هندیست ... هندیت
... بکل سیب ... مقوی دماغ ... ح ... بوزیدان ... الکرنة
... کل ... مقوی دماغ ... درخت هندیست ... گویند کل کرنا ن

... و اقاقیا ... در ... [illegible] ... جزو التمر هندی ...
وان مانند ... چیزی ... در درخت هندبیت کرده ...
از ... و اوراق ... بدان ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... هندبیت ... [illegible] ...
... مشهور است بعربی نام و گویند ... [illegible] ... سمکی سعید ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... هندبیت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... خاورد ... [illegible] ...
اوست ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... درخت ... هندبیت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سوال کرده ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... که معروفست ...
البیقی ... درخت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... هندبیت ... [illegible] ...

نام درخت

نام درخت مشهور هندبیت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... هندبیت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... هندبیت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
و ... [illegible] ... ریاح ... [illegible] ... لطیف
... [illegible] ... و ان عبارت از ترکیب هلیله و بلیله
و آمله است ... و ... هندبیت که عبارت از ترکیب
زنجبیل و دار فلفل و فلفل ... حاکمیت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... بلغم ... [illegible] ...

فلیعر مصمغ مجوف و در اسود ان سفید تر و فیه و در کوفه اسود و کهن و
باریک بنا شد و عریضه طبری میان خشنه ونیز بود و بعضا از کوفتن و
بیختن در آنچه چنبا ورید و تیل و صاح باشد و اقسم سیاه از استعمال
نکنند و ص خرا اشیای و جرب کردن بروغن بادام پس کوفتن شر
بیند بر تا یکی نزدکو بند از جوهر او یکی بر تا خاوه دم و در مطبوخ
انس دیم تا یکی نیم ل پوست فرنک یا بعضی بزر حب النیل و
دانک و حبوب نه ماریقون و دانک حمص و نه در حصر و دانک و نیم
وزن حنظل و کو بند ترجیس ترمس بضم اول و سکون ثانی و کسر
میم و سکون سین مهمله باقلاء مصری و شامی و حبا الولح او
فی محل مفرح مدر معلا خ سفید قرنیه تیر ایش د و درم تخ تملة
فصعتر ل بریخ کابلی و شیح ترکی و کو یند تخ تیجا داوودی باقلا
یا لوبیا ترقاص م کباث و سماروغ ترمان کلس یا گاله شم المعاد
سنبل کمادر ترنجبین منّ است یعنی شبنم کیمیا و خار و شتر و
خراسان و غزنا و قریتی نشیند طبعم ح ی رق ملین بعلی جامع صغرا
خ تاده سفید که نانه شیرخشت و از طا بر آید خ انه هفت ده
تا سی درم محرم هنری ل شیرخشت و بعضی سکنجبین ما آبخیخ
یا نبات یا بعضی ادو حیار شنبر تریاق یا در بتویه ترنبان م حاقی
تریاق روستا یا سیر لحسن تریاق یا انیس تریاق تربه غ فعال جبار
تریاق فارس م تاد هیق یا نحم موصیاء خ الکونوی ای ازان بر چند
بسته بو نند حون را زوال سازد و اگر در شیر ربیند سپید دو
بعذب کانه سفید تریاق شتر المقاد تشیطیا جشمه دخالس
ط ح ی خ سیاه بری و حبر تسجراه یونانی م بقاچ
تفسـیا یونانی م تا قسیا و صمغ سداب کوهی تفاح سیب

ط شیرین مع ح ب ترش ب ی ق مقوی دماغ خ حلو ش
ان شراب او یکوقیر ص عسل مصفی ل مفرح تفاح الارض بابونه تفاح
الجن ع ق ایم بیروح تفاح بهویه عرون ف کیل تفاح آدم خوانی تفاح
بادرجی م شفتا لو تفاح الهم ترنج تفاحة کشنیز تفرع ع م کو با ف
زو بد رومی تکر م م اسارون تکی اسقه انکو تکوک فارسی
ف ژاله م او لا نقیق اللحم تیل م ف کنجد ثمی م م ماد بخنی
تجی م ف سبزنه تنیم تمتاع ع ف نفط مکرچید تمر هندی
بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله با صطلاح عربان خرما دال
اول او را طلع کویند و دوم خلال سیم بلح چهارم بسر پنجم رطب
و در مرتبه ششم تمر خوانند ف خرما کهن رطب ح را کو بند عق علی سخ
خ فیه صادق الحلاوه ص بادام و خشخاش ل کشمش تمولة قاقلة
تمیم ع بکسر هر دو قوقانی و سکون هر دو میم م اسحاق تمر
تینا و تمر هندی خرمای هندی ابنیلی ط ب م کو یند م کو یند ب ی
م کو یند ب د ق قامع مره و مقوی و مفرح د ل خ و ورد شیره دا
بغایت ترش ش انطبیخ او نیم سکر جبر و کو یند تا نوده درم و کو یند
نیم رطل ص شراب بنفشه و شراب خشخاش ل در جلاب اجاص
تنبیر الغیر تنوب رومی صنوبر کوچک کنار او قلوان و وقت سازند
در خت چیده ط ح ی ۲ ق قابض ش از صمغ او بکشتا ل ص
ص بادام شیرین ل سر و تنکار بفتح اول و سکون ثانی و کاف
و الف و راء مهمله ق بورق سماکر تن بضم اول و سکون
ثانی کل بلدی حیث نرضا عانه از آن قلک میسازند و در خش
بعینه چون درخت بید است و با دیش چون با رنیب تنیق الواد
تو با الحدید چوک آهن کیت شه بانی شنشان تمری م کصبر فا

قوبج توتیای هندی ه نیلا تمو بنا ط ب ای م کوشدیبی م تویال القاص
وخبث القاصع ع ف جرلمس طح ی م تو خاص قوت ترش وسیاه
ط ب ی م کو بیند رکهیندی ا ث ملیق خ سیاه بر بزرك شی از دیت
اوکو قیرص طلیجبین ل اجاص قوت خرهر ه توتیا ن توت با ر خشا الاف
سنك بصری ه کحا بینا تو تاسلی شراف م فوقی از تیوعات بیو جنت
شیر دار تو لکن م علیوا ته جلیمر توتعل سپید الوبی مطبوع ق توت شیرین
طح ا د م کو بیند ب ا ق ملیق خ بزرك شیرین شی از دیت اوکو قیر
صرطلیجبین ل اجاص قوت و جوم علیق و توت سکر کل قند قبض اول
وثانی وفتح دال مهمله وکسر یا مهمله وتحتانی طح م ی اکو بیند را
ق مفتح مجلی خ وزندش نیم مثقال ا یمن قوت ثمرة تمرهندی بت
کر دیته سیر وابن درمکه فایش بیر کماری سیاه عزیزهاند وکماش ذدد
وتوتمرش کرطو کلامست میدانا حفظها بود ونا نخود رشهد بیت
وحتی اذا و بالیده وفز به وجوب ترا ست وخطها اندازد ا نزا کیلیا
خوانند ط ب توت خوب م ق کمروی تلخ وان شیرین است وتلخ و
تلخ انکه خشن بر تلخ باشد تنفیق البادنجان طب با ا غیر تر وشات ط
ح ا د م ق مجلی مفتح معیق خ وزیرن بوست باز کرده بعد ازان
انجه صلی سپیدی داشته باشد بعد ازان سیاه با بس رملی شی
ده دانه تا بیست دانه وازشراب او ده ورقیرص از یا بس ادام
یا کوکتان یا سکنجبین ل دراننضاج حب الصنوبر یا زبیب وتمر
تبغا ل بحر بی سکر العشر ف شکوك کوجی تیندو تمره رخت هندی
کر جوب او آبنوس است تبنده م ف ملح ی حراد تیرنا ی ثما لکنکنه
توقیم الثلثة المثلثة تاف سنیا یونانی ف صمغ سداب کو جی طح م ی ق مفتح
ش مکیدا نك ص لخابات ل حرف وجهار دانك ورن الک نیرا وکوبد

ثوزلر

فرنیون ثا بر مثلثه والف وکسر میم وسکون را مهملة و توتیا ه ذرودی
کی بیل ثاف الجوع م بعضا ع ثالیفیون بونانی ه حرف بالی تنبیق الخاه المعجمة
شخص ع ف کجاره تنبیق الدال شکوه ع قیتاده ه چچی بجیاح
ما خوذ از حیوان معتدل تنسیق الحبر شلیغ قد و ماه م لو کیری و لونری
و هیئة سفید تنسیق الخیر شا بیع ف د ستنبویه هکوی تنبیق
الفاء ثفاث الشجر ثره تین لت ه نا لو تنسیق اللام ثلج ع ضربف ه بالا ط
ب ی ثلثان ع عنب الثعلب ثلج جیجی ف ستان سفید که در سرهما
بکار دی برند ط ب ه محلی ش دو دانك ص حلاب ل سرطان بحرف
تنسیقیهم ثمرة الطرفا ع م جوزمانج وعذبه زکو نادو ه فاین طح ی ا
کو بیند ب ای م ق ا عفیج خ تالاه شی دودرم ص و د و توتیا تم کدوی
ل حوز السرو ونیفو بوست انار با آمله ثمرة الکبر ع م جوز اصل ه
هو ه بیر ثمرة الکبیرة ع ف کوزلت طح م کو بیند ثمرة العلیق بضم عین مهمله
وفتح لام وسکون تحتانی و قاف ف توت ستر کل ط ب ی م ثمرة الدور
م مقل مکی ه کوکل ثمرة الشوکة الحریة ف کلنار مغتنع الحلو و ثمر شر کمزبانی ف بود
کو بی ثوم ع ف سیر ه الحسن طح ی ع م ق مفرح ملطف خ بزرکا
شی سه دانه ص توتشی وروغن و کوشت هر ه ل ثوم بری ثوم الحیة ع
م اسقوربیون ف ۲ شیل ع نوعی انجرسیف ف سپیدکیاه ط
ب ی اثر کیمثقال ص محلی بنفشه ل بیخ علیق ثوم الجیم جاپه ه دوای
هند سیت کرکج بیپل ثمر او ست جاوز ح ع ف کاوذهره وان ثمرة القرنا
ه کای دودهن جاوشیرع ف کاوشیر صمغ درختیست طح ی م ق
مفتح ملطف ملین محلل مخشی ذغظو فی تا زه وتر که زود در آب
حل شود واول که از شاخ بر اید سفید باشد وبعد از خشکی زرد کرده
و هکذام کدانش بیر شیر طانزش نبیلم ص مر فاحوذ ل سکنجبین دود

ویا دروغ یک وچیزی نبا لبن التین یا دو وزن صمغ نیست جاز القمر
ع ● حجار القمر وسلوی الماء وان بنا تیت کرده اب رو یده وم
نیلوفر نامند وان گیاه از اب پیدا باشد و برگ ان بشکل نطیا طاطوریه
● کاوی روغن [illegible] بجیم والف وفتح واو وسکون دال وسین مهمله
ف کاوورس ● باجادا طب ای ۲ ق نافع روغن بادام یا شیر یا
روغن کنجد یا روغن کاو ل ارزن یا دخن جاسوس خشخاش زرد
جاقلقی ع بسبهایجانی تخم کتان جاورس ● جوز بوا بلوط هندی
درخت هندیست سطبر تخم مانند یا انکور سیاه کود باشد و دراز و
بالیدن ● مهلد و اطی ق تا صوف اکوک قسم نبات نام جای ترنج اکو
● تشفیج تخم جشک بایسکرع ● با اولای مصری قبل تر هم بسیار با
جادی ع ف زعفران جاویدی ● بسبا سر جابی ع ع اراک ● درخت
پیلوی ملتی جای ● حضض خشکیت که از جایی نخلها آید در آب
جوشانیده تندا ضا دم عوده ودر عیالس چون قهوی ای اشامید حاشی
جای بطاد مهمله ترکی زبان گردد [illegible] بمهلا هک و حلیت
جیرآهنک وان تم تخم درد خار است و بیخ وی تربیتد داشته و کویند
تخم ترید سیاه است مایلبرم تا یکدرم لاحق [illegible]
وکهند طب ای ۲ عتیق ح ی م ق رطبا و معدی و معرفی
عسل با قند یا بیخ [illegible] حبه [illegible]
[illegible] درخت جوز و حرفا [illegible] ● ودنا به پرورش تر توه
هزیت بیماری خیار دراز و لحیات تودی و ناخوری ش [illegible]
المهمله [illegible] حار [illegible] ف حق کی جکو ارج ترود دار و دار فرفین ودنا
پروین ● مرضی ط ح ی م ق تریاق و مقوی و مفرح دل خ خطا آن
که بعد از سودن بنفشی با یدش میلدرم تا نیم مثقال می کشتن [illegible]

ترياق

تریاق شده وان وزن با دیکی ع ف بوغاله بیع حیوان [illegible]
المهمله خونی [illegible] الماء ع قره العین [illegible] کوفی آبی جوایزاع [illegible]
جرا نیا ● ع قصب الذهب بجرنوت بادنجان کوهی [illegible] ع
ف ماربانی جراد ع ف ملخ ● تیزی ط ح ی م ق مدر و معرق
[illegible] وحیا [illegible] ع ● ترا وکویند کف غایش ط ح ی م
[illegible] ملطف مبهی [illegible] بستانی کم حدت [illegible] کالنج
وکا [illegible] روغن [illegible] خردل یا [illegible] بکسر ها و فتح جیم و
سکون هی و را ی مهمله [illegible] ما بالاجراد [illegible] بیان و معینیان ف
ملخ دریایی و بلفظ ما فند دریایی شکون ● جنبیکها [illegible] بفتح اول
فارسی وسکون ثانی و دال مهمله [illegible] جبا ذی [illegible] ف کم را نمر
[illegible] ع ف موش ● جوشا [illegible] توس [illegible] ● [illegible]
[illegible] ع جرما نج و [illegible] الطلق ف کرمانده ●
ما این جرکز بفتح اول ثانی وسکون یا و مهمله ف کن و رنده ل
● کاج ط ح م را بفتح مبهی [illegible] شیر [illegible] ده درم [illegible]
شلغم [illegible] مثقال [illegible] دلخی [illegible] ع [illegible]
روغن ترنج [illegible] ع [illegible] خولنجان ف [illegible]
● [illegible] ● [illegible] ف ● جا کسو
[illegible] ع منفج ط ب ی ق نافع محقق [illegible] مفتح باه [illegible]
جرب ل طین قیمولیا [illegible] بضم اول وسکون ثانی
مهمله وفتح دال و ها دو نوع است کبیر و صغیر کبیر [illegible]
[illegible] وصغیر [illegible] کل [illegible] خوانند و کویند نوعی از
درمنه است ط ح م ی م ق مفتح ملطف مدر علاقا [illegible]
[illegible] شامی صغیر [illegible] حاما [illegible] درا خراج دود و

ابرد از جنیق پوست چوب انار ... ناقی ... جلی ... تفسیر الشین
جلنکنده ... سلوی ... جلبوط پوست بیرون بلوط ... ب ی ۳
جلبهره بفتح اول وضم ... و سکون ... و کسر راء مهمله وقتانی ...
کفر ... پوست ... در رخت ... خوشبوی ... مورد
... پوست انار ... کل سرخ ... جلنار
... جلجلان ... سرایق ... خار ... انک
... جلجل ... جلیند ... بالاب ... جلد ...
پوست ... جواد ... پوست جوان ...
خوارده ... کلنار ... آن کل ...
... که ... ف ای ... گویند ... ۳ ق
... فارسی ... سرخ ... کثیرا ...
... دام ... بلوط ... جلود بضم اول
وثانی وواو ... مجهول ... جلخوزه ... ح ی ا
گویند ۲ ی ا جلیفه ... جلبند ... جلبهنك
جلوز ... درخت ... جل بضم اول و سکون ثانی ... کلا ل
وبفتح اول ... جلال بضم اول و سکون ثانی و فتح
جیم ثانی ولام الف ونون ... جلنار بضم اول و سکون ثانی و
تحتانی والف ونون ف ... ماننده ... شیرازی ... خوانند
جلغوزه ... جلغوزه بضم اول وفتح ثانی و سکون نون و
ضم جیم وکسر موحده وتحتانی ونون ثانی ف ... جلیداند ...
جلغوزه ف حب الصنوبر ... جلکوزه ... سرایف ف بود ...
... جلد بضم اول وفتح ثانی مشدده وطاء ... کرده ...
... سپید ... وبرك ... کند ...

و بفتح اول

۲۹ ۲

وبفتح اول سکون ... جلبابا بکسر اول وسکون ثانی وموحده فارسی والف وفتح
سین مهمله وطاء ... جلابیب ... خشخاش سیاه و گویند
پوست ... بفتح اول ومیم وسکون سین مهمله وفوقانی ف
... وگویند ... جل بفتح اول وقاف وسکون دال مهمله
... گویند ...
... جار النهر ...
... بکسر هر دو جیم وسکون ...
... وگویند که از زمین ...
... وگویند ...
... ریحان سلیمانی ...
... جلیلا ...
... بفتح اول وسکون ثانی وضم هاء و واو وکسر راء مهمله وفتحانی ...
... سرخ رنگ ... بنام پادشاهی خوانند
... گویند درخت ... ج ۲ ی ۳
... نیم مثقال ...
... ریوند ... پوست ...
... ومیان گل ...
... کند ...
... ملطف ...
... ود ...
... داشته باشد ...
... کنکر ...
... راسن وگویند ... کلا ...

بشیرازی کالک کویند و انار کوهی نامند ع و صندل سفید مقاصیری و صندل سرخ
غلیواز ... اشترك و جای ... ح ی م ق ملطف و مقوی کبد
و معده ع سرخ ... در درد دم ... عمل ما صندل ... بدل وی ... سنبل الطیب با
بسباسه جوزبوا ... ع جوز بوا ... کهو ... حب کاکنج ...
... انظرون ... غذا ... تریاق ... کوکدان ... احرفت ح ی
کویند ح ... کوبند ح ی ... دقیق پوست ... سکنجبین با ...
با سرکه ... حب الغار با جوز هندی ... الی ...
منفخ اول ... اشتان ... جیم و الف و کسر ... و سکون ...
کورکیاه ... دفع ... یکیفراطس ...
بعینه نام ... شیرازی ... کویند ...
سرو است ... کویند ... نانخواه ...
عمل ... پوست انار ... و انیسون ...
جوز ... نارکیله نارجیل ... ح ی م ق ...
یکدرم تا ده درم ...
متصوص ...
قسم ناقا و سفید هست ... کویند ... ع و سنبل الطیب ...
ع طرق ... ع و سنبل ... ع شیطرج جینیا ع
ف ... کهوکچی جینیال ع حب السلاطین ...
جیلها ... سیماب ...
ع و صنوبر صغار ... کویند ...
سپندان دشتی ح ی م کوبند ... ملطف منفخ ... تا ده درم ...
درم ... بدلش ...
وکویند ... خاء و الف و جیم ...

ازان حاصل میشود ... شونیز و لعبت بربری ... سیسالیوس ...
ع ق سم ... کهربا ... ح ی ق ... ازجوانیکه ... روغن ...
... ع ... سم کوبند ... حافظ ...
سم ... الجوز ... سرطان ... حب ...
... حب ... تخم ترشیان ... حب ... بطم ...
و بن طح ی م کوبند ... کویند ... تخم ...
و مغز بادام ... حب الصنوبر ... با تربد ... آب حب
السلاطین ع بکسر جیم و سکون خاء مهمله و فتح لام و سکون ...
ع ح ی کویند ... مغز بادام ... حب الزبیب ... تخم موبز ...
... حب ... ع ق ماش هندی ... کلیلی ... تخم بلبوس حب
... ع ...
یابسانی ... حب الفلفل ... ع ... تخم ...
... ع ... آب ... حب ...
و تا ف و سکون دال مهمله ... حب ... راء مهمله و شین ...
مهمله ... ح ی م ق مفتح ملطف ...
... تخم ... حب ...
با مغز بادام ... ع ... کویند ...
... حب ... با مغز ...
هندی با مغز بادام کوبند ... حب صنوبر صغار ... ع تخم ...
ع ح ی ... ع ... حب ... ع ... تخم
... واو و سکون ... لسان العصافیر ... ع ف تخم ...
ع ب ... ع ... ل آب ... با مغز ...
... ع ف ... حب ... تخم ...

حب الغار ... حب ... حب الخروع بکسر خاء معجمه وسکون راء مهمله وفتح
واو وسکون عین مهمله ف تخم بید انجیر از ... ط ح ... دانه ... مغز
اسنه و بفیوزن تخم ترب و بفیوزن مغز جلغوزه حب القرع ف تخم کدو ... ب د ۲ خ
ماخوذ از کدو ... باب شیرین ... باشد ... دوم ... تخم کرفس
ل کشنیز با مغز تخم ... حب الرشاد ... حب الصنوبر ... تخم ... خام ... عنب
او ب ی م حب الزلم ... حب القلت ع ف تخم کنکر ... طح
ی ۲ کویند ... م ۳ ق مسهل بلغم ... از ... مرتا ... ودر ... خ
... دوم ... بعض ... باد ... و کویند ... ل سقمونیا ...
اسهال ودفع سودا بفیوزن پیه حنظل ... حب الکاکنج ع
بکسر ... قاف وسکون ... لام ف تخم انار ... ب کویند ... ی قرطم
... دوم ... ل ... وحب الصنوبر ... سفید ... دانه
... ان مغز تخم خیار و بفیوزن ابهل و کویند ... حب الکلکلان ... همزه و
سکون ... ولام ... حب الخرنوب ع ف ... ب ... ح ... خ
... ترش ... دوم ... قند ... ل ... حب القلقل ... حب الغسم ...
نقل خواجه حب الزلم ع بضم زاء معجمه وفتح لام وسکون میم ف تخم کنکر ... سود
کویند ... ق ... دانه ... دوم ... حاش ... شقاقل
حب ... حب ... ع ... حب البان ع
ف تخم ... حب البلسان ع ف تخم بلسان ط ح ی ۲ ق ملطف ... کبد ...
اوساخ ... دوم ... ل عود بلسان ... بفیوزن ... ودو ...
ان ... بفتح اول وکسر ... وسکون قاف ... حب
القطن ع ف پنبه دانه ... کویند ب خ ... [illegible]
... ل حب الرشاد بفیوزن حب ... بای موحده والف وفتح ... و
سکون ... حب ... ع ف انار دانه ط ب ی خ ترش ... ل سماق

حب البان ع بموحده والف ونون ف ... طح ی ۲ کویند ۳
کویند ... بوی ... دوم ... ل قسط ... سلیخه ...
... حب الکاکنج ... حب القنبع ف ... ح ...
۲ ق ... اخراج ... مثقال وکویند ... دوم ... فلفل
و ... ل بفیوزن مغز پسته وبفیوزن مغز بادام وبفیوزن ... با
حب الحلب ... خاء معجمه ولام وواو وهاء ... حب ... ع ف ... ح
... حب القلت ع ف تخم امرود طح ی خ ... دوم ...
دوم ... حب ... ع ف ... کویند ط ... ح ...
حب الزلم ع ف ... حب ... ع ف دانه ... الایچی ... حب
... بالکو ... حب ... ع ف بالکو ... ع ف ...
... شاهسفرم ف تخم ریحان ...
... حجر ... ع ف سنگ ... حجر
الیشب ع ف سنگ یشب خ ... حجر ... ع ... حجر الیهود ع ف سنگی
که ... حجر الاسفنج ف سنگیست که ... ان
اسفنج ... حجر الافروج ... سنگیست که ... دوم ...
... حجر البلور ... حجر ... ع ف سنگ ... خطوط ...
... کویند ... ق ... خ ... شکل ...
... حجر ... سنگ لاجورد حجر ... سنگ ... حجر القرع
ف سنگیست که ... زهر ... ح ... ف کاو
زهره کاو ... حجر القرع ف سنگیست که ... حجر ...
ع ... حجر ... ف سنگیست ... حجر
... حجر ... حجر ... حجر ... خ ... ب
... حجر ... ع ف ... حجر ... ع

ف. یا زهر شنافکاره ویا زهر حیوانی وان از کوزن حاصل میشود که جو آکس
خلقه است ه زهر حجر [illegible] ع ف سنک آهن ربا وجان بر حجر آناغاطیس
یونانی ف سنکیست که چون بسایند برنک خون ماند حجر السنک [illegible] حجر [illegible]
ع ف سنک پرسوله چون عقستین [illegible] در او فوق ماه بکیرد و شکش
بشکافی دو پاره سنک برآید یکی کوچک و دیکری بزرک [illegible] حجر [illegible] حجر قیشور
حجر مشقق ف سنکیست زرد از بلاد مغرب خیزد و [illegible] ع
زعفرانی [illegible] شکن [illegible] حجر الملک ع ف سنکیست که در شکم
خروس یابند حجر [illegible] ع ف سنکیست بغایت سفید در ساحل [illegible]
[illegible] ط ب ی [illegible] ع ف کبریت ه آتش خوار حجر الخارم ع ف
سنکیست که در شکم کبوتر یابند حجر [illegible] ع حجر [illegible]
سنک سفید و [illegible] است خ سفید حجر [illegible] حجر الیهود حجر [illegible] ع ف
سنک [illegible] حجر الاسنانیه بضم [illegible] وبکسر [illegible]
[illegible] ف سنکیست که کفشکران [illegible] تیز کنند حجر [illegible] ع ف
سنک [illegible] پادزهر ه [illegible] کانی وان معدنیست وحیوانی
[illegible] وانرا پادزهر و پادزهر [illegible] خوانند وان [illegible]
[illegible] و امتحان [illegible] است که چون [illegible] در حرکت آید
حجر [illegible] وقوده ه [illegible] حجر [illegible] ع ف سنکیست که در [illegible]
[illegible] ه [illegible] حجر [illegible] ان [illegible] حجر [illegible]
[illegible] حجر [illegible] ع ف سنک شیر چون او را باب بسایند شیر ماند
حجر عسلی ف سنکیست که چون بسایند [illegible] بغایت شیر [illegible]
و [illegible] باشد حجر [illegible] ف سنکیست [illegible] بغایت سست و
زود در آب حل شود وکاذران مصر کتان [illegible] شویند حجر [illegible]
[illegible] ط ب ی [illegible] خ سبز مایل بسفیدی یا ابلق کبودی

[illegible]

درین [illegible] دهها و [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] طفل [illegible] بدست [illegible] نیم مثقال [illegible] معمول [illegible]
[illegible] حجر [illegible] حجر [illegible] حجر [illegible] مرجان [illegible]
[illegible] حجر [illegible] ف سنکیست سبز [illegible] مانند [illegible] حجر [illegible] [illegible] سنک
و [illegible] سنک [illegible] حجر [illegible] ف سنک [illegible] مانند خزف [illegible]
[illegible] وصفایح [illegible] ع ف [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] جیم [illegible] حنظل [illegible]
[illegible] آهن ه [illegible] ط ب ی ق [illegible] مرطبات
[illegible] غاسل [illegible] با دهقان [illegible] ف خردل [illegible]
[illegible] حرباء [illegible] بکسر اول وسکون ثانی [illegible] والف ف
آفتاب [illegible] ه [illegible] حجر [illegible] که در آب [illegible]
مانند قرة العین ط ح ی [illegible] وحرارت [illegible]
[illegible] ط ح ی [illegible] بکسر اول وسکون ثانی [illegible]
[illegible] ع ف [illegible] بفتح اول وسکون ثانی
[illegible] ف [illegible] سیاه و سفید
[illegible] بضم اول وثانی وسکون [illegible] اشنان [illegible]
[illegible] ع م [illegible] ط [illegible] ح [illegible]
[illegible] خ [illegible] حرف
بضم اول وثانی وسکون [illegible] حب الرشاد ف تخم [illegible]
ع ف تخم سپندان تخم سپند ه اسپند سوختنی ط ح ی م [illegible]
م ق [illegible] نیم مثقال [illegible] تخم [illegible]
[illegible] تخم [illegible] حجر [illegible] یونانی ف [illegible]
و سبز [illegible] حرز [illegible] ع م [illegible] بکسر اول وسکون ثانی

وضم ذال معجمه و واو و نون در لغت حیوانیست [illegible]
[illegible] سلاحفه [illegible] و [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] یونانی [illegible] ع [illegible]
[illegible] و [illegible] طبیعت [illegible] سیراب روی [illegible]
ط [illegible]
[illegible] اکویند ع ح ب کویند ح [illegible]
[illegible] تازه [illegible] دوم [illegible] دوم [illegible]
[illegible] و کویند [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] ب ع [illegible] تازه [illegible]
[illegible] ع [illegible] کیالها [illegible] کم
[illegible] ۲ [illegible] او [illegible] دوم
[illegible] لسان الحمل [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] ع [illegible] و [illegible]
[illegible] و سکون [illegible]
[illegible] و سکون جیم [illegible] الکویند [illegible]
[illegible] ع [illegible] و [illegible]
عسل [illegible] ل حماض اترج یا بیماش بضم اول و ثانی و فتح [illegible]
[illegible] مشدده و سکون [illegible] دوم [illegible]
[illegible] ع [illegible] بضم اول و فتح [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] ع [illegible]
[illegible] ع [illegible] دوم [illegible]
[illegible]

باباتی

بابا بیشا یا اغافیا و زعفران [illegible] ع م بریدن و نوع [illegible]
[illegible] سورنجان هندی ط ح ی ۲ کویند ۳
[illegible] ع بکسر اول و سکون ثانی و کسر قاف و ثقافی و مثلثه یا
[illegible] ف انکور هیئت ط ح ی ۲ کویند ۳ ق ملطف [illegible] ح
منافع و سفیدی که روقد حل شود [illegible] نیم مثقال [illegible] اشق و جوزبوا
و کویند ابی یا ریس ل معروف که بیا زجوشانیده باشند با
[illegible] و شیر و سکنجبین [illegible] ع ف آهک و نوره [illegible] زعفران
[illegible] و [illegible] اپیا زبلبوس [illegible] قرادف کنه [illegible]
اکثر بکوش سک و دیکر حیوانات می چسبد [illegible] نوعی از مقدم شیخ
[illegible] ط ب ی و خاکستری اوح ای مجفف [illegible] فوائد [illegible]
[illegible] خاص بری [illegible] بضم اول و سکون ثانی و فتح [illegible]
[illegible] سمینه و شعلیت [illegible] ح ی اکویند ح ۲ ق منضج [illegible]
[illegible] دوم و در حصه تابیت دوم [illegible] روغن [illegible]
و اطیل الملک [illegible] ع [illegible] کوهی و سدابکوهی [illegible]
[illegible] ع بفتح اول و میم و الف و میم و الف ثانی م [illegible]
ح ی ۲ کویند ۳ ق منضج و مفتح و مفشی و مقوی کبد و [illegible]
ارمنی [illegible] دوم [illegible] دوم ل تمام یا با [illegible]
خشک و کویند اشنه و سنبل [illegible] ع [illegible]
[illegible] ترشی ترنج ط ب ی ۲ [illegible] ل حماض [illegible]
[illegible] ف حماض بری [illegible] ع ف حماض بستانی [illegible]
خارخسک [illegible] ع ف [illegible] هندی [illegible] ع ف نخود [illegible]
چنی ط ح ر اکویند ی اکویند ۳ کویند مع ح ب ق [illegible]
[illegible] سفید بزرک [illegible] با قلا [illegible] بفتح اول

وکسر ثانی و سکون ضاد معجمه اشنان خرالدع [illegible] خراطین خراطع
ف نوعی از حیوان [illegible] ع ف بره حلوان [illegible] بضم هر دو حاء مهمله
و سکون هر دو میم ف گاوزبان [illegible] ع ف بستان افروز ط ح ی ۲
[illegible] ع ف کبوتر بوبیا ط ح [illegible] ع ف بوتشینک و چغندر صحرائی
سالک چوکا ط ب ی م ق قابض ملطف [illegible] سنافی [illegible]
شراب عناب ل تخم حماض و تخم ریباس یا بادرنگ یا تخم [illegible]
[illegible] ع ف حز کدها [illegible] ع ف کور [illegible] ع ممشد
ط ب ای م ق قابض [illegible] بعاب صبر که [illegible] حوریا کرده شد
[illegible] حبه قولنج نیم مثقال و از تخم این حبه [illegible] دو مثقال [illegible]
دب السوس یا کتیرا آس [illegible] از اصفی [illegible] ع صبر بوته
اندراین کا [illegible] ط ح م ی م گویند ح ی م ق مسهل [illegible]
تازه زود رسیده هندی [illegible] اکثیرا تا [illegible] و از تخم [illegible]
و از عسل او یکدانگ و نیم [illegible] کثیرا با مصطکی و صمغ و نشاسته [illegible]
حرمل و چهار دانگ وزن ان نشاء الحداد یا حب الخروع و چهار
دانگ وزن ان قند و گویند دو وزن ان حب النیل و عوض
محموده [illegible] ملح نفطی [illegible] و سمه یعنی ورق نیل [illegible]
[illegible] ابو خلسا و شکار [illegible] ع ف کندم [illegible] کبوتر ط ح امع د
ی ق منضج [illegible] سرخ و سفید [illegible] سیاه [illegible]
خندروس ف کاکل و جو برهنه [illegible] ف اندوه قوتی و
دیوانیست و ان سبزه ایست بری ط ح ی م گویند م ق
ملطف مدر [illegible] بیناقی [illegible] دو درم [illegible] هندبال [illegible]
[illegible] ع ف [illegible] جهل [illegible]
افروز [illegible] باد روج [illegible] کلال کا [illegible]

سه دزد

[illegible] ذو ثلاثة اوراق و طریفلن [illegible] سمنش کوی [illegible] ع ف آرد کند
از جو پخته [illegible] سیده [illegible] جوز رومی که گویند صمغ او کهربا
ط ب ی ق مجفف [illegible] بکشال [illegible] دلب [illegible]
حدق [illegible] گویند نوعی از سرخ مرجانست و دوائیست که اول
بروی کارامده و تجربه رسیده ط ب م ی اق دادع [illegible]
[illegible] از اب او بخد [illegible] طین ارمنی یا [illegible] عطارده کاهی
یا عنب الثعلب [illegible] ع ف مار [illegible] سانپ و تاک ط ح ی [illegible] ملطف
[illegible] انعی [illegible] قطران [illegible] مازریون [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] الذکی و ان کشنده کرکس ط ح ی م [illegible]
[illegible] ع ف [illegible] ماهی [illegible] کچلا [illegible] قنفذ [illegible] ماهی [illegible]
ف نوعی از مازریون و ان کشنده پلنگ و یوز و کرک و سگ و
خوک و مانند آنست ط ح ی م [illegible] یونانی [illegible] مازریون سفید
[illegible] یونانی سفید است [illegible] یونانی [illegible] یونانی سیاه
[illegible] مازریون سیاه و دیگر اسم حرباست [illegible] یونانی
[illegible] ف [illegible] داروی [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] داروی [illegible] کلاه ماران [illegible] ع ف [illegible] تمام
[illegible] ماداوران ف سیمک داوران [illegible] یونانی
م [illegible] مازریون ف [illegible] و گویند اسم حرباست [illegible]
یونانی [illegible] بزرك انواع ف زرد چوبه کویند و کوچک
معروف م [illegible] ماميران [illegible] یونانی [illegible] حنظل رومیه و خندروس
ف کاکل و جو برهنه [illegible] یونانی ق [illegible] ع ف [illegible]
خس و دارو [illegible] کلیجن [illegible] نوعی از انگور [illegible]
م [illegible] سرخ زعفرانی مایل [illegible] شیرین [illegible]

خانائم القبطی یونانی م بالسیل الحسو الماخیز بونه اقحوان ف مایو شر
خیز المشاع م اشنان خبث الحدید ع ف دیم آهن ٭ لون سنگی و کیت
ط ح ی ۳ کوبند ب ق مجفف خ بولادی املس درزه های کوچک
بی خشونت ش بکمثقال ص روغنها ل آنکه مدمن بود اطریفل کوچک
و انوعنبر مدبر حرف و درام اض چشم بوست تخم مرغ خبجرع ف ناخ
٭ دوق طح امع ق مغذی خ ماخوذ از کندم افت نوسیده با
مریه صلب ص باخ ستن خبث الفضة ع نوایا الفا سف دیم صو ط
ح ی ۳ ق قابض مجفف اکال خ بسیار نان ش میلرم در اکحال
مو کثیرا و صمغ ل دو سخج خبث الرصاص ع ف دیم قلعی ط ب ی ل
سفیده ارزیز خبث القصدیر ع ف جرک قروح سبز رنک خباری فوق
از خطمی ط ب را کوبند مع ح ب ق ملین خ بدی ش بجمیع سعال
دو مثقال ل خطمی نیق النار خترق م افسنتین ختم الملوک ع ف
کل غزوم خشاء البقر ع ف سرکین کاو کو بطح دق منضج
محلل ش بکقیراط خدرنق ع عنکبوت ملری خذع الحائج
بلر الپنج خزف ما ء نادجی ٭ طبور ط ح دص بادام خوخیا
و سکنجبین و کاهو خراطین خو خرء الذئب الخاف ف سرکین خرو سد
و ما کبان ٭ بیت کرکی خراطین للزف و اندرون بهل خرنوب
انکورع ف کلکی ط ح ی م ق محمل خ متوسط در قریوء و لاغر
و که دار بچیر و سیاه سعد ما شتر کرد بن او و دیگر طای باید
باشد ش نیم درم ص بادام و کثیرا ل کندس و بوست بیخ کو ماش
یا مغیوز فاذریون و جبار دانک ان غاد نقون و مغو ماهی
زهرج یا کیسخ خرو الفار ع ف بشکل موش ٭ جو جی کی ریکی خرنود
ف شیرک و خرو از فر کفته اند کوش ف و دق با نشاک و ارمنی

بادزنه

نیز کوبند خربق ابیض کوبند بخیت کر پوست وی مشغات و بیخ
کیر ماند و بطعم از خربق سیاه تلختر بود ط ح ی ۳ کوبند ۲ ق مقتی
خ سفید زود شکسته و چون بخایند لعاب ظاهر شود و زود
زبانرا بکزد بعد از ان سخت بکزد ش د دق نیم درم مصطکی ل
جوز الفیء با ناهیرجی خردل البری ع ف اسفید سفید خرنبط ع ف
نبط بزرک و کلان خروع ع ف بید انجیر ٭ اوند ط ح ی ۲ ق محلل ملین
خ خوب ش ده درم مقشر ص کتیرا با صمغ عربی ل تخم تربد خشخاش ع ف
خشق و معصفر خرو الشقار ع ف طلب ف جامه خواب بان دیرنم سوا
خرنوب ع م تمر هندی خشت عشر ٭ اکی خرفی ف تخم سپند ازدرخت ف
بیخ خروع خرنبوب بیخ با پره ٭ کیکا خرطف م مرجان ٭ پر با لطرفای و حیل
٭ کوبج خردل ابرانی ط ح ی ع ق محرق کاوی ملطف خ بستانی تازه
سرخ کم بعد از کوفتن زند باشد ش دو مثقال و کوبند نیم درم ص
صندل بکلاب و کافور و غاف هندی ل دو وزن حب الرشاد
دو وزن تخم شاهم خراطین ف زفادم کبیرا ط ح ی ق ملین ش
چند برقان د بعد درم ص روغن بادام یا ذیت ل ذو لوعرافیح م
زالوم چون لعاب خرفه ام جنو مسل سنبل خرفیا م جند بیدستر خرد م خرنوب خو
تکو ٭ تخم کوا لخیر خرفه فارسی م نو بالمحرز ف ع د قلی خرنوب شامی
بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو موحده ف کبر کا زرد
ط ب ی کوبند ح ی ق قابض خ خشک شیرین مزه ش بجلد درم
تازه د مرض عسل ل شاه بلوط خرنوب نبطی م ط ب ی م ق قابض
خ بزرک ش سه درم ص جرجی ل عذبه یا نانخواه سوداخ با
طرا ثیث یا قرظ خرنوب یا قرظ خرنوب نبطی خیار شنبر بادرنجبویه تخم
سپندان خراب ای کل خیری بری ط ح ی م ق محلل منفعه ل

ونا بوبه خواند و بعضی تمر هندی تفسیق الراد المعیر خرنوب کوا عجز خرنوب مسکی
طبع او ی ق مجفف خ خرنوب تود س حلاب لبنیتو د تفسیق الشین المعجمه
خشنه اخوان الصنوبر خسو الطارم سنکار دختی بفتح اول و سکون سین مهمله
ف کاموطب ب د ۲ ق متوم خ تازه بستانی سبز لحین ورق وی دو
مثقال از تخم او من کوفت و تنقیع ل هذا با خشک ع ف کودکان
اخروت خشتی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث ع معصفر خرد از آن
خشک الزرف م تخم معصفر تفسیق الشین خشخاش آ زمند کم الدوی خالد
کرفته باشد م آنا خیار التوزیع نه چوب سیاه داند و گویند سیاه رون
خشخاش ع نیکی کنادم چیوتو را طاسیص ب ع د ۲ اسود ب عاسم کویند
۲ کویند د خ سفید تا انده فربه از سفید دو قدم تا الجدام وارختیا
نیلمه من عسل نا باشد با عطار ی لسان الحمل یا ادیانه ل از تخم وی
ما دام شیر بن تخفیف ع ف به ب خ قل م مثل خنک میوه [illegible] که از
کوهستان فارس خیزد طح ی ل بلک و [illegible] عسل تفسیق القاد خسب
القلاع مرح داکویند مع ت ستی خ شیرین [illegible] که از دبعه می آید وی
یکمثقال تا دو مثقال و کویند چغند [illegible] آمله ل خوزبدان یا تخم تروف یا
تخم حو جیر یا تخم اغیره یا تخم اسپست یا سقنقور یا شقاقل خصی الثعلب
بعضیت ما سر خصیه الثعلب خصی البحر و [illegible] سرطان بحری خصیه
خصی الجباح ف حالی کونا لرخصیه الابل ع خایه بزکوهی [illegible] ف خایه
ه سکم ع طح دکویند ب ی خ خایه [illegible] تفسیق الشاد خشخاش
ع مخزن [illegible] تا دسته و [illegible] خشخاش [illegible] مثل تفسیق الطاء
خلوع م وسمه خطاطیف ع ق پرستوک کتمنا [illegible] طح ی ا
ق منفعت حصاة له [illegible] حنظل نا خطمی کل [illegible] ط
سایه کویند ح ق ملین منضج حال خ سبز کوهی سفید کل من عسل یا کاد

ل سلوقی و با جیانی [illegible] خنفسه م خردل بری ب
خفاش شب پره و [illegible] طح ر خ بزر [illegible] خشخاش تفسیق الهاء
خیار الکی ع ف موش کور واکنت جبلت ه [illegible] نجم اول و
فتح ثالث و مشدد ق سکون دا ر [illegible] ما شدکر سیند [illegible]
ع ف درخت بید طب اعا ۲ مجفف خ [illegible]
خی ازاک او بیت مثقال ح کلاب یا مرد [illegible] ل کلاب و کلاب م
[illegible] ع ف مرکه [illegible] انکور [illegible]
درد عنی با [illegible] یاد دنی [illegible] ع ف
[illegible] ذر [illegible]
[illegible] شراب انکوری
ه دا کر ملا طح ی ۲ خ ریحانی معتدل قوام زرد رنگ خوشبو
بی انکه ادوی دا ف کنند [illegible] خمیر م فطیر طب دا
ف متقیح خ معتدل الملح جلجبین [illegible] ع مشمس لغاره
سنبا لو [illegible] ی م [illegible] سکنیت حنطی سیاه
خمان م خاما [illegible] ع حنظل [illegible] ف کاکل دیگر
[illegible] ح ی [illegible]
شرابیت که از عسل شراب [illegible] مانند [illegible]
[illegible] ح ی و کویند ب [illegible]
[illegible] از تخم واز شکوفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] را بدین نام خوانند [illegible] هندی [illegible]

ف [illegible] کبابت [illegible] طبیعتی طح [illegible]
[illegible] قوت [illegible] شو [illegible] کتیرا و [illegible]
[illegible] قرنفل [illegible] قوت [illegible]
[illegible] واجبی [illegible]
[illegible] دم الاخوین [illegible]
اقراص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الا [illegible]
[illegible] طح [illegible] الیابس [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] الاستعمال [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible]
ح ی ۳ [illegible] ملطف [illegible]
[illegible]

[illegible]

۲

[illegible] روغن کتان [illegible] طح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طالیغن [illegible]
[illegible] ح ی ۳ [illegible] ملطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] طح ۲ ی ۲
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روغن کتان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] ثانی [illegible]
[illegible] طح [illegible]

ق ملطف [illegible] بحت [illegible]
[illegible] خ [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] نرم [illegible]
[illegible] خ [illegible] شراب [illegible] ورق [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible] کل [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و سکون [illegible]
[illegible] ملطف [illegible]
خ [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] سطر [illegible] کل [illegible]
[illegible]
[illegible] پوست [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و فتح ثانی و کسر [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] خون [illegible] سلیم [illegible]
[illegible] کوهی خ ماخوذ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible]

خ ماخوذ از مرغهای کوهی و از مواشی [illegible]
و داروچینی [illegible] دم خ [illegible] خون [illegible]
خون کبوتر خ خون [illegible] سلیم [illegible] دم الاخوین [illegible]
[illegible] خون سیاوشان [illegible]
[illegible] صمغ عربی [illegible]
[illegible] خون آدمی دم الثعبان [illegible]
[illegible] حب السلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible] یاسمین [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] حب النیل [illegible] کرم ابریشم [illegible]
[illegible]
[illegible] پوست [illegible] زیتون [illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روغن [illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] بیضه مرغ [illegible] روغن [illegible]
روغن [illegible] روغن بادام [illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن نرگس [illegible] روغن یاسمین [illegible]

ف روغن بید انجیر ل روغن بادام تلخ یا روغن خسکدانه دهن الحسک ع روغن
زعفران دهن الزعفران روغن گل ادخر ل روغن یاسمین یا روغن سوسن دهن
السوسن بفتح خاء مهمله وسکون لام ... روغن تخم ... شیرین م منقا ... دهن
الشاه بلوط ع ... ل روغن کرمانی دهن الزنبق روغن ترب طرح ی ۳۴
ل روغن زیت کهن دهن الزیت روغن آبی ل دهن التفاح ... دهن التفاح
دهن السفرجل دهن الآس روغن خسکدانه روغن ... دهن ... ف روغن
ح ... ع نانخواه دهن الغار روغن بلسان نافه ... ل بوزن ...
... دهن الرجیل ... ان ... کوفته
کوفته در روغن ... جوشانند یا روغن ... کرده ... باشد
یا هر ده درم حب بلسان را ده درم روغن زیت ده درم روغن نارجیل
پنجدرم عصاره ترب باهم مخلوط کرده بجوشانند تا روغن آنکه ... بماند
نگاه دارند دهن البلسان روغن ترب ل روغن بادام دهن اللوز روغن سوسن
دهن البان روغن بکاین ل روغن فندق دهن البندق روغن ... هندی
و ... سیاه دهن الشونیز روغن کرنب ل روغن خسکدانه دهن الحسک روغن ...
ل روغن حنا دهن الحناء روغن کتان دهن بزرالکتان ... کاه ...
تقییل الباء دیبا قوذا ... ف ... کرم ...
... ادم ... و ... است ... صنوبر هندی ... درخت ... ط
ح ی ... کشوث دیباقوذا ... دیبا ... ست ...
معدنی که در جزیره قبرس ... است ... چون ...
... کنند ... و دیگر ... غاس ...
بروی ... و ... چون ... است که ...
مانند ... نانخواه ... ط ...
... کرده ... است ... ی ... ف ... گویند ...

دوات ...

دهان توریه ... ف ... روغن ... مقعد ... بستان ... و ...
درخت ... تقییل ... دو ... چون ... الشاه
الجوز ... تقییل الباء ذباب ... مکس ...
ذبال ... بضم اول وثانی والف ولام ... سرپت ... ذیل ...
اول وسکون ثانی ولام ... تقییل الواو ذرنب بضم اول ...
حاء ... وسکون ... طرح ... ذراریح ف ...
... سیاه ... سنم ...
م بنات ... روغن بادام ...
ل ... درخت ... ذرق الطیر ... سرگین ...
ذرق ... ف ...
تقییل الثاء ذکر ... تقییل اللام
بضم اول ولام ... تقییل النون ذنب الخیل ع ف ...
ذنب ... تقییل الواو ذو ثلاث ... ذهب ...
... تقییل الثاء ذهب ... سوناط
ح ع ... تقییل الیاء ذیب ... اول
وخنانی ... تقییل الواو را ... حیوانی
انار ... طرح ی ...
بستان ... کرفس ...
... روغن ... صندل ... صنوبر ...
سفید ... سفیداج و روغن گل ... قه و ...
یا ... راح ... ف شراب ... هندی ...
طرح ... که ... زعفران ...
و ... کوهان ... اسب

کر اصلاح سوراخی دراو بباشد شریف مستا دو درم وکویند داکنی تا کیکن صحیح حی را
معیون ومی نزا وندید حرج دیودن فی وردی کلسرخ و سنبل وکویند زرشک
وطباشیر وزعفران رأس صح سرهد رافسیا هبیا بسه را ماثیر آ معطر والف فتح میم
وسکون کاف مرکب اند دار و معجون انار و زاج سیاه وصمغ و دو شاب ا اعلی
طایی ی وکویند حرصل ل نا بصر خ انجیر ریق نه نیم مثقال دانک ه
ضماد دیدو لایم تر فیر داکنی ف بیاه معطر والف دفع سین معطر وسکون نون
ف زعیل شامی وکویند فیلکوش طرح ی ۳ کوبند م ن مقطع ملطف مفرح
خاصه سین نانه ش مثقال ن مصطکی دعانا با مرکه با حس ل ابونا باخس
با صح وابین نام درخت هندیست وادن م زعفران رانبح فولاد واسم
الشهاد را الا بلوی دوبه آمیون را طین بنا فانم عد علکا را سین نام خواند
وعلاما عنبر توان خائید و قو قیون توان بود مثل مصطکی سقر ازی کل بیخ
دانی ه ف خود ل تفتیق الباه ربنا ها کچانه طب بدرد الوی ع نه عضاده
مهاب دیدوق سا ایفرع عنب الثعلب و طی بد دی مشهور افسنتین که تفتیق
الناه رتیلد ... بغایت جوانیست خاص عنکبوت نه خانه تولد دوله وان
از سموم فتاله است نفرد بدینها تفتیق الیم دعل القرآ خصیی است کرسیا بکالنج
کو بیند وکونهما هوالا ل بدیل الشکاع م الوبالدل بعلا الارج دبعب ف سرکیتان
دبل الثعلب و بحل الحام ف سنکار بیلا ع نه تولد تفتیق الناه رتنام بفتح اول دثالثه
معجمه والف دمیم ف سکیت سفید طبی کوبند فعلی سفیدی و ن
کل ل شاخ اکلی سوخته تخبیص ع م قرحت طرح ی م ابحر سرخ مرداصوله
تفتیق الدال ردده دوای هندیست تفتیق البین رتوان دارو هندیست
کرد داراضی جشم بکار دارند م حنطی تفتیق البین رتنام ع تحرقات طرح ی م
ف منضج علالخ سربینان ش دومثقال ن هنرنا وتخم خس بوجه تفتیق الضاد
رضاس ع ف ارزن وقلیه دانک طب دم کوبند قد سوخته او منزل

خ انجیر زومتر با شد ل اقمد تفتیق الفاء رطب خرمای تر م بند کهیو طرح ۲ در ا
خ چیفی ص بادام وخشخاش بادی خوردن وبعد از ان مغز کاهو با خیار
بکر با سکنجبین خوردن رطبیع ف اسپست تو طرح دق مفتح خ سبز تازه حی
حزوب ل حند فوق تفتیق الحز رتغاد حیوانیست کو نالی م ماهی رعاده رعی الحو
ع غذاییست غالبا م غلاده طرح ی تفتیق الشن تخ کلنار ر غنو الاکح ف
کف آب تنک غوغا اخ م بحر القزین وة الاکح فابر مرده تفتیق الفاف رتغاه بر حس
رتفافرح حص الثعلب وکوبند لعبت بربری رق ع ف پوست سلابت زیتون
ع م حنا رتفرد آسم نخیست سرخ رنک وهر باد ولی کرجبر کسر کند اورا تفرخوا
مثل آنجبار و نتوصر وغاهاه اقطی رتکت پیش ف خوزهره سرخ ه لالکثیر
تفتیق الیم رماد ع ف خاکستر ه واکطرح ی ق مفضح خاکستر بلوط شوید
ص حلاب وروغن کل رمان البر در حقیقت کر بید هت انار ماند کو چکتر از
وحب فلفل دانه و هست ومغاثیخ اوست رمان النخ ع ف انار ترش طبی
کوبند مع دعح بریان شده وطعام اشراب او عود رمان حلوا بغسل ها باحلو
علی انها حصر رمان النفاع رخشخاش رطرع فدهاه دبت رمان طرح
ف انار شیرین طب واکوبند مع ح ف مقوی دل ح سینه اطیب شده قیح
از شراب ص رمان خامض با او یا بعد از او تفتیق الوین رتق موه رنجاف بیک
دکن قد بزکو ص تفتیق الواو دوح تونیا ف ه جت ژونیا ه نفره دجبا هم کس
آ تونیا ف رواه اول ک رتوشنج ع ف من سوخته طرح ی ۳ خ مصری دقیق فاکال
محلی بجنت ش نیل ص صمغ وکتیرا ل تو یا الرخیخ دو ند دوس ع ف سرها طرح د
ذ غذی م سرها بجوانات معتدل دو دلو بزل الکارع رونس م کند ص ع
اذ ضر زونا سوف ه مجیشه رونس الکارع الوحش ف سرکین کوه حز نو یاه برلا ف ع عنب الثعلب
ر ونیا سع م ادبیان ف طرح دنانی ه حیکا رون م حیشه رونس ه ناکیر ر ن ف ع
صفره ۵ اقول تفتیق الهاء تا ب الا اسم الفار ف مرلمو ش رتفرج ف آدم

از کجو بنار ع طح و قضیبون [illegible] و ہم بندی هندی زبیقا ف قم تجنت
زنبنت و یانام معد [illegible] فی از سرطان فرف طب دم [illegible] و اشیع دیجا
داود [illegible] کوش [illegible] ع ف رواس ودرباج ودیوند چون بخ اوست
د [illegible] و مصرح و مقوی دل [illegible] ار شراب او کوبند [illegible]
حاص اوح باعو [illegible] ف بری هنکر [illegible] غزان [illegible] ح ف نازبو
دالا [illegible] ح ف [illegible] خوشبو [illegible] از قم او [illegible] گلاب و [illegible]
القم [illegible] آن ف [illegible] سلیمان و کیف [illegible] نرمش [illegible] ح د م
[illegible] دو م من فان [illegible] خا و [illegible] و بلند او [illegible]
[illegible] ف نال [illegible] و ان او [illegible] سفید [illegible]
وسخ داسور [illegible] و [illegible] و سبز [illegible] سیاه [illegible]
کرمتی کیس [illegible] دو [illegible] کیس [illegible] وزاك [illegible]
[illegible] کیس [illegible] ح ی [illegible] مصری [illegible]
بال و [illegible] نان و مکه [illegible] اشقاد [illegible]
آن [illegible] ع ف موبز [illegible] کشمش [illegible] ح [illegible]
[illegible] دوم [illegible] مبز یا [illegible] دل
[illegible] ف سرکان کیك خ کران [illegible] سفید [illegible] استخوان
[illegible] ز کلب [illegible] و [illegible] ح [illegible]
[illegible] تازه ماخوذ از شیر میش [illegible]
ز باد ع ف [illegible] خصیه [illegible] ذبات و شاخ [illegible]
طح ۳ مع د ی خ [illegible] ازاد [illegible] کرده [illegible]
روان [illegible] و [illegible] ز [illegible] ع [illegible] کننا [illegible]
القوافر ع ف کف [illegible] کاج لون ز [illegible] ع [illegible] در باه [illegible]
طح ف ۳ کو یند ۳ کو یند د [illegible] ح [illegible] تا

دو وانك من کثیرا و دوغن کرو ل حجر الفیلسوف [illegible] ز [illegible] ف
حزیت کرکود و کودن جمع میشود و [illegible] در نیستان و کیاه [illegible]
حجر اسپوس بود و بشکل زبد البحر است بسیار و سوراخ زبد القمر حجر القمر [illegible]
[illegible] ز [illegible] ع ف سرکه [illegible] ح ی ق [illegible]
و کویند [illegible] آبکینه و شیشه کاج طح
ای ۳ کویند [illegible] سفید [illegible]
[illegible] کشوث [illegible] و [illegible] ماه [illegible]
[illegible] سر [illegible] و سکون [illegible] نون و [illegible]
موجود ف [illegible] ترکستان [illegible] طح ی ۳ ق ملطف [illegible] تازه [illegible]
[illegible] جلا [illegible] بالکتابه [illegible]
[illegible] د [illegible] و کویند [illegible] کانو [illegible]
[illegible] بون [illegible] حبه الانوج [illegible]
[illegible] دا [illegible] کرد طح ی ۳ کوید ۳ ق ملطف مقطع مفتح [illegible]
[illegible] بالشقال [illegible] دوم [illegible] و قبض [illegible]
دانك [illegible] ان [illegible] و کویند [illegible]
[illegible] ز [illegible] ع [illegible] منسل [illegible]
ح ی ۳ ق ملطف معتق مفرح و مقوی دل و معده و [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و سنبل [illegible]
[illegible] ان [illegible] و [illegible]
با شلوح و [illegible] سنبل [illegible] طح ی ۳ ق [illegible]
فانزح ادمی [illegible] کردن باب کرم و روغن و شیر تازه
[illegible] ع [illegible] اسپرك [illegible]
ز دك [illegible] آب خنق [illegible] کسنبه [illegible] ع ف [illegible]

ط ح ۳ ی ۲ ق مفتح علل معدی ... زعفران سطر ... الکت نوعی
عسل با انجبار ... ل شیطرج یا ادویه باد و قسط و جوز ... فلفل و دود ۲
و دن آن ... و جوز ... از ... ... قرمز ... سد و دو
... ... دخل العراب ...
[illegible] ... ... طح ... ضم اول و سکون ...
وضم واو معجمه و ... واو مهمله ... کیل ط ب ی ۲ ق ... سرخ و سپید ... ... تا ... ... عنبر ... ...
ح ۲ ی ا ق علل ... منضج ... و مقوی دل و ... خ تازه سرخ ...
... ...
وی و ... ... قسط ...
کتان ... الکی ... کوبلر ... ...
و ... سه ... رقیق و باهی و رطب ط ح ی ۲ ق علل ... ...
... ... صاف ... ...
اسفیداج ... ... و ... البطم و قطران و موم ... ...
ق عتاب ... ... و ... ... الکت ...
کوبلر ... ...
... ... ط ب ی ۲ ق ... ...
مرجان ... ... ط ح ی ۲ ق ...
... ماخوذ از معدن ... و ... ...
و روغن و ... جرب ل ... ...
ق شکوف ... ط ح ی ۲ ... ق ... ... روغن ... ...
ل ... ...
زنجبیل ع ... ... ط ح ۳ ی ۲ ق ملطف ... ...

... خ چینی ... ...
... ...
... ...
ط ح ی ۲ ق ملطف ... ...
... ... که ... ...
... ... قوت ... ...
میشان جمع شود و باشد که ... ... و قوام ... ...
هرگاه ... ... قوت و طبیعت ... ... حرکت کند تا
دفع ... کند عرق ... ... و کثیف ... ...
رطب خوانند و این نوع ... قوت بود ط ح ۳ و ا ق منضج ...
خ ... ...
... ...
ط ح ی ۲ ق ملطف منضج ... ... مصری ... ...
... ...
... ... یاسمین ...
... ... مصر ... ... آب پیدا شود
و در آنجا ... ... خ زعفرانی ... ...
... ع ... ...
آب باران ... پیدا شود و آن را ... نام خوانند خ ... ...
... ...
روغن زیتون ط ح ... ... روغن ... ...
... ...
... ... زیتون ... ...

* بادام ج ی عربی کویند ب د ق ومضد ذند که استعمال نکرده باشد
و جالینوس چند ه ودنکر باین دو و برابر و ملطف اکسیرات با مجانی بسیار دارد
زیتون در حیث شهور و سید او ج ح ی و نا عید ب ی او کویند که
الطواعید بک اوب زیتون کوهی ادو رخت حیث که بر شید جند دیند السود
ع ف دو عن بحراني عين دهن بادام کوهی زیت الزیتون زیت السود زیبان
اجوابین ش بو سیاه بنر کوب شاهی ترکیم الکبیر تحفیق النشالاکبرا
توهی از عصا یا تست کرچها رباعی ماده و دکان نوشادر بسیار بود و بیش
وی کوناه و سرخ بقی سیاه وان ببدکان و بهن تر از سام ابرص باشد و کودن
وی با ریک بود و نون وی ابلق زرد و سیاه بود و کویند چون در آتش اندازند
نوزد و از جمله سموم قتاله است باشد و نابج سیاه مسرانی ف تحم اعزه
سانرج ع * بتنج ط ج ی م کویند ح دهق ملطف و مقوی معده خ تازه که
یکرو نبش بزردی مایل و دو ی حرکت سبزی مایل باشد و قوی رایحه تیز
قریه باشد و دفع شکستن باشد شربت مثقال مصلح با قراب بر یاسط
ل سبیل الطیب با سنبل با طالیس ربایع در حیث شالی نارنج اقاح سنار دو
ف کننده و در چندنا بز بخند لسان حمل است هوای که ز بود و
شلوا دو مرکو بد بشیر سار دشار مرو شاوک * شار و شار کلان
شاشا بوب اعزان دو ی و کانیم دو ی ط ج ع ا ل حرص عید با عدب
طیب تا رش آقاموز مشهور هندیت نام الحکیم متانت وصلیا که بسیکی
وچها یکی و نکتکی ط ج ی زعفه خ الجید در بنا تین باشد بی و دعن دود
وعسل و آب کره ل ودفع ساترخ شابتریح سادو نکیو طعم اتنوس باد ایمان
م سواد القضات و بمعک دادان کویند حب تب مانند صحیح کرده اند و
نح کردکان که مجوف شده باشد بامبل کویند در بنیان در حیث مطعم کهن سیاه
وانرا آب بی خوانند ط ب م ی م ق تا بعض نه ما یل بسرخی بشر دو یا انک هو

هوا

زعفران ل فیلزهرج یا دمعا نلعون ان بیخ با آمد وان قبا شاه کرویه
حب القلب شاه بلوط ملح عین وانزدان شاه کون * م دریت مشهور هند
کر بر کما یش بکوش خیلها ند و در دو شی ملس بر کش بو هان مانند شاه دانه
علمای ف منا فاج شاهتره ف بو سیاوشان شاهلا اعیان دعی وکاشم
ردی شابی * ف تحم اردشاهی * ف قنبی از شانی سرخ هندیت تحقیق البر
سبع الشعرا افتیمون سکرج ف شبرط ب ی حبو به کجوانسا سبوع اسپغول
سبع الاربع ضبو سیاوشان سیخ ف ع دهان وشیران و باد دوح *
بیری مهتارنج ف سان پشتان * لمعوره ط مع کویند کویند ح ف
ملین منضج خ بر کوشت خرما نرد و تا بوعده مراطل اعتاب سپید آسپید
خیار دی * ع حرمل تحقیق الانار شادر دوای هندیست مشهور سنبل ک
ف سپید چوبینی مخلوط بونانی ف یاسمین سمسم رایج حرف زعفران
الانار الجو تحقیق نوع اذخر تحقیق الالد سعاب بفتح اول ودال مهمله و
الف و موحده م شاه فول وشاه توت ط تو آن ح ی م خشک ان م کویند تر ادا
دکویند م ق مقطع محلل ملطف مدر مفتح مفرج ع لسان فارسی تیز بوی که
نزدیک درخت انجیر سبز باشد شربت درم ص انیسون با اطلا الهطل رعفا
ونج باسپید سیوزه بکسر اول و سکون ثانی و دوا و مهمله ف درخت کتا
* چوبکار و کرط ب ی ا قابض خ سبز بعضی در رش سه درم حکیمی اسد
ع بفتح اول و سکون ثانی و مخالف طعم اهل مدینه حلال ف عوزه حزما
تحقیق الزاد س بوریا * ضوی از چراغ سراج القطرب کویند که این نام
مشتق از دو چیز است یکی سراج وان چراغست دوم قطرب وآن جانور
کانرا المینوت کویند و در شب دوشنت وچون این گیاه بشب در
مادامیکر است پس مشابهت بسراج و قطرب هر دو دارد که در شب
دوشن شنبا و کویند قطرب این کیاه را دوست دارد و در شبها طلب

كه طح ی ا فابض محلل نافع بوشیدن مصلح کثیرا بد و قایا بادام آورده شود
سیعا سرخ مستة رسرا بر خلال ف عود و حرها شرها دو فی بعبکت
سرخ و مرد مثال سرخ سرشیر کاسی بیل بریز بکسر اول وثانی وسکون نون
ودال مهمله ف جامه بیك سوال مهور مثال جول سرخس بفتح اول وثانی
وسکون خاء معجمه وسین مهمله ثانی فی کیلادو پسور طح ی ۲ ق مفتح
مجفف خ سیاه بزرك كه بعد از شكستن درون فستقی بود شرنیم مثقال تادو
درم مسیح ارمنی یا اشا هبوط وسکر سرخ تخم شبرم آنکوتا سرغیو یونانی
شطرج سرسوع درخت مشهور منعت هندیب لحیة التیس سر
جوی جولاف سرخیف فی سر سون سرخی بفتح اول وکسر زی وسکون ثانی
وفتح میم وسکون قاف مثال تیهوا ط ب ا د ۲ ل ماتی روغن وابابر ل
اسپاناج سرنك از آن درخت سرانجون سریانی سندروس سرخ ف
سرشف سرو درختیست مشهور ط مع ح ر دی ۲ کوینده ی ۲ کوینده ب
ق قابض بیرزبان و صمغ ل نیمورن پوست انار و کوینده مرغانا فاروبت
سرالدم شقاقل سرطان بحری قمرنی نرح فحرجند طحری ب ی فحری ب د
هندی ب د و بحری اوی ۳ ق بحری بحلی فحری از جوی بزرك آب شیرین
شی بکدرهم تا یکدرهم با اطایش بچتن یا طین قبرسی ل از بحری وفتح با سرطان
خشك یا فلفل یا خوف چیری سرجلو درخت عرعر سرکا هفتا نکامه نافع تنبیق
الدم سعیکی یونانی عود بلسان سیفالیون عملا دناشم بدون سطقود
سریانی ف میرك كاذر وفی تشیق الغار سکوراذوی ۳ اصطرار سطاحیع ف
گیاهیکه بر روی زمین گسترده شود او را بدین نام خوانند سطرا طوتیس یونانی فی
سیاتیست که او را تخ بنیت و بر روی آب پیدا بود و رقیق مانند ورق بادنجان
بود کوچك تر از او و از خیاع بزرك تر ط ب ر سطیوس یونانی ۳ کطاع
سطرالك سریانی قرنبهاد سطو و نیز یونانی ف چوبان استانین قنیطرهیا

سحی

محقق

سُخد ع موبها طح ی اکوبند ق مجفف مدر مفتت مفتح
مقوی دماغ و دل و معده خ کوفی فربه خوشبوی سفید بستانی بعداد
ان شیرازی بعد از ان هندی که چون سیاهی از وی خراشند سفید و
فربه بود شربکدرهم قند و صندل انیسون و کوبند خس و خیار دل
دارچینی و وج سُعتر شامی شیق الدین سقنفیر دلفی ۳ سرخس
سفر ساهی سکبینج یونانی ۳ سکبینج تلیق الشقیقع خربزه نادره
سقد و صمد اسپند سقو مرغ سکنواد سغادیم بونانی ق قوی از پیاز
دشتی تجبیط ح ی سفرجل ع فاکهی بهی ط ب ی ۳ ق قابض جاذب
خون و مقوی دل و معده خ بزرك رسیده شرده درم از آب میوه او
ری رطب یا عسل کمثری اسقفد بونانی ف ذبره تی نسق الظافر
سقونیا صمغیست مسهل و ان یونانیست ف محموده طح ی ۳ کوینده
ق مسهل صفرا خ انطاکی صافی سبك برنك ابریشم و تابیدن وست
حون شود و سفید بود و چون در آب حل کنند مانند شیر نماید شر مکیطر
تا دو دانك مجون ساختن باب به ترش و سیب و گلاب که دواو
نقیع کرده باشند سماق و از او قرص تنك ساخته و در سایه خشك کنند
ولد شربت بیشتر از معجون بلاد ضعیف از انکه در به و سیب یا بادام
وزردك مقوی کرده باشند مصلح کثیرا با مصطکی و انیسون و نعناع
بر روغن بادام و دوقی ل س و وزن حب الخروع یا ما هو دانه بست
سقنقور ع ف ریك ماهی کوبند که از نسل تمساح است و ان جانور
که نهنك بر ساحل و رود نیل خایه مینهد و بچه می آرد هرچه در آب افتد
نهنك و انچه بر ریك ماند سقنقور است ط چون تازه بود ح ر ۲
و چون نمكسود كنند و خشك كردد حرارت او از رطوبت زیاده تر شود
و کوبند ح ۳ ی ا ق مبهی خ نر که در فصل بهار در موسم هیجان ایشان

شی از گوشت دو یک مثقال تا سه مثقال عسل یا شوربای عدس ل
حی الثعلب تمها یا با خردل یا ذکر کاد خشک سوده و بمیوزن تخم ددد
شقادة شامی شیرز بفتح اول و کسر ثانی مشدده و سکون زاء معجمه
ع علك البطم و علك الانباط ف صمغ درخت بن سقنقس م
سقنقور شقاقل ششنا شونیز دبی ف سپادن یعنی عل
رطب شقیل [illegible] م اسقید بود ف زنگی دارو طح
ای م گویند مع ف ملیق شد وودم مودو دیا مصطکی یا عسل ع
تفسیق التفاحة سکرها یونانی م سکنجبین سفاج سکنجبین یونانی
صمغیست مثل الکوزه وکندل طح ی ۲ ق محلل ملطف مفتت
نح صافی بیرون بشرخ اشوفه منفذ بود کما ذکر و نوش
مانند حلتیت و قند [illegible] بوی شی یک درم تا مثقال ی ذکر نوشی
ل بار زرد سفید یا بمیوزن جاورشیر تا بطل و صبر واشق ق
جا و شیر از هر یك ذاتك و بمیوزن آن سکر ع ف شکر طح را
گویند ی ق مجلی ملین خ سفید شقاقل هندی شی بیت درم
رمان ترش و سایر حموضات یا به وطباشیر لا اکوی سیاه یا
مویز خراسانی یا عسل من شکر العشر ع ف صمغیست که از درخت
عشر یعنی آک بیرون میآید در موضع کلاهی که خشک کرده
جمع میشود اما بدین نام خوانده تیغال و شکوکی طح
عاقر قرحا ع عنب الثعلب سلک بضم اول و سکون ثانی ترکیبیست
گویند عصاره آمله طح ی م ق مقوی دل خ خوشبو شی
نیم درم صندل ل آمله و گویند سنبل سك الملك ترکیبیست از
مازو و ماغره و بلیله و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل
الطیب و عسل طح ی م سکنجبین سرکه و انگبین مائو
مع

۴۵
۲
مزروح ق فی ملیق سکنجبین روی ف تخم سپستان و کویند تخم
تفسیق الکرم سلاح الملك جا و ابتر سلك ع ف جو برهنه سلحفات
ع ف بستکان پشت م لحم او طمع ق مرطب خ بز رک ص ورید
سلاویت م ق قسمی از سلادرس هلند سلیخ طواق ف نوعی از
دارچینی است در مثل مصر سلاد درص م ع معرب نا ملایم سلیط یونانی
ف روغن زیت سلق ع ف چغندر طح ی ا ق محلل
ملطف و مجلی خ شیرین سفید ص سکر ل شلغم سلمق ع
کمیل سلم درخت مغیلان سلجم ع ف شلغم طح د ۲ ق
مدر خ بستانی فانه ص تعادل ل جو ز سلیخه پوست درخت
م ج طح ی ۲ گویند م ق محلل ملطف مدر و مفتح و مقوی
دل و معده خ سرخ بسیار اغلیک تمام عفص وجوف
بشکن بویرو طحا لك و دوا ذقصه و سوداعی مانند قرفه بعید
شی یک درهم تا مثقال ل دار چینی یا اسارون سلیخه
ع ف پوستیست انگشته مارچ لیخلج ماخوذ از قطارنر سفید سلاله
بفتح اول و لام الف و فتح طا و حملر وطاء ف بطور غوطه که
منتظم قسیح و سنك کوهیاند و سنك سیاه سکی ازد مانند قرنك
سلاق ف شیره انگور و گویند مثوبه سلیخه جلع م حلو طح رسلق
بیچ ف نوعی از جاهی تنیوهم سکر صبا ذرچین نود نزد بك به
مدینه صبا از زمین شام و مانند دیك مادی کوچك بود و بعض
فضل مقاو که هشام هیهان امنا ست مصدش نیز اول تر و کوه
شی نیم درم سمیکا ع ف ماهی جو ذ سم الخادع ف حرز هر است الفار
ف مرگ موش سلیکا سمور جانوریست مشهور که در ترکستان
بسیار میباشد م ظطنك طح ی سمند حیوانیست مشهور که در آتش تولد

کند سنا دوقع طلاء مشایان ، لکن دهول ... سنا وع ق تری ق
م انما الخیر ط ب م گویند ای ... بعض ومنقح بلغم خ ... وزن
مصطکی ... اتخ یا زنشاد یا خطمی ... وشان سنجرف ع
اذان الفار ... فاتح ... سنا ما ... مملو وملین
طبائع ... درم گویند ... ع ق ق مغذی ...
خ ... دقیق پوست کوچك ... متوسط در ...
... ولاغری ... لذید ... ومسکن ... شیرین سنك
... یا رطل ... ع سل و دو ... بادام و
فلفل ... زنجبیل ... السماق ...
سنا ... م سنا ق ... ط ح د ا گویند م ق ... ملین خ
مبطی خ تا ده ... ق دارد ... خ ... کردن و ...
خوردن ل ... در تلبیس ... مغز بادام
یا خشخاش سفید ... ق ...
... کوشت ط ح ... از حیوان مستعمل ... یونانی
م گوش ... اذان الفار ... ع ق روغن کاو م
... ط ح د ا ق ... محلل ملین ... صحیح مقویات معده و
... ل ... وبضم ... ثانی وسکون نون ...
ق کل سفید ...
خوانند ... ق ... نمك در ... ق ...
... حب السمنه ف ...
...
سبب که چون ... تنقیه ...
طح ... ق سهل ... مکی وحجاز ...

...

برکش ازهره وطرق املس وخضرتش بزردی مایل وبالك ازچوب و خشن
ش در مطبوخ ازچهار درم تا هفت درم وکوفته تا سه درم حب
هلیله زرد وبنفشه و ورق گل وصمغ عربی وکثیرا یا اجاص و
تمرهندی ل ازمکی باوزن قیمت سناء غیری یا بصری یا دو وزن
سناء دیگر وگویند ... خار دارد
هندبیت بشکل فندق که درآنها دو تخم وبالای پوست ثمر او سیه
خارباشد سنبل الطیب م جهر ط ج ... گویند ق مفتح علل
مقوی دماغ ودل خ سوری تا ده سبك خوشبوی چون سعد
واشقر کوچك خوشه ومحقق زبان وچون بخایند ... دهان
دو ... کثیرا یا طباشیر ل دو وزن اذخر یا کوبیزن
ساذج هندی یا بك ونیم وزن اذخر ونیم وزن ساذج یا مصطکی
سنبل الطیب ف میوه درخت سپیدار وگویند گل لسان الحمل
٢٥ سنجاب جانوریست مشهور که ازاو پوستین سازند گرمی ودی کثر
ازسمور است ط ح ی ... م زیرا سنبادج ع ف سنباده گویند
که ... کنند ط ب ۲ ی ۳ ق مفرح سنباده جای ...
... ق م ... ع ... کرم ... ط ح ...
سرنج ... زنجبیل م سونته ... ع ق قسمی از ... است
که روغن ... ازاو سازند ط ح ی ۲ گویند ... خ ...
ش ... مثقال ... ل ... ق ... م ...
سنبل ... ادخر ... نام ... عود
هندی م اگر ط ح ی م ... بفتح اول وسکون ثانی نباتیست ...
که درهند ... ع قصب م ...
... ف ... ل قصب الذریره ... که ازمنا

ادهان بوده سنبل الطیب ه ف سفید بود سنبل الطیب و گویند
عادت شغالان سنبل الطیب را در زیر خاک دفن کنند ف توتیا و سنبل الطیب کهیا سنکها
دوای مشهور هندیست طح ق ملین سنبل ع نخیل سنبل الهندی
شقیق العلاد سوزا ه ف در وطلا سوار الشاه زعفران و جو سنبل سوخ
نوعی از کف دریا سوختند در دهن سوار قتیل نوعی از سلیخات که
السورا گویند در صدف سوار الشاه کهنه برکت سوختن ع ف بیخ طرطب ی ا
سوسا جانفزا است و کوه سوسن ع ره سرتی طح ی ا مرغ کوتیر ب ق
مقوی دل و معالج مفلوج بیخ نفع شرب ش یکمثقال س دود ازتین و برنج
و هیزم هندی خاطر مشهور است که بعضی شحرک و مثل بوده سوزاع
تواند هرچه را بدین نام خوانند سوسن ع ف ادهان سوسن ع ف بیخ و طلا
هسافوغ باعتدال یونانی و کم عاید سوسن ف م بیقهو سود ع ف حب
ه سنبله و حنظل طح ۳ ی ۲ ق مسهل خ مصری که در دهن و بیرون سفید و
تکمیل صلب باشد ش نیم مثقال تا یکمثقال س کثیرا و شکر و زعفران و خاقی ه
ذهبیل با نیج سورنجان ل ترید دود و دهن ان امخیوت و صداع ان حونوسفید
و دروج مفاصل بودن از خار و شق و جوزن مثقال الهودی کویند از سوطیون
یونانی م سنبل الطیب سوسن کیست مشهور طح ی ا کو بد ع ز ملین علاج خ
اسما عیطی و کویند سفید آن ش یکمثقال تا سه مثقال درکار و زنابیلوفر لنوکس
سوطیون ه ف بعلی سیاه سوسن م بعد بدسوسن ع نخیل سوسن مکو کتی
خوانند و کویند که در بیشم افتد سود ف نوعی از ادهان سرخست کرناج کتیرا
خوانند سوم بلی دوای مشهور هندیست سوناکی م مرتشنا شقیق الهلاد
سناکا ع ف تنکار مشهور را درخت مشهور هندیست که بالخاص نام کرد چو به
تکرد شنکها درخت مشهور هندیست و کویند ظل هستق تخم اوست سنکهاپی
دوای مشهور هندیست طح و تنسترا بنام سفا سپینا نام ما و محمود

در نواحی بیت المقدس سیفسا م ف مریب سیاب م خلال ملین اندام نو وادن
کابوس سیانیه م م قسمی از بلادی هندی سیاب ف م بادا سیکران ماهر
سیفند ع ع ذوم سپستیر ق سوسنبل و نام بیران طح ی ۳ ق در تحلیل
لطیف بادرنج سپید فاضل سپنا نیز ف نوعی از مصطکی مثل نکوده و ان
دو ی و کاشم و وحیست و کویند غنیمت مثل کون کرمانی که بوی بزنج دهد طح ی ۳
ق علاج و ملطف خ دو ی کوچک و دق دیکش خوشبوی و معطی حلیت و مجفف کاشم
ش بعده بعویهانیق ل خوزل سفید یا اعوان خب با ظر آسالتو سیال با سمن
و کثیر اول اسم هندیست ف شغال سپنا رق ف چوب سیاه دار طح ی ۲ سیسیا
ع حب الفقد سیکران ع بر الجنح سپیدلها ف غلفسان سیسون درخت مشهور
هندیست سیاه دار م کلو فی ترنجم الثمر سالوخ ع ف شاه کرم خ دو د سپید شام
ع ف شاه تره م یک یا پرا طح اعم و کویند ب ق مفتح صفا و مسهل صفرا خ سبز تازه
نلخ ش از آب ان نیم رطل تا دو ثلث رطل و ختک در مطبوخ تا ده درم و در غیر مطبوخ
مثقال درم و بعوض ل غلوین سنا مکی و جلا و اندرون ان هلیله زرد و در تمامی
مثل شاهفج شاه نر و حبه المرط تا شتر او وی ا و ششتر او ب الکیفیه ف قابض
مجفف خابی خنک خ عدسیکه از عدس هندی بزرگ باشد و بسیار سرخ سیاه مایل و در شکل
و معصول ش نیم مثقال عصاره ذو شکله ل بعصارن ان دوی سوخته و جاده دار
دوی ان ترنجبای کرمانی با حیرت الطیب وحیته شاه لخ فم غلفسان شاه ابحل دون
شاه بلوط بلوط الملک طح ی ا ق ملین سیده و ش دود رهم سکنکبیل ل
خرنوب با بلوط با معزه شاه افتی شهد انج دانه تخم بنک شاه اوفم ایکون شاه بلوط دوای
هندی ما ستفاد ختک م سنا هل طح ی ۳ شربت سنا شاهنقره م ع ریخا طح ی ۳
ف مختص با مضره بعینه حب خ مسعر سعی که کرمانی و حفظ خوانند سوتولو شاه بلوط عقل
تنقیح مثل الیده شب ع بفتح اول و سکون موحده مشدده قد تاج بلوه و ذلک
ه شبکی طح ی ۲ کویند ۳ کویند درم ق قابض مجفف خ عیاف سفید مایل بزردی

من مسکه و شیرگاو و شکر و عسل ... [illegible] ... شیث ع ... سودا
ع ف ۲ ۳ منضج صفرا ... سبزانه شکفته ... دوم ... دارچینی با قرنفل
با عسل ... شلغم ... [illegible] ... شرب ... و ... اعراض
ف کند شجرة ... شجره ... [illegible]
... [illegible] ... ع ۳ ق
... [illegible] ...
الاسکندر ... شجره ... [illegible]
... شجرة ... [illegible]
... درخت ... شجرة ... درخت ...
... شجرة ... درخت ... [illegible]
... شجرة ... شجرة ... ف درخت
درخت سپستان شجرة ... شجرة ...
... شجرة ... شجرة ...
... شجرة ... درخت ... شجرة ...
... شجرة ... [illegible] ... درخت ...
سبب ... کرده اند که گویند ... درخت ... تنبیق
... ع ف ... شجر ...
ل ... شجر ... ف ...
ع ف ... شجر ... ف ... شجر ...
ف ... شجر ... [illegible]
... [illegible] ...
ع ف ... ط ج ... گویند ... شجر
... تنبیق ... [illegible]
اطلاق ... [illegible]

شجرالک حنظل شربین م درخت قطران از جنس شجرة صنوبر ط ج ی ۲ ق ۲ فالج
ش ... [illegible] ... بعضی اول ... ثانی
... درخت حنظل ... اشقاقل ...
۲ ... تنبیق ... ع ف ...
ق ... سفید ... از آب ...
ماش شکر ع ف ... ط ج ف ۳ ق ... موی آدمی معتدل کم
سوخته باشد ... ع ف ... شجرالجبال و شجرالجن ع
ف برسیاوشان شجرالشفا ... ف زعفران ... تنبیق ...
... ع ف ... تنبیق ... شقاقل ...
... شقاقل ع ف ... گویند و ان کلاغ سبز است شقاقل
ع ف ... ط ج ... گویند ۳ ... مفرح ...
دل ... آمله با عسل ... [illegible]
... شقایق النعمان ع ف ... ط ج ی ... گویند ۲ گویند ...
... [illegible] ... اسطوخودوس ...
تنبیق ... [illegible]
سکون ثانی ع ... [illegible]
ع ف ... ط ج ع ۳ گویند ... سبز ...
... شلغم ... اصل السوس ... [illegible]
هندی مانند ... [illegible]
ط ج ۳ ۲ ۱ ... شلغم ط ج ۲ ... تنبیق ...
شمع ... سفید ... [illegible]
... ع ف موم ... ط ع ...
... ع ف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جوز باند فوفل از جنسهای صمغ عربی ف جوزهای مکتوم ها ضرب و ا بدین نام خوانند
م شوکران صحرایی حنظلیک بیرون خواهد شد بهصره ع ضجر و استلزم جمیکرش
سـ علاج ابج اصفهان اوزان شیر الحمر سعد فوفل از بوفا بر تیب ... او شد
وقالکوید ط ج عام ف صمغ سلطان معنی ح کوچک وزن ثم مثقال الا مکدر
من سکر افتیخ صمغ عربی سکبینج شلغم و شکر طاپوس
ف جوخ ح ی سطالوس ... سکر ع ... ع م علم و عفص و هو کاصل
بکسر اول و سکون ثانی ف فاد زهر کد افیون بذر بنج حلو ع حرف بنفش
غشیم صمغ السلوم م ل دعوی حلتیت ... ع حلتیت صمغ ...
ع م کتیرا صمغ ... کوید درخت کوه صمغ المصطکی الشیخ صمغ الکاکوم ابنج
شهقان و دربان کند جندبیدستر صمغ ... صمغ بادام سعتر ماخوذ
از درخت جوان ل صمغ عربی و کتیرا صمغ آلو مقت ... ماخوذ
از درخت کهن صمغ ... ساخته شده ... که از دهام و سلسی ...
و کوبند ... میرسد و نام ... کمیت که از صبر و مر و جوت سیاوشان
علائلو ... و صمغ عربی از درخت جوزی اصل جان و ناج از جهول ...
لو شد و تحقیقه با صمغ عربی ... و دیوار ... کلاه و ... اکنند تا ...
شود و هر چه ... شود ... صمغ ... جوز ... اوردن کوید ط
ع ی کوید صمغ ل معرفی ح عربی شقاق سعد ... جوب ... زله
در آن ... سقر جل ... کتیرا صمغ ... صمغ ... سقر داج ع
صمغ ... سطرلت ... باشد ... صمغ ... کوید درخت ... ط مع
کوید ح کوید ب ی ش دو مثقال ... کتیرا و ... صندل و گلاب ل صمغ بادام
قطب الامن صمغ ... صمغ درخت ... از درخت کهن ... مثقال ...
... ع ... صندل ... ع ... صندل ... ط ... ی ۲ ...
ل ... ع ف درخت حلیمون ط ج ... عصمن ح ...
... مقدار ... ده وزن آن ... ع ... درخت جز

ط مع ح کوید ج ۲ ف ۳ کوید الذفن ... صندل سفید هیل ... ف
ی ۲ کوید ۳ کوید ۲ ق معقوی دل ح ... نیم مثقال ... حلاب
شکر ... اشنه با فوفل ... صمغ ... اصلی ... ط ج
ی ۳ ق ... شعر ... ع ...
ع ... کتاد ... ع ... ع ... کتاد ط
کوشت اوج ق م ... کوید ... اول ... اول کوید
و بعد از آن ... و بعد از آن ... بها ... کوید
ف ... ط ج ی ف ... و جلی ... متوسط ... حصر ... درخت
... صمغ ... ع عسل و کوید جانور خار پشت ... ع
ف خشک ... ع ... بستان و چوب ... ماخوذ از ... کوشت
او ... و شیر ... ع ... در باب ... ساحل
در ... ط ج ی ... اصطخر ... از ... ط ح ی
م کوید ... کوید ج ... سقر ...
درخت ... ع ... ع ... جوز
ثار سید ... ع ... ع ... ک
مید ... بادروج ... ع ... بنام
با ... ع ...
... کوید ... ع ...
بکثفا ... بادرنج ... سنبل الطیب و ... بامثل
و اصل ... با ... ان ... ب جوزتا
او غذیه ... کوشت اوج ی ...
ع ... درخت ... ط ... ع ...
مصنوع که ... کرده باشد ... کند ... خیار ... باشد

غاريطيقن يوناني ع حب الملوك طليقوا يوناني ، دند شيق ...
بخندروس طيخ ع ف حزنبه وادوخ كه باب جوشانند وبرنطيشة كند
معرب تيز داست يعني نبات مصرى از جنس اقلام اليوح وغان سنان را
نيز نيزن نام خوانند وهر سخت وصليع ... ع ... تيز او چون ط ب
ى ٢ كويند ٣ ق قابض مخفف مقوى دل ومعده ... سفيد سياه زود شكر
ف دوداني ... كلاب وكوبند مصطكى وانيسون وكويند ديت التوس ل
نفيوذن نافعد باعطاره ... بالسرودن از ... خيار وده ف
چغا رودن بود فطونا يا كل مخلوم باكا ... سوخته با تخم ... واخيون
صندل ... نوعى از انجير سرخ بزرك ... قاقت ... ع ... پستان
نشيق ... طرخ د موحد كوچك ... چوقى نشيق ... روى
شوكران ... ع نجامد خواب بلك وپيرخ ، سوال كرد ... رويد
ب ٣ د ٢ ق داد ع اخر درآيهاى شيرين روبد ...
... سيرى ... ع ى كويند ... ماخوذ از جوان ...
... ع خارده ... روى دوانيت ... كرا ... ازمن
... توى ذهر آلود كنند ... ع ... كوبجما ق
ب ى ٢ كويند ... ج ب ... انجا از آب دود ...
بجد ... روغن بادام يا عسل ل عابر با جلنا ... ع ...
ط ب ى ٣ ... سفيد ... بكتقال ... انيسون بوست ...
وشته ... ان عرض ... عرف يا جلنا ...
... بدرخت اشق ... ماهو ...
از ماهى كوچك ، شاه ماهى ط ج ى ق ... روغن ...
ماهى ... يوناني ... يوناني ...
... ب ى ... مفتح ... بكتقال ... سكنجبين ... داوند

طرقوقون يوناني ت بستان افروز ... ع ، طرخوفى ف عاقرقرحا ...
طلق ج ٢ ق ... تازه بستاني ... كوفى ل ... تخفيف ... طريفلن
ف اسم مشتركست ... وبر نبات حى العالم ... سملوكى
ط ج ى ٣ طريفون يوناني ف ... تركيبين طرخون
روى ، سيسا ليوس طرفوليون يوناني ... طرنجان يوناني ف تخم
مصطكى ... انكور ... يوناني ف نوعى از ... بادا
چشم ... طريفلن ... عدس ... كه ... باشد
... نوعى ... كوچك ... ع ... خرطوم ...
وبرد دارويكه باب ... كرده ... ع ، ... كيلا ... ع ت
اول ... كه با ... ط ب ا ى ٢ ق مخفف ...
ل كثرى ... كوكب الارض ... ط ب ا ى ٢ ق قابض
... روغن وآب كوهرا ... قيموليا ... روى
ف ... ع ، سماق ... ع ف
خنث ... ع ... سلق ...
يوناني ف ... ع ذ ت يا ... كه از ...
... يوناني ... انسان ...
... كل حكمت وان مركبست ... ع ...
ل ... وع باكوم ... درخت ... يوناني ...
در وصل ... طين ... است ... كه ...
درحقيقه ... طين الحمر ع ... كل سرخ كه ...
كويند ... طين ... كوكب ... وان قايم
مقام كل مختوم است ط مع ج ب ... كل مختوم وان سرخ رنگست

بغایت املس ط مع ج ب ق ا بض و مفرح و مقوی دل و خاصیتهم و
مدمقال ش دوددم ل در تریاق بدل نادرد و در قبض خون معرو
یا طین ارمنی که چون بر کوه ها سرشته باشند طین خون یونانی نوعی
از دوی العالم است طین ان سرایانی در کتنانی حمل در ج کل میتق
طین ج کلیا ب ی ل محفف بکید ر صدر یا ل از بعضی بعض
طین دعه دادی طین کلیست تیره رنگ کل رومی کوینیه ب
ج فیه بی دعل و بعد از ان چون بر زبان قند نه چسبد
ل طین لا کی طیق بحلیت سرخ کلکون چون در دست بیالاید
آلوده دست بیا مل و چون بشکنند درا ندرون وی دکهای زرد بود
و چون بر زبان بنند بغایت چسبد ل طین مختوم طین ا کل سرشوی
ط ب ی ج مایل بسرخی ش دو مثقال طین نیشابوری کل ماکول و کل
خراسانی و از خام و بریان کرده مجوید و بدان نقل کنند
یکی دو مثقال طین الفار الحمر طین ج آهو بهزین دمرانج
شیق الفا ظفر بهوه میتو طین الحمیح ج ف خارخلیل ظفر
بری شیق الازم ظلف ج ف سم هکمر ط ب ی ج محفف ج
سیمدینه ل شاخ علیم ج ذکر نعام خیل الا ظیا بفتح اول
عنافی و القاقوش دریا سمین بوی کرکل کوچک دارد خامی ج
طج ی ع ق عرق کافی ص دو عن کل ل در فل و عنصل طیم العنب
الهندی شیق الالف غافر قرحا و عود القرح نیز کوبند اکو کوها ط
ح ی س ق محلل جاذب ملطف خ تیز محرق کرنده زبان فربه غلیظ و
بعد از ان شکستن درون وی سپید باشد در دو انک حلوی ج
یا رب السوس ل در غرغره فو دیج در منضمای معده را سن
یا دار فلفل و عسل دکوبند شیطرج غافر محا اشکار ما ج

در الصید

[illegible marginal note]

وندان فیل ه هاتی دانت ط ب ی د محفف خ سفید یا لک
من نیمدرم از تراشه او و لب الصنوبر ل شاخ بر غار ل
ف درخت سال شده ج ه طال شیق الالف عجب هر کالج ف
کوه عجب کوه عنبر ج ف زکس عنبر زعفران عبیط ج
ف پسته شیق الفا الفول فستق فیتون کوهی ط ج ی الفستق الیم
الزنجبیل دانه موبن داکر ج ط ب ای عجب حب النیل عالة
ع ف شیر جزات شیرو شیق الدال المهملة عدس عدس
الماء ج ف سبزه ابهت غاسعا عدس که بر روی آب مثل
پیدا میشود عدس ج ف مشک ج ل سیوزن دانه حنظل و موود
عدس یا فودیج جوب عدس ج ف سبزه موسرخ هو ط مع ج بی
بوست اوج ا و مقشر م ۳ کوبند ای ۳ ق تفاح ناتبق ج
سفید قیل که دفید دهید شود ودرد آب بیاید شود و از دانه و جعفر
ل ماش یا باقلا شیق الدال عذبه بفتح اول و سکون ذال المعجمه و
موحده و ها جرمانج و ثمرة الطرفا شیق العین المهمله عطیشا جوبل
اشنان ل و ذا و بروطی یا فودیج یا ارتج عروق ج فو
و دو ماس ه مجیتر عرب احسان عرعرو کوهی و درخت و عل
ط ج ی ای ملطف خ سرخ نوش نیم مثقال مسلوط بجوب السود
عرادة یابیخ عروق الصفر د و نوعست بزرک او زرد چوبه و خرج
اوماهیران ف دار زرد و زرد چوبه ملاط ج ع ۳ کوبند
ف محلل ملطف مدقق سحت شکسته شود نیم درم فرض کاغو ل نیم
وزن ماهیران یا بیخ زنان ماوقرحا عروق الصفر کند و کوبند عروق
الصبا عنبر عروق الاتراع ف زرنبا عروق البیج ف دنکیا دی عروق التغض
بوزیدان عرفی او نت کتادا لحزق ع قصب ف نی عروق الصح ف

بوت بیخ کبر ط ح ی خ باریك شو نم مثقال مع عسل ل دواده
بیر نیم دانك وزن ان حلتیت یا سکبینج یا سکف کما نطق
ف قابض دادخ و عج ف بیخ اوسك گوم بر بسو [illegible] بجی
ف بادنجان [illegible] بیخ [illegible] ف نوعی از ماهی [illegible]
ف دردچ [illegible] چیزیست که زیاده میشود و ظاهر میکردد نود
ذاتو وسم [illegible] عظم صبی و [illegible]
[illegible] دقیق و غلیظ [illegible]
[illegible] فی شکل و شیره [illegible] دس دح د [illegible]
داود او دانی عسل النحل ع [illegible] ط ح عام [illegible]
عقل او [illegible] ضادق الحلاوة [illegible] سفید [illegible] مایل
بیدا ذان [illegible] و د مجون د [illegible] تا سه
برابر انار و حاض اتح [illegible]
یا من [illegible] اصغر [illegible] از پو طانت در [illegible]
ط ع ح [illegible] او ددو دم [illegible] در آتش
ل شیره [illegible] بفتح اول و کون ثانی و [illegible]
م نوعی از البلا [illegible] عطاس [illegible]
ع [illegible] دن [illegible] عصب
بی [illegible] قرده غاست [illegible] لس وزن [illegible]
یا سر وزن غافت عطاره [illegible] قرده ایل ل عطارده [illegible]
[illegible] بز البیخ ل عطارده [illegible] اتولت
عصفر ع [illegible] ط ح ای [illegible] روغن
بنقعیه [illegible] الملح [illegible]
ویکری ط ح عام [illegible] افرده در رخت

واكر

[illegible] ل ا [illegible] عطار [illegible] افرده در رخت [illegible] نازه ل [illegible]
عطار [illegible] افرده در [illegible] ل دو وزن [illegible] عطار [illegible]
و عطار [illegible] رب السوس ف [illegible] آب [illegible] ط ح
ع [illegible] اطعا [illegible] افرده افسنتین [illegible]
و دی ان [illegible] افرده لا ادل عطارده [illegible] عصفر ف
[illegible] سلجانی و کوبید [illegible] ف کتد
لا ان ناك ط ب ع ی ع م کوبند [illegible] ما بل [illegible]
[illegible] الغلب [illegible] عطار [illegible] خاران [illegible]
نام خوا [illegible] عضل ع [illegible] عضله [illegible]
عصا [illegible] ف [illegible] سنبل رومی [illegible]
ف [illegible] عظم ع ف استخوان [illegible] ط ب ی [illegible]
ع [illegible] صدف [illegible] ع ف در رخت [illegible]
ع ف حیوانیست نام [illegible] دو ذکرا [illegible]
ماده اورا [illegible] بفتح اول و سکون ثا [illegible]
[illegible] ط ب م کوبند ی م کوبند [illegible]
عطا [illegible] سوداخ [illegible] صنوبر ل حبت
بلوط و ثمرة الطرف و قرط و حب الآس و قشور الرمان و [illegible]
اصفر و دادی [illegible] طبیعت [illegible] دو [illegible]
[illegible] ف الله [illegible] ط ح ی [illegible] ط ب
ی ق [illegible] ضعیف و لاغر از ماده باشد و [illegible]
[illegible] از سوختن [illegible] دواء الحلتیت [illegible]
[illegible] ف شراب ع خمر [illegible]
[illegible] عصفر ع

ف ثالثه م صبر تا ع حار عقار الکمثات عقرقرا اسطولوقندریون
ف زنکی دارو عقار زکوهاری م غاو قرحا عطریف ح کژدم دریائی
وان ماهیت که بر سر وی خاری بود که بدان بزند و بکشد ٭ سیلکی چپ
علیق ف علوبت ع م کنار عقیرا و بنج ف درد ذیث خ کهت
عکنگر ع ف مورمانی شیرازی مصوم و کویند درنج الکورهین
مثل بجشقال نادو مثقال عکرش ع م ارنب عکاس اسعد عکنکر
سورنجان عشبل الام علیق الکلب ع ف درخت خ عصاره وی
کردن افتاب خشك کنند عشوکة المصیح علیك ع کلاسمی علك
البر فلفونیا وان نوعی از دانیج است ف زنکیار علیق عبادی م
چوز علك الانباط علك البطم صمغ بطم ف سقز و صمغ درخت خ ع م کویند
ب ای سقیح علك خ درد معتدل القوام بقلبر تخم مسحوق بایه
طبخ مومی ل مصطکی علیق ع ف وردتوت شکاطه ب ای ق
فاسق خ توتا تازه شیرازیخ او دو درم مع بیخ ماك ل شکوفه انار علق ع
زالو ط ب رقعنا ربحون خ انچه در آب شیرین باشد ص باشد
خاکستر یان عضول خراطین علك ع ف هر صمغ که توان خاشید
علك البطم سقز علقم ع ف حنظل و کویند فشاء الحمار و هر تخ بود انرا
علقم خوانند علجی ف صبر علك عشه ادم مصطکی خ سفید ابل بهد
علیج ع ف نوعی از خربزه که کوشت او سرخ و سبز بود و او را همچنان
با تخم خوره بدم خربزه دمشتانی عنزی کر کوفی عناب م مورد عنفیق
عنقا م سیمرغ عنب ع ف انکور هر اکه ط پوست او بری و کوشت او
ح و دو انرا او ب رق معدّی علل خ سفید رقیق شیرین ص حلقینان
ل زبیب عنب الثعلب ع ف روباه تربك ٭ مکوئی ط میوه را کویند م کو
ح و اق وادع خ زرد تازه ص قند یا عسل ل سادا و دان یا بطیا ط

عناب ع ف جیلان و سیلان ٭ و لابقی بر ط م کویند ح دا کو
ب ای ملین خ جرجانی تازه کوم ع خوب رده شیرین شد و مطبوخ یا نوده
عدد ص شکر ل کمثری با موبز منقی بل و همچنین ان یا سپستان
عندلیب ع مرغ هزار دستان عنکبوت ع ف دیوپا ٭ مکری ط ح ق
منفض خ انچه سفید او سفید باشد ص سرکه و روغن کل ل اسفنج
عنکبوت الخروران عنبر زرد و دانو بوست عنقرز ع ف دانه مویز عنبر ع
عطر بست شبیه بر ط ح ی ی ف مقوی دماغ و دل ح اشهب چرب
سفید ست بلکه زرد انکی ص صمغ عربی با بو پیدن کافور و صندل
دو دانکت وزن ان مثلك و دانکی من و دانکی زعفران یا بوزن ان مشك
و مروو زعفران عنقر م زنکوش عنان ق یفا الرعنصل ع م اسقیل
ف پیاز دشتی و پیاز موش و کشنده موش ٭ کاندا عندم بقم عنم
کلنار عنب الحیه ع ف ثمر هزار چشان و ثمر کبر را نیز کویند تنبیق الواد
عود الصلیب ف او انبیا وان چیزیست که کلمدن کودکان آویزند عود ع
ع فقوری از علیق است و کویند نوعی از او امغیلانست و چون خشك
شود او را حطب خوانند ط ب م زاد ع خ بیابانی سبز و رق ص کتیرا
با مصطکی ل اشنه با فوفل جسر و رعنای کوم یا علیق عود الوج ف چو
الو م ج عود القاقلی ف شکاعود الوج اسمیست مشترك بر بادام
فا وانیا و بیخ بان معروف مران و نام قشر اصل انجبار دبس کر انرا جوبی
از رقیق کویند و عود الوج را تیزبین نام خوانند عود الصلیب د کنند
م نك چینکی عود بلسان ع ف چوب بلسان ط ح ی م اصلی اسمر خوشبو
ش نیم مثقال ل حب بلسان عود القلعی ف بیخ انکدان عود مقلی اکر از او
چوب نار زند ط ح ی م ق مقوی معده معوّی دماغ و دل خ صندل تم
درم نابك و نهد بر ص و وق کل سرخ ل در بستن شکم صندل زرد و

در معالجین معده تلاهتان را نام میبود در مانکه و زن آن زعفران و ده دانک
و زن آن وزن او برمدح و کویند مصطکی وسنبل عرعر ع قصوف و نیشم
ثمیق الحار عفص ع تا ذان الفار و بادشاه زمچوعسل را بربد این نام خوانند
عین الذئب ع تخم عین القط اسم نبات با فریقیه کر معروف
باذان الفار و مثل عیون البقر نزد اهل مغرب و اندلس اقاحوان اسفاو کویند
انکور سیاه کلان که مشابه فی الحلاوه نیست عنبا ابطال چوب کسته علیشام
فی دوخت جناد عربا هو دی م شیی از دو بوط مه ی م تر مثل اشجر جیوبها
من عسل اسفرجا عنب الذئب ع تجسته جوس وحیه سرخ بحلو رفتار طرح ی ترقیم
الثعلب فالا مرطب بونان بالادولیه عافث مثل جو دالد و مغز و الاکو هستان
حوالی شیراز افشقار کلیست لاجوردی رنگ و از شکل باریان شاخ سرتا کر بالا کر
و کل و شاخ و ورق او همچو فلچ چون صد ع اخدم کوبند کو پنبه مع ح ی قر
مفتح معوی کبد خ فارسی که از کوهستان حوالی شیراز آورند ترفیم مثقال را فسو
با دو دل اما رون و مخوذ اف فتین غار مشهو راست همین نام طرح ی م
ف علل ملطف خ ورق او و بیخ ترفیم مثقاله حی ظباشیر ابدل سینبر باشوتر
غاسول اشنان غار بجوس ط ح ا ی ۲ ق محلل مقطع مفتح مسهل بلغم و سودا خ
سفید و قدر بیخ و شعر از کوه الک تا دو و انکه و کویند از ثلث درم تا یک مثقال
سکنجبین با مصطکی او در مسهلات بلغم و سودا و تر بد و دو دانک وزن آن قصوف
و ده دانک آن خوبی سفید تا مخوذ و قبیل با مخوذ نسر غافر هو دیج غالیه ترکیبت
معطر از مشک و عنبر و کافور و در وعن بان طرح ۲ ا ی ذ ملین و مقوی بیاع
بکشتا لکافور مرفافر الادن و روغن بان عفص الماء غبیرا ع ذ سفید ط ب ا ی ا
کویند مع ی رقها نفخ به کوشت فرج هم بیند زنبک غبار الرطاع فکوداستا
ستوال عدد یا دعا ن قطل را عزیبا واس ع و قد درختیست کر انرا
اطاء خوانند و شیرازی و ذاک کویند بزرک و سطر بود و اوراخارها باشد و قطر

ارادم

از او خاصل شود ع ا صل طاب ی ۲ کو بند پوست سوخته او و بیخ او ح ۲ ی ۳
ق مجفف و صمغ وی جلاب لصفا صفار غریب نوعی از انکور سیاه غرالجلود
ع ف سرنیشم طرح ی ۲ غرقال نوعی از عوسج غرد نوعی از صمغ ازرق کر معروفست
بخاده فرد ع م نوعی از خار دغ غرالتباغ ذ سرنیشم ماهی طرح ی ح سفید خشن
غرم ح ف کنش ستی و کو سفید غرد ع ف سرنیشم پوست بچاو با کاوپیش را د آب
فی بر ند و صاف میخاید التری میشانید طرح ی م ذ معزی مجفف خ سفید تام
تر نجید م مو طبیخ الاصول او دو فتق بقت غرن ال ع ف شیر خوو بکر اول
و تا فصف در فتنه آهوید غشا بلج غلج عرطینیثا غنا الکیاه پیچان کر
عشقه است ضار ع رطعی غلیجن اغربا سرایخ منکط اشح تر بود کو
غلیقن بود مازنانوه مذکور با عناب ع اصل السوس غلیوا ز مجلیه غلیجن سرلاغ
ف بود برنه خلاق ال ق ع شاه بیق قرسون غمام اسقنج غنشیل
ف شلم عنصل غول بفتح اول و سکون واو و کاف فی بلم میثال غورة
ف اول هریسه غوشت و غوشه نوعی از کمات و قطر منه الحار غنبدانی ع ف
مجرب صبر کر از مرزنجوش حاصل و از ان شره باشد عنب غمام عیاله عنب الثعلب ترقیم
القفا فا شرا بونانی م هرازچشان و هزار فشان و کرمه البیضاء و لوبر دشتی
فشر جوش ط ح ی م ل د دفع و مخوذ ن بیاسر فاثیرا ع بود ی فا و انیا
یونانی ا عود صلیب طرح ی س کو بند مع ح تر فاعض مجفف مفتح سدد و مقوی
دل خ سطبر دوی ش نیم مثقال حکنیرا الفاربعون و زنا و شر بح با زقنا
پوست انار و عو د و صمو د و مغز بالی آهو چون هر سه جمع کنند بدل شود فادح
سنکی زرد است که بسفیدی و سبزی زند م باد زهر کانی غرهر مصرانج چون فادر
م با نجی فانید ع بتابسر ط ح و اکو بند ح ی س خ سفید فادزهر ع ف باد
زهر هر دارو نیکه حفظ روح و دفع سم کند باین اسم خوانند و انجه مخصوص است
حجرالتیس و حجر الحیه یا زهرکانی ست فادح فیوش م جوها فانافی سبحوب

[illegible] از [illegible] بیخ [illegible]
[illegible] شیطرج [illegible]
[illegible] ملطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible]
[illegible] مقطع ملطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملطف [illegible]
[illegible]
[illegible] مفتح ملطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اسپست چون [illegible]
[illegible]
[illegible] خالص [illegible] فلفل [illegible]
[illegible]
[illegible] انواع [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
سفید [illegible]
[illegible] سفید [illegible]
[illegible]
[illegible] فقاح [illegible] بضم اول و قاف و الف و حاء مهمله [illegible] فقاح [illegible]
[illegible] فقاح الاذخر [illegible] خوشبوی [illegible]
[illegible] فقاح [illegible] ملطف [illegible]
[illegible] فقاح الانواع [illegible]
[illegible] فلفل [illegible] ملطف [illegible]
[illegible] فلفل [illegible] زنجبیل [illegible] فلفل [illegible]
فلفل دراز [illegible] فلفل [illegible] فلفل سفید [illegible]
[illegible] زنجبیل [illegible]
[illegible] فلفلمون [illegible] فلفلمویه [illegible]
[illegible] فلفل دراز [illegible] فلفل [illegible]
[illegible] فلفل [illegible]
[illegible]
[illegible] پوست [illegible]
[illegible]

ج ی ۳ [illegible] بن [illegible] صحیح [illegible] و مانند [illegible]
بذر البنج [illegible] کنند [illegible] خوشبوی مانند سنبل [illegible]
از سنبل الطیب [illegible] ج ی ق [illegible] خوشبو [illegible]
بادیت التوس [illegible] سنبل و کتابه با فلفل سیاه [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] ج ی [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] ج [illegible] ملطف [illegible]
[illegible] بادیت التوس [illegible]
[illegible] خوشبوی [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible] ج ی ۲ [illegible] ملطف و مقوی دل [illegible]
[illegible]
[illegible] سنبل [illegible]
۳ [illegible] ملطف و مقوی دل [illegible]
[illegible] سنبل [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible]

یبوزی

٤٧

[illegible] ج [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ج ی ۳ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحیوان [illegible] العالم [illegible]
۳ ی ۲ [illegible] ملطف [illegible]
[illegible] ج ۲ [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] ج [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] ج ی ۲ [illegible] ملطف و مقوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] ج ی ۳ [illegible] الطیب [illegible]

د رحت دارقرحوانند وان یوستی صطلبی بود الوین قرفه وطعم قرنفل وارد عرجاوت
دارچینی ل قرنفل فی صعر والشاخ بر دیزکوچی ازاپل پرکه موضع باشند
کثیر الاستاره ون دخولقان قرطم بزخسکداند کرد ح ۲ دار صنوبر ملتی ملطف ح
سفیل خر فیرش ده دیم از لب اوسفل الکوزن بادام ودیج وزن تخم اغیره وقوت
دوق سعد قرة العین کرفس الماء ح ی ۲ د مجلی مقطع زدی مطبوخ بیخ ده دم
من کالکنج الکرفس قرنشار برکا الکوئی قرد ابن یونانی حرف قرنفل سیالی
کروبا قرنسوتا قرحنا ناخوا نوعی از ماه سفید کوچلتر ودیج دشا انجا
سیلک ط ب ی ق مجفف خ از اپل زنبیل رهم سداب ل خاق قودان خ
کند کلی کر الکثری بسیار ونا دری چسبید قرقف حرباک زعفران فوتابسا
فرنجشک قرنفل حب القلقل دارچینی جوب دارچینی قنج ح ی س ملطف
ومقوی جگر ومعده ومبهی کزنده زبان نیم مثقال خوردن قرنفل بخور
دارچینی قرنفل الطیب قشا سلیخه دخترهای هیرون وان نوعی از خرما
هندی خشک ط ح ی قنطر یون فاو قسطوریون یونانی کالکنج قسوس
لبلاب بزرك ط ح ی ۳ ق مجلی منقی خ قانه لشاملیوط قنطریون نعم اول و
سکون ثانی وفتاه مصطلر کسنه ح ی س ق مفتح مدر مبهی مفرح تاق عسل
فریه نیدم راضی تا کل کر باخلی خوردن خاق قرنفل باوح قسطوریون
یونانی جند بیدستر قسط هندی قسط تلخ قیصوم قیصولی قسطنا واسن کنجی
الشیرالهم قشر الجوز القلب ع ف پوست سبك کاو دیان خلندل ازق ح پوست
فرع ط ح ی ۳ قشر الجوز الاخضر پوست سبز جوز کردکان قشر قحاره دار قشر
الاریك پوست بیخ وآن از جمله سموم است خشخاش کشمش قشر البیض پوست تخم
مرغ ط ب ی ۳ قشر الفستق پوست فی فادی ح ی ۳ نقل اطلاعات قصب بوا
قصب الذریره قصب ف ح ی ۲ کوبند برك او ب داف ملطف بیخ او
ل از ورق او غریب قصد عوسج صالح فی شکر کا ندا و اوکر ح را خ

شیرین آمد او صغیر قلو قصب الذریره ج جلابا ح س ق ملطف هندی
بکوبیم وکوبند بهدانان من عرفان النوس لا فظا و الغیب با صدل یا عدس تلخ
یا سنبل و زعفران قصبها قودرها قضا عرج ف سلک آبی جو قندیر اور
قصب الشاء العربی قصب ذ است قصب ج دکنه ابن فحم ج بنیرکم
قطا سکر کشتر تسلیح الفتا اضد قطونا اسبغول قطن بصره تانبا طح ی
قطف ح ز مرمی شاله جمعوا قطری ح ی طبر ح ری تخم او ملینج ثقیل
ش از لب تخم اوده دم قریت النوس از تخم او خشخاش وبادام قطر انرج ق
روغنیت که از درخت عرعر کیرند وکوبند قیر است ط ح ی ۳ کوبیدم مقطع
ملطف ماخوذ از درخت عرعر روغن آن ل نفط سیاه وا نجوزن
چوب بید ماورق بید با خاوشیر بادب وزفت شیح الیل قصبل ج ف
نوعی از کما طح د شیح القلل هومیای نا بوده ح ی س علال ح فوفل نصبص
بذر خزینیم بوقت اوده قصر ثمان کمون قشلوط نوعی از کمان شاهی
شیح الاله قلیبا القلیبا قلقل دوی ف زنکبار قلب ف تا شهد مینوا
ط ب ادم کوبند ح ی قلی ندقلها طح رح ماخوذ از حیوان کوچك قلی
کاس الحجره کلی طح ای ۳ ق مدر منقی مفتت خ ده دم وکوبند مستفا ح
نفا سفر و کثیر الکتابه قلقند یونانی نوعی از زاج ط ح ی ۳ قلقطار یونانی
نوعی از زاج د زاج الاخضر ان ط ح ی س ق عرق کاوی مفرح خ سنج ص
شوربها قای چوب لعوبا احکر با شد بول ان زاج دیگر کند قلقدیس یونانی
زاج سفید کوفانی ح ی ۳ قلقل بکسر قاف وسکون لام و قلقلان وقلاقل
هرسرف درخت حب القلقل قلی قلیا شاجی ط ح ی ۳ ق مجلی اکال
ان اشنان علها ثابت لدرتیج نوعی از اغیر بنیم قمح ع ذکند قمل ج
ف شپش جوز قمری قصب الذریره قسا د ام الاخوین قنب ج
ف بنك و تخم آن درچیا کوبند هندی سن ناسید کر از او ریسمان شازند و

قسمی اولوبیاك اسمی در ح ۲ کویناب قاقیه ترلیم نادر دوم لغندیع ن نحاو
منافع ح ع ۲ اذکوشت دی بچه برص عل مفعولی ضعیفت شقاق ما منند
سنه دس قلعه صری بقلاده ترجمه اوبان قنابرنعرنج بچکاو لرح خرج
قرابر برتان کرده قثرق اسم جوابنیت کرجنبلیت جا با اوسنه واوباد
پنبیض ع قکوب دوق طبع ب ح کونهاح انم العقیق نانه دده زکب
قنلبل ع کسیل ح ی ۲ کونهام قصفع مرخ ما یلن ح حرف درددم
وکونهده رجسیلات ثم مثقال ضیح عرب با لفیقی د از بانها برتن ترتیبا
شیح ارمنی قبطونیون ح ی ۳ قصطح مفتح ملطف مسهل بلغم ملتها
حوضح دمی فاذکیره دودم واندقی کتما لنادر مثقال [illegible] عیج
عرب وکثیرا لعمل باهذا ال زکی حنا ده و دانك و زن ان سرمجان و
بونت ان لیجی واذدقیق بیساوشان وصویون حنا یاوز اونه مدح
هکیدادم سقرقنه ع ن بین وکونهه صیح غلا لرا موبیت طبع درم نونه
ح ۳ ی ۳ ق علاملیق ح دند ده کال دنده تند بعض ش در دراهم نیدیم ح
حقنه ل سکبنج نادر ودن نابك وصوبونت خاد شیر و دو رضعف معده
جکوبك وصوبونت دوزنجبی وکوینا اشق فنا ب ی م ح ح د ا ی مقطع مزلق من
شیرح لکن نسلبو دقویها یونانی م قسط قوینا یونانی ف آب جکیده خاکسر
قونیا ف قوشاد دقوقوما یونانی ۱ د ربوت بی قوریسا یونانی م عود
بلسا قونیع فطون قوترم د ربت ح قوهه بری کنا حیث که باداغ خوانند
و نبات حکیما ودیعی قوامیو ستمیو مریم قوقالبی یونانی م قرینا نا قو خرج د
سنکدانهای مرغان ح ماخوذ از مرغان حیوانات قرب قونانی ف قاودس م هرد
قوطو ابیدوت یونانی م قوق ازی العالم قو قدحیو انیث عربی تشیق المیاه
الخضا فیموبنا ه طبن قیموبنا طب ۲ ی ۳ قحیف دبع طین ارمنی قیثا نوق
ازنیله الحماقیو د قوقی ازکف دریا ح ی ق علی منق ل سفید سایح حنو

درحلاب خرقحیو قرة د الحنطین یونانی م عود نحیف یونانی م عود
قیلیوط ف ورق کندنای شاهیه قبر قیصوم ع ف یحتا سفکه نیغ
الاقحوانین ابیض فیح اکوینده کوینده ی ۳ کونیده اکوینده ح ع ا
ف مفتح ملطف علا ل دین مصنتی ح تادة بندی بکشقال لنا دوددم مانیو
ل نامیح ناخیح اعطی وده مصدع نادر با بونه یا افستین قیقبون بونانی
فقصیص ختکیل ام نوعی قیرتقا ع ف مرهیکر ازموم و روغن کل بصاد
وصفق طبح د الحلیل الملك وزعفران دکاه ودنا نند قیحی حرمل دار فرقی
قیجی ف زرد آلو بنام الحنظل الرطب کاه نبات ف مکبوده کال ل الحجیل و ایه خند
م صنی کاکیج ع م عروس در پرده وکبوبوف مب مع کوینه ب ی ا
کوینده دستیم حقنه ح حب بز بك کوس صرح وسیله مر دوددم ف کوینه
شیدانه ماجیون کل ل عنب الثعلب یا حب الشاه یا بیج سفید کافور
زکرح ع حجر البقر کافور عطر بیك مشهور بطب ی ۳ ق میرد مسکن
بیطوبی و صرح ول دها بوجو ودم قیصومه سفید کوبز دی بیش
یکلیرانه سبفشه وبنلوفر یا زعفران یا معجون کل با شاف وعنبر ل دو
وزن طباشیر وبکوزن صندل سفید وکونیف کهربا کامن ع ح بزد
الملك و کلش کاجن ه ف ذردول کافور ه ککونج کاقرس ف ع
خا ورس ه غلیا حرا کاشر ه م قصی اذکاه است که کلش دوا خری بنا
مثل بنبه سفید بو جی آید کاك ه ف زاغ وبجا فرعرف ثانی ه دلو
تخت شغان کعاف ف کابیل ه ۰ دارشیشعان کال ف ه کتکنی کاو
چشم ف بابونه کاشیم ۱ ۲ انجیدان دوچی طبح ی ۳ ح دود تو یزك
ه دوقی تخم رازیانه لدی اددار تخم انجره باتخم کرکاوبادنجف ع
لسان الثور ه کاتم ما مل کاکنبا قرطم کاهو ف ه خس کاجیره
ف ه کر کاغذ ف عروسك ه بریهوتی کاکوه م ثافرحا کاغذه ف

اکلیته کالفلان یا کیره ط ج ی ۲ ق متعدل آن خوشبوی او روغن گل ل دوغن
بان کاسوف ع هندیا کلو او درخت هندیست کنیار طاک عجم ع
عنب الثعلب کالنبی ا م ف ادون کاکوج ف مسحر فیلو کبد الذئب ع
شبحل کرد ل غیوزن درهند وغیوزن دارفلفل کبریت ع ف کوکو
کنوهان ج ۲ ی م ق ملطف جادب ج ذوده یا لک یکین م تا دودم
بلبح هندی ل دفیح جبل از وخش کیست حنظل کیکج سیاه نوعی از
بوتی بشیر از ی ف کس و بران ع کوا نجره ط ج ی ۴ ق محلل نویه وروغن گل
ل ابحیر کبد عکره طحال ج دالمعتدع ج ازمنها بی جوان دی گیر
مشهور است ط ج ی ۲ ق مقطع ملطف محلل ج بستانی نوعی ازینج او
نیم مثقال ص اسطو خودوس وکوپنبل مرکب و خیار ل حب وو رق او
یا ذرا و ند کیا ص ف درخت چینی کیابه م فاطریه تخم بجو صا
ج ی م وکو پند م د مفتح سدد محلل ثابض ج خیچی خوشبوی زبان
کوکن ش ودوانک ما بند رم ص صندل وکلاب یا تنحیطا بر با مصطکی
یا کا کنج ل هیل با ودادچون با انارون فیل الله الکوه کشم ع
حنث الحدید کحوات حیی از اغیر شی کیلد ف سنبه بری کشه
بالذل م قمی ان پا دل کمقل ع ف میوه مشهور هندیست مثا
شکنیه کجم نخ عدد معنی ورق نیل کتان ع جلالیه دمیای کلکی
م حرنیق اسود کنانه دوای مشهور هندیست کرکلا او وا بفارسی
کلاغاد کوب فیلو البلاد کثیرا ع کمثیر اصابع حی معرق میان سکن
ج سفید یا کدش نیم مثقال ونا کید م ص الجیوج یا کوخی دمیع
عربی یا باد ام یا مغز چادکرد کثیرالاصابع ع خ کاو زبان کثیرالاجل
م نبغا یج کنانه م تخم جرجیر نیم فیم کچود ع م دنا دکهاد
درخت مشهور هندیست کرباد را دغوا نی داد و شکوفه شا

ناخودرش

٦٠
ناخودرش نیکوست کچیل م ثمرخیاب کچلون ع ذیل الفوارع
ف نمک شیشه قبیل الهند کچیل کا صمیت مشارک بر لسان الثور
وشجا و کحل دکا نوروت کحل ع ف سرمه احجن کحل الحلان م
حضض کحل السودان م تخمیرج قبیل ال... کرده تخ ف توتیایی
کدم کاوی م کیوراط ب ی ۲ ق فکش بکمثقال ص عناب له
شربت فوالد وصندل کدم درخت مشهور هندیست کرکلش ازد
مثابه بیکم نیرانک وکوی خوشبو دارد کدمعتین ف فرج کدم
فی بوست خونیه قبیل الله کرابلخار ع ف نیلوفر کرمه بیضاع م فاشا
کرکه سودا ع نقط شربتین کروناع ف قسمی از ذریره کالی ذیری
ط ج ی ۲ کوبند م ق ملطف با بض مقوی معده ج تاذه بستانی
نرود دم مرسجی بوعیا اشیر ترش ل بغیوزن کمون مبطی وبغیوزن
امیون یا را زیانج کوادا ع ف خیار چنبر کا ع ف درخت لسان
العصافیر کوندا میوه مشهور هندیست کوکب ع ق کلم ط ج ای ۲
واطراف اوی م ق ملین منضج ج منجلی که بیر کوکب بستانی
مشهور است ص دهن کوات ع ف کندنا ج ی ع ق منضج مفتح
س سرکه و روغن ل نصل کوناج ف کرداینه کباب ج از مرغ
دریه کر بر آتش او زخته کرد اند ودروغن یا بادام میر بختر باشد
کرنج ع نکلوی کرنج ع م الکلک کرام کند ع م استعمول کند
کرکر ع صنوبر صغار د کاج کرکر ع غثاء الجماد کرکیع م آجر
ط ج ای ۲ ق مفتح مدر مفتت سنگ ج بستانی ص ازتخم او نیم مثقال
ل ص کا هو با معجون گل و مصطکی ل دا دا اندر یا بغیوزن قطر اسالیون
کوشن ع ف شکنبه م دوجه ط سب ماخوذ از خوالی بیش امرغ
فربه کوشت ف پنبه کرک ف م کرکدن م جد ها کیل ماتخاداد

بی بوك هندیست كه ثمر او را درصد شیت کویند واز او اچار سازند
کرم و خشك در دوم درخت انکور ... [illegible] ... بستانی و کشتی
وصمغ عربی یا شکوفه زعفران [illegible] ... کرم و خشك
نوعی از سیتا لبوس [illegible] ... [illegible] ... در دوم
قطور بون دقیق [illegible] ... سك المسك مرکبیست [illegible]
[illegible] ... فقاع [illegible] ... کسناله [illegible]
[illegible] انکور بند ... [illegible] ... دمشقی یا مصری سفید ... [illegible]
در دوم ... شاه بلوط ... درون آن لوبیا کرده ... [illegible]
هر یک اسم قرد ما کرم ... نوعی از ماذریون ... [illegible]
سیاه ... [illegible] ... صمغ و کثیرا ... سعد و فلفل ... [illegible]
جلپاسه ... [illegible] ... کرم و خشك ... [illegible]
که بعد از کشتن ... چند روز ... [illegible] ... برکه و با ... [illegible]
... کلوی [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
جزو ... [illegible] ... [illegible]
... در درخت ... [illegible] ... [illegible]
یعنی مقی است ... [illegible] ... کرم و ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... هندیست ... [illegible]
خشك او ب ... [illegible] ... و خشك او ... دل و ... [illegible]
خون ... بستانی ... [illegible] ... عسل ... [illegible]
اجزه ... [illegible] ... دو نوع است ... کسیلا ... [illegible]
... [illegible] ... دوم کویند ... [illegible]
مرکبی ... [illegible] ... کیر ... [illegible]
کسناک ... [illegible] ... یونانی ...

ذ...

٦١

٢

نوعی از سوسن ... [illegible] ... هندیست کرد ... [illegible]
... [illegible] ... کشنیز ... [illegible] ... مصطفی ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... مفتح ... و صندل ... [illegible]
و مقوی ... [illegible] ... بیخ ... با ... دو در دوم ... بلوط ... [illegible]
وافستنتین ... [illegible] ... [illegible] ... ماند و ... [illegible]
... [illegible] ... کویند ... [illegible] ... [illegible]
سروزن ... سیاه ... [illegible] ... نوعی از ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... انکور ... [illegible] ... [illegible]
... ماخذ ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
رومی افسنتین ... [illegible] ... یونانی ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... از
... [illegible] ... الوس ... [illegible]
... [illegible] ... خواجه قطب الدین کاکی ... دهلی ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... هندیست که ... [illegible]
در ... [illegible] ... [illegible]
و ... [illegible] ... [illegible]
دوای ... هندیست ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

ع ٢ كل كوتل قلى ج .. نوبه كلاوف ٢ ذاغ ٢ كرال دكاك وكراد
طناف ف ٥ كبير طفيك ٣ جوب خو شيرى صندل آنا برنجاساله
لغن آسل كلاكلك كرود انتاب ترتيت يا فطر با شدل نرد و آتش
حلقل حزا ساق ، مقل ف ، كرشب كلبكان م طرحرن كليك
سرابى ودوى اجرجير كلين ٥ خولنجان كه بيخ برك تنبول يا كلبه
ع فكرده ، صمغ ح ب كوشير كوبند و الدوى ٢ اشق ظاهر
غلد مشهور هندبت ع كا سرالجبل لبنان ح ٢ قطرطب دم فدق
العذ آده حال منه تو ملفل لون ع كون برييت وشو بلن لازم كذا
كا خبز صمغ كوش كو عب كه قطران ابيض تخم اوست ح ى ٢ كو بند
جبد معذب حال ح رد و تيزبوى ش دو دوالك سنبل و صندل لحاجة
كيف ف ابل ٢ بخاب موب كاشق بو نافع قنا شه ابرد طرح
٢ ق ٢ ق مفتح حلى ح بستالى جلنقال ابيون بازمرد لمقود
سنبا لبوس دوالك غوث ان سليخ لاحا منهن با جعل
كفر يحربانى دبوناق زنام دارو طرح ى ٢ كوبند ٢ ق ملطف
مفتح مدر حلالج تاذ دبني كه صبا اذ دارك تخم بركن نوشكها
من سفرجل افاف با اسقولندريون با تخم حماض بني با تخم شلغم
جبقى كرك ميوه مشهور هندبت طب كيكام صمغ درختيدم
كوكن ع وآن انواعت كرنافق فارسى وشامى وشبلى ٥ دريا ط
ح ى ٢ كوبند ٢ ق حلال مقيح ملطف مفتى حابس دم مدقل
بل ددد دم كيلي اوكوبند خل ا نافراد يا ازكرماق ملح دهنو
متبل داذ فادسى هو زن برباب با تخم كرجيب كاكنج برناى نوچيا زماذ
سناه كوكنجا انيسون كوكن بتوبلوط مقيم كروبا لكون بجيم شاهترج
ملك اهرده طمع كوبند ب دكوبند ب اى ٢ ق قابض ومفرح ومقوى

دل

٦٢

دل ح شاه اهرده اذشراب اونكو بهيص ماء العسل سفرجل تنيق
المؤن كنبيلا ٥ ح قنبيل كنب ف بنك ٥ بعنا نك دجيبا لنكو ذو
كنكرى بيخ كوبند وان صمغ كنكرا سث ط ح داكوبند ب ق مقيمى
كتاد ف ٥ بهر كنند ح ٢ لوبا د ط ح ٢ ى اكوبند ٢ ق ملطف
نابض مغنى ومقوى ودافع ومعده وخاص جوع سفيد كرد
من متبل رم منه ويه با عناب مصطكى ناجمن ذكو م حرشف
كنجا ع كاسورى كبير ع حل نهرو ح لنكو ف جيك انشا
٥ جماك طرح ى ٢ ق معطى مفرح مقوى خ بيخ وى شده انكى ونيم ص
كتيرا ل بى دن اوجوز الى وثلث وذن ان ملفل انكرهند
ع ف كوكو انكل دواى هندبت كنده ف ٥ كلى كزمر كوبتى
سك وجهاربا مجيبد لغنا اسم كريمت بعنبار با كرد دبيات
جابهائى عناك بهرمد مشهور انكرد ، ٢ ٣ كاى دوهن كوشاد م
حنظيا نا كوكوبنف كبربت كتير كوبد ع ح صمغ ذا زود كوكناد
فه ح بوست خشخاش ٥ بوست وجوز اوم كوبد كوبد م ملفل
كوبد ع ضابجير ا كم كوجه كوكم ع كوبلد ٥ كوكم قسى اوكجا
كوذ م مقل كوذ ف ب جويشى ٥ احوزت كوديشتى ف ٥ جمجونة كوكبلا العرض
طلق كوايرع ع ف دشيل وبابو كوذ ف جعد كوكبا م بادا كوبد
كولند فتم كامو كوكم م ملفل كوكن ف ٥ بادرنجبويه وجهانك
كوكان دواء مشهور هندبت كوكو غلة هندبت كوكو م حك
كوكلا هندهلكوكند ٥ قسط كوابجيه دواى مشهور هندبت كوبحيه
دواى مشهور هندبت كوكلا كود ف بنادركوكنم صمغ شتبق
الحلوة لاكعرفا ف حكيوس طبه ى ٢ كوبند ح ٢ ق تا بض محفف ملفق
دل ح سرانح قابل يزيد رى شحم مثقال موخوتوت اذ ديا العاب حلو

له طباشیر و درود انك وزن ان سند روس و پادزهر طین دو
ودرود انك وزن سلیخه وجوز ون مثكهی برناب كرده لطیانا م ق دوانیا
لطائیمیرا ع . قیقیای مثالك لعمرم ذ جزنا لغنا بود رخت هندی
كه از قشر ادكا شر سازند لطاده م نیات كه بعضی از اشها درا مثل این
د مثال د كبد و كو كها و كبد و جفل و آكه و رقم و سلوند خاکستر
ایضا قسموا از علك باشد كه بزبان هندی كفا و كوینه لطیلدن ع . ثبات
صبر لقلم مرایا فی ف باد بخان لفا نه ع ف عاسو ر كیمی ف خرجوف
و كلو فرق كی لندل لكرم ع . كتاب بن الفعكی هو عیون الزیك
ف سرخ . دق لعیانوبله م قسمی از بزك الوزدی است كه بالیده و
چوب و خیر ترا از وسط و از خطوط مغز است لفیلم م . فطر و کهاث
کومك سفید لیولم انیل ع . مویکیسو ع ف زعفران لطولوم م
جاورس لیلاس ع . سیجلے کپل ع . زعرور نیلم شوی از کرات
لیلها مرضی کشتو م جعده کیفا م مصطكی لیكو م جعدة
ترقیر القام لیبلو الاهنو لا كیا هیست كه از جانب مكری آرند طرح قند
م لاجورد . و دارد ط ب ع م کوینده م ق مسهل سودا
ومقوی دل م بدخشی و مكی م وكوینه كیمقا ل ومصطكی
عرادمن بالزاق الذهب كاف لابورد . يونا ق . حب قاصی دانه
وشجره معتوف فیلاد ع ف قیمت از هیلزبون طرح ادم ق
ملطف منضج محلل خ چرب مق شیعی قابل بزرده . بی دمل بی فضل
كرده و روغن حل شود . کلیه م هوصندل و کلاب ل لبنی لاغیه م
نوعی از بنی عاست كه كاشی دود مانند كل شبت . و درقیق هزیم
دذدی زند و درد امن کی ها دید ط ح ع ۳ کوینده ق
مفرح خ بیاد شیر دا دشد و درد ابك صبغ و كثیرا بتوح حفاع ع سنف

لا كسه . ع ف لك ط ب شیان آحد لباج فرزمك ع بیوسی ح ب
لیاد ب م عشق پیچان طرح ی ع کوینده ب ق محلل و مسهل صفراء سبز
خی از آب آن از نیم رطل تا دو ثلث رطل و کوینده دی درم ق قند یا
ترهندی ل و رق خطمی با خبازی یا شاهتره لبا اللعاع ف نشاسته
لباب ع م نشاسته لبن العذع ف شیر بدل شیر کاو لبن الخفاش ع ف
افیون لبن خاسع ف ماست ع . ط ب ی خ اغیرصكروی
لیاد یود لبن الماع ف شیر سب ق مخدر لبا الجبن نا سکر لباب النعام
ع بضم قاف و سکون را و مهمله و ضم طاء مهمله و سکون میم ف مغز
خسکدانه طرح لبن ع ف شیر ع . دوده ط ب و کوینده ح ق مغذی
سمن خ از هیچ انکه و منع حمل ده با انسان مقلوطی تا شد شیر رطل
بی عسل و شکر لبسان م حرم لبتیع . ح لبن الضان ع ف شیر میش
ده جبق و مقوی دماغ لبن الاتان ع ف شیر خر لبن الماعز یالبن اللقاح
لبان ع ف کندر لخیئ سرنای م مغز سا بلده سلادوس شنوالهیم
لهیسنا ع . ع بروح الصنم لفائو دوای شهی هندیث شنوفعاه
لحم الذهب خ کوینده اشق صح ف ح معدنی ولوهی لحام الصنا اشق
لحم النعاج ع ف کوشت میشینه فذکوی وق کمتر از کوشت بره است
لحم البطیع ف کوشت کاو خ از کاو جوان لحم الخنزیر ع ف کوشت خوك
لا بری لحم الجزور ع ف کوشت شتر جیه طرح لحم الحمام ع ف پرستار
لحم الکبیر ع ف در ریشه سرمی ط ب ای م ق قا بعض خ ترونا ده ش ل
شقال تا ده درم هم را زیانه با طباشیر ل تخم کل با ط تا د یا طو انقیت
یا خیود ن عصارة ان با نیلم لحم ع ف کوشت م ط ا ذن و سکوی
طرح د اکویند ق مغذی میانه فربهی ولاغری دعضله و لحم خصی
لحم الحملان ع ف کوشت بره طرح خ کوشت حمل یعنی بکسا اندر بخن

الافيقا نوعی از شیرخشت جبلی بود از روم خیزد و بهترین آن تازه باشد
مع دهن زعفران عسل الاطباء و گویند آنرا لزید جو
شیرین ابن العبد لسان الکلب و لسان الحمل و تره خراش لسان الثور
که گاوزبان است و تافرانرا رافع مفرح دل شامی و خراسانی
قلیل و دمی که برومی افتد مابود و دو دم مستدیر باشد
مرق باسفانی بیرون از ان اسپش سرمه سرخ باشد و دانه آن
اترج با ابادر تخم و مثل آن و و دفت میت اترج با بود و اورا
دفی وزن ابو شم لسان العصافیر تخم حب اندرون ترنج
سطبر نیم مثقال از کبد و درمان در هم قلیل بار معجون
سرخ باشد در فصل ترنج لسان البحر سپید المالحان
بار شد طب ی بعضی اندرون خاکستر مثل ما از تخم اوقیه
مثقال مصطکی و سلیخه بانفسج و در آن ورق حاوی
شیرین اسد لصف کبوتر و مقعد از لسان الحمل کوچک شیر الحب
الصد لعاب ع قاب دهن شیرک ولاد حب علامة التنج
انبیق مر سو زنان اجوز مغشوش بر رند نام و باشند قلقل
فلفل النادر شب ع شلغم لعاب خنثی بابرج دان تخم ترنج است
ط ب د م کوبند ح ی مرد مخلوط تر از بیرون وزنا درست
شب نیم درم عسل اجوز مائل با شوید البنج دو دوانک و
آن خشخاش با بر البنج با بر وح لفلفل قائم
ع فا کسوتی شدن تر و کیواول شراب دو شید فی نقش
ع م لاکبر طرح ی اکوبند معقد مفرح معقول اشکیم تا با مثقال
مصطکی حدانا مشغول بود از بود نی دیوانچی و چون اشام
و کوبند سنبد دوس لکستا نوشس هر دو معجون بام و روح البصر

المیم تمامی عنب الثعلب شیر الوان تو باع غلاب شود طرح امع د
ق مقدار مفرح مطبق سرخ تخود سیاه لوف نوعی از حب الظالم لوا ک
علو از لوفاه از اهین لوخ م بودی عفونت ع اف بادام شیرین و تلخ
ط شیرین مع ح ب د م تلخ ج ۳ شیرین مبهی و تلخ او مفتح مفتت
بزدیک روغن داد برده دم دیگر و از الخ علب لولوی مرباب ۲
سند قوی و شیرین مفرح نوعی از نیلوفر است کرد و مصر و را خیر
مرتبی گویند دان نیلوفر تر بیت لوف ع ف بیلکوش ط ح ی ۲
مطبخ مفرح سفیدانه و چون جا بند طعم فرنقل دهد و چون با مصطکی
غاید بوی نفسه دهد و گویند عربی سرخ بادیان خوشبوی تر علاقه
مرطاسی از اصل کبر لوبان م فرنقل چشک لوبیان م جوز لوف لوبیا
م اسپند لویان م کندر وزکی لولو ع فرمر وارید مومیائی ب ی ق
بطلق و مقوی دل لح سفید از بزرگ شیرین و دو انک رسید با محو کل
اند خون صد فضای با خطمی سفید و بنفشه لوفع ع دم خون ع و لوف
لوج ع ف بادام کوهی بخرک لوف دوای شهور هند ط ب لونا سکر
ع قهل سنبل الغا فلفل د م سپستان لفلفل ع فرسیر شنیو الماء
الطیبان لیل البنج م نیل البنج مرباب نوعی از اهلیلیا کرد و جزوه قرصه
معدن تمامی با بند لیموفر م نیلوفر لیمو ع لیمو طریب و ورق او ح ی اقوی
او ب ق فاع مومی عسل و روغن و اترج لیمون قد اسپند ترنج الهام
مانه ع ذاب خطل و این و بالوسه حیات و زرنک قرب ماه ع اسخر
انتها نیشرق شفقت چون آب مقابل شمال و دو ماه بود و بر قرطاس
و نیک و قتی چون آفتاب برافتد زرد و گرم شود و چون زایل شود سرد
ما منقا م شام ما منیثا ط ب ی اقوی فرقاص الحق العالم ما سک ف
جزایر ما هوده ع سم السمک فی ماهی زهر از مذهبات م مکون ط ح ی ۲ ف

مسهل البلغم سطيرونيد ... بقتال ودر طبيخ ... [illegible]
[illegible]
دكويند ... [illegible]
[illegible] ... بهعلهو ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... الاسترغاس ...
[illegible] ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... تعليق ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... وبحلى ... [illegible]
[illegible] ... مشهور ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... مشهور ... [illegible]

[illegible] ... م عسل ... [illegible]
[illegible] ... آب ... [illegible]
[illegible] ... م سوسن ...
[illegible]
[illegible] ... بفتح اوّل وسكون ثانى ... [illegible]
[illegible] ... دواى ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... كوسفند ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... جوان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

مرمکی ع ، جو زماثل و کویند انوار ع ، بول ط ح ی م ق مفتح ملین منضج
ع قابل بیرجی خوشبوی دهن حاقی بسیار آنرا تریاق کنیم سعیل را کافور و آس
ل صبر تراوه م نوعی از شکاعی و بار آورد مرمز سکینه مشهور ح ازمعالج ع
مرما خورم نوعی از نفخ هر شکر بنفشه و خوش کوپند ط ح ی م ق ملطف محلل
ع بستانی ، دوم مقتّه ل مرزنجوش واکر از چیز سکر جید کرده شب
بکوی دهن بوشن ان اشیء و ماکی زعفران وکویند بنفشه مرزنجوش مرواه
ح ی ٢ کویند ق ملطف مفتح مدر محلل م بستانی تریاقی تازه ، مقوم نامکند
م تمر خشنه مکو بنا نکد آنرا منیلوفر از دو ن ا ستوزن رمنی ناره وقت مرضا عند
با شانا بانک با ود مقا پ بالنیوف فلفل ومرزنجوش مرماحوز مجعفر و باد
و فرنجمشک هر قاع مقام یکدیکر ند و داند مرزنجوش م مرزنگوش مرتی ع
مصطفر ق ع مشمرا مرو دشتی م مرکو مصلح مرزنک ف مرواشاند
مرو اسپرم م آس ر نیم مرخانه ع ، موکفا دب ای مرق صنع احمر
صمغ و کثیرا لکهربا مرسین م صورد مرکذ م مرو دشتی و آن انواعست که در مرانیه
مذکوراست مرو ریز م نوعی از کاسنی بری تلخ وکویند نوعی از کاهوی مرانیه ف
در حقیقت ماشد یا سمین نیخ خوشبوی وی را مرماحوز خوانند و آنچه بوستی
کنند است خصوصا او ان مرو دشتی است و نوعی او را ارو شیر اوروی
او دشیران نیز کویند وان مرو خشک موی ع ، بفتح اول وکسر ثانی و ضمایند
آنچه ام ، نافعی ط ح ی م ن محلل ملطف منضج و مرو و غیرها الفاظ هیئا به رضیق
الزکام المزمن مرنج بضم اول و فتح ثانی و سکون زاء معجمه و جیم قدر خشک
تلخ مرنک بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله نفیذ ثبت که از کندم و جاورس
وجو سازند و اوا بوده و بکسر کویند مرزخس ف جرمکی مرهانه الربیع ، عصی الراعی
شیلکی بالعمله معصور باسرافی ن کف آبکینه ، کاچ لون ل آبکینه سفید و
قلیای کاورا ن هیولات الفود م اشنه معصوره مرمریب م زاد و طوله مشفاه
قلی در

ق شراب بدست الشریهٔ نود مست کند ، مسعود ع ، علس ق بنوحج
مس ف ع غاس ، نا منا بیتلی مق مثال ، کسنو عبط ح ی م ق ملطف
ومفوق دماغ ح تنقیه بکطیر اطریکافور ، مرنجوش خشک با عنبر مشتعل
ح ، بوزیدان مشعار لعبی ره عود هندی ، آکر بسیکی ع سکینه که
بکار و د شمشیر ما فولاد باتر کنند ، شاه د ب ع عجلی ح سبز بابونه
ل طلق قمر ابا بیوانداله م شیطرج و کویند نوعی قواصی هم کا کجکی دیکر
اول سیون و نوان مسلوق الهم مشمش ع قند و دا آلو خوبانی ط ب ٢
ق فا مع مع م ارمنی و ندین دیه رسیده مربات کف مرسکفیین لحوج
بیکلا اشبه یونانی ، یحیشیزیکی ف ، وتنک ط ح ی م کویندم و ق مفتح
ملطف مدر مقوی معده ح نو رسیده میده مسکرنا صمغ ل قرفا نا
وورادا دعل ورس دوو دن با الطیل الملک با شقایق وکویند بونه است
مشکل ف ع عدس مشکل ف ع سعد مشک الزمانی ع ، ناکیر مشک هندی
معدن تیق الیا لا بیه ل مشتری م ، ابوا صنع م ثمر و سیح مصباح الروم ع
ع کهربا مصطکی ع ، کندر رومی ط ح ی م کویند ق ملطف قابض محلل
مقوی کبد و معده و صالح خون ح رومی نیکو و مصری که حینا بند و خشک
باشد با کثیرا استعمال کنند وکویند ورد ابک و بخور کنند وذکر با
سپید که بخته باشد و در تقویت معده از خواص الطیال المصفره ع
، مهری نام طایفه ایست که از عمرانات و برنج سازند و ق منضج اورام و دمامیل
مشمش الطیال المطر محصنا یونانی مرکبیست که او را لعوق لوذ کویند مصفی ع ،
بخور صاف کرده و مرتب سیم مخنوق سپید باشد مصطبح ع ، دو شاب و هرچه
با آتش پخته باشد مصطکی م جلنار مصطوف الطویل بیضا ع ، دوده ، انتری دابه
ق ملین ح از حوالی کو ستند مکید م مضمور الشعلب مصطفر ع ، کشنیز مفاد
م صمغ اجاص معقوف ل از اجار نام جسمت واز نبات فاهو ، مغرح ع

م فادزهر معدنی ع ... شکم م ادویه ... ب ی خانق الذئب ... سما آن
و غاین معجمه و الف و ... ف ... بیخ انار دشتی که درخت حب الفلفل باشد
ط ج د ۲ کوبند ... معروف ... بغدادی سفید مایل ... دو
حر ... در ... بوئیدن ... ف بادنجان و کویند ...
و کویند نوعی از کمات ... ع ... بادنج ع ... درخت ...
... ع ... سرخ ... ی ... سرخ ... مثقال
حر ... ف ... بادنجان ... ع ... بات
... نوعی از کمات ... بادنجان و ... دو ... شیق
... مثلثا ... سرخ ... سپیدان ... کویند العقد
... فضل ... ع ... سنک آهن ... ع ... عقی
سیاه ... مایل ... آهن ... وحب السودان ... تحصیل
ولادت ... ع کویند ... درخت ماده ... کویند ... ع ...
... بالزوجیت و ... خوشبوی ... زعفران ...
... بودن ان کند ... کند ... الکمات ...
م سیکران الحوت ف ماهی زهره ... ع ...
کوچک ط ب ا دم کویند ... دم ... سبز ... شیر ... العرب
ع ف ... درخت ... ع ف ... ع ... باشد
... ع ف ... لون ط ح ی ۳ ق ... ح
اندرانی سفید ... بوئیدن نوشادر ... بورق ... ف
و ... ع ف ... سنک ... سفید الون ... ف
... ف ... ماده ... ع ... شانی ... ح
... نوشادر ... ع ... ع ف ... سفید ... ح
... ع ف ... سیاه ... لون ... ع م اسطوخودوس

... ف ... فامیران ... ه ... سیاه باشد
... مشهور هندیست ... ف ... اول ... ح
... که او ... کویند ... ع ف ... نوعی ... ا
... ع ... درخت آک ... سرخ ... ع ... اول ...
... ف ... درختی که ... نام ...
... بغیر ... و کزاکیبن ... و ... ط ج ... ی ...
... لون ... سکنجبین ... بادنجان تخم ...
... سنبل ... دوی ... ج
... ف ... درخت سنبل ...
ه مرجان ... سعد ... ه ... سرکنده ...
... آس ... ع ...
ط ج ... کویند ... شیر ... مصطکی ... عسل
... درخت سنبل ... ه ف بولاش ... دوای
هندیست ... ج ی ۲ ... ف ...
... اول ... نام
کویند ... ط ج ی ۳ ق ... تخم
مثقال ... صندل و کلاب و کویند ... بوئیدن جوز الطیب ...
سنبل ... فلفل سیاه ... هندی ط
ج ... مشهور است ... نام موم یعنی شمع ... کرده
ان ... ط ج ۲ ی ۱ ف
... ح ... دم ... ف
... یونانی ... هندی ...
مشهور ... هندیست ... ط ج ...

٭ ف مروارید جوهر لؤلؤ انشعاب نخا ف ذلك بلوط و معنی نیز گویند حنوا
٭ ف درخت گل چکان خفاصیرا نام دوای مشهور هندیست طب ملاذ
٭ ف دلکیست کاز لاکه میسازند نمکدان ف مصلی جوهر کافوف مکای
دوهن ذکو وجنوهکه حیف نوشی از جبلد اشان نسخ الطاف پیدا
دوای مشهور هندیست سیرمه کما دادوی مشهور هندیست م اشلاف
جوزنج ع لبیب جبلی ف میوتک ٭ امدادح ی م ف عرق کاک ال
مصرفیباه رسیده فی ستر حبه کتیرا لفاقرقرطا ستقی ف مجتوش د
دوشاب بجشاد م القوان من فکل هو جو ازالی بمتو ف شراب
سوس نهکن اسمیت هندی ف مکه مجمع ع دو نوعست سایله ا
لبنی گویند و ثقل وی را میعه یابسه ط ح س ی اکویند ح ی ۲ ف ملین
منضج مسوم مدد ح سایل خوشبوی سفید قابل کبودی زرد و الله ا
بکمثقال مر مصطکی با نیلوفر یا بیا کافور لحند بیدستر و روغن
یاسمین یا جا و شیر یا زنبق و لادن ع ف ع طرح مد جهی ح ف
حلیمه ناسبکی از دود می کرد دوای هندیست زیم الوی شلطیح
ناخن بویا ف اظفار الطیب ٭ نکه یاد خنی است یا ماعلیه یا ٭
کاشکوی نابلیه ع ف زنان ف نیز بیک نارنج ف نارنک اندکی از
نارنکی بزرگتراست و از و ترش تر پوست او ح ۲ ترشی او ب ی
تخم او و بیخ او ح ف پوست او مقوی دل و ملطف شراب او
نیم مثقال مرعسل دفع اخلاط ازح نارنج م نوعی از سوسن بری کد آنرا
دلیوث گویند ناک کبیر ف نارمشک ناغیر بری ف نارمشک ف
ف کم صدف نارمشک ف ٭ ناك کیسه ذح اعی ۲ گویند ح ی ۲ ق
ملطف و مقوی دل ح خوشبوی شریف سرطانی لیك دمیوزن ۲
سنبل دمیوزن پوست برون پسته با میوزن ذنجبیل با میوزن قسط

نارجیل

نارجیل ع ف نارکیل و جوز هندی ٭ نارگیل دکهن طح ر اگویند
ق مقوی قریکلیه م صرفی ابدنیا صیال ٭ ف پوست نار ا نار نارنج
٭ جوز هندی نار دین دوی م سنبل رومی ط ح ای ۲ گویند ق
نانخواه ع فرهه خوشبوی سفیدی ٭ نابلس کثیرا با عسل ل سنبل
هندی نالکی ٭ ف نار وجه نار وف م درخت دیودار نار جوف
گل انار ناصر بوف ٭ نکه نا غوا ع ف زنیان ٭ اجوان ط ح ی ۲
گویند ۲ ف مفتح ملطف مفتی مدد ح ذهن تازه خوشبوی نابل
لب خی شیرمثقال مرعناب ل ذیره نالک ۲ م لجالونادی ٭ م نای
مشک ناغوا ومن ثبات الکلاب ع ف مصری ط مع ف ملین محلل خ سفید
شقاف ناك سیك حب دارد و دو ب ترش ل شکر طرز و نبات الفهر
ع ٭ کمات تبیذ ع ف شراب ح از مویز ن رطب نبق طب تاریخ
ف کبار تو خشك ط تر او ب ا ۲ گویند ی اخشك او ب ی
ف ۲ تخم مخشخاش بزرك رسیده شیر دوم مرعسل لغیر النبق
الحیم حجب مرتش را بیك نام خوانند اما مخصوصات بلغم
نبق الملط نحاس ع ف مس ٭ نانیا ط ح ی ۲ ق حاد محرق خ
رقیق املس سخ از هر دو طرف ازود کداخته شیشه م کثیرا
ل از ترنجبیل دو سخج نحاس محرق ع ف مس کشته نحاس محرق ع
ف دو سخج نحل ع ف مگس عسل نخام ع ف مرغابی نبق الماء
العجز نخاع ع ف پشت تازه و حرام مغز ب ی النخل ع
ف درخت فا نیز مح خرما تازه ص سکنجبین ل از طلع کمتری نخالة
ع ف سبوس ٭ سبوس ط ح ی ا ف محلل ملین خ از کندم مرقنا
ل ۲ آرد جو نخشی الملك الماء لفت عطر یست مرکب از عود و عنبر
و مشك و مثان کداو را کشته گویند ح ع م صعتر بری نرد نف

اورك شيوالواد الحمد ترك ف طلا ئيست مركب از صندل سرخ
وگل ارمنى وخوتل واقاقيا وحضض واسفيداج ومرداسنك
تركيش ع عبهر ترکس طبع ح ی گویند ح ی ۲ کویند ۳
محلل ع هفت زده می نیلوفر انتوبین یا حیر ح تكنديم ف
بنجكشت الفظ اليونانية نيج الفلفل ع ابو كا انبا انبوت ع تربد شير
ع ف کرکس وکبوه دکوشتی ح ی مسك مقدا پيت مترکند
کلیست مشهور تنوین ع ورد چینی کل سوری یا کونجا ط ح ی
کویند ۲ کویند ۳ ق مقوی دماغ مسکن ام تا صدر دم مرکا فودل
یا با سمين ش الحج البر ینا ع ف نشا سته طبع کویند ی اکویند
دم فخابی دم ومسکن وقابض ومغر ع سفید سرد ودم
حرعسل الکوه آسیا با برنج معقول یا لوز محمض نشاده ع ف
بوره هرمت وبراده هرچیزی ناسه البا با الجتنی ف دوباه ترکی
مناهی شیق العاد الحمد تضاد قرم رخت کن کرم کوه روید وآهن ق
دفين رويد انرا آتل كويند شیق العاد الحمد قرق ف بوره ارمنى
جوالکهار ط ح ی ۳ ق محلل صحيح عربی با طباشیر انعات لاج با
نمك اندرانی یا شب مليح ولد نيج ع بوده طبع كويند ح ى
۲ کویند ح ۳ ی ۱ ق ملطف ومقوی دل وخابی دم ع بستا
نانه واعجز درشاخ خشك سازند کوفی یا حب السفرجل ل
بوده جوی یا ابره ون صعتر نعا ع مشرمرغ ط ح قد کوشت
بیضا او محلل شی از سنکدانه او دود دم ع ملك ل اذ قتراو بحر
الضب شی الواد الحمد ع سیاه بود وسفید ط ح ی ع ق ملطف
محلل سفید سرد ودم مرلعاب سیفول لا از سیاه قطران شی
الفاف نضد م عصفر شیو الحمد ع اظفار الطیب شی

القلم فرا

۳

القلم يلت م شجر ذغرور شبیه قنبر ع ف بلنك ط بیرا و
ح ی مقل ع ف موبر وموبر چون شی ط ح ی ز محص ع طیا ر
ی ده عدد روغن موبر دقا ع م سپستبر برنان ط ح ی ۳
کویند ۲ ق مفتح محلل ملطف مدر مقوی دل ع سبزتی بوی تن
دود دم مرشد ل بادروج یا نخیج عقیق م کن ستو غلت شیشه
ف م کاطون شيو الحمد نحا ف بود شرتا تبا ونج م لبلاب
نوشادر دم معدنیست وعملی ط ح ی ۳ ق مذهب ملطف ع حرارتا
ضاف بلور مانند ل شب یمانی یا غاك اندرانی یا فلی نوع القرج
ف هستر خرقا واستخوان خرما م لعبی کی تمیلی ط ح ی ق ق ع
دخن برنج ع کالس ف آهك ط ح ی ۳ ق محرق ع سفید سست
آب ندیده مرروغن کل ل دذ نیج تر ذبي نام کل هندیست نوع الخليج
الثالثی ع ف استخوان هلیله کابلی ع بود لسن کنقا لشیو الحمد ضفی م
جوهرالماء وکویند جوجيبا البر هلك ف تکویه خشك م سقاقل
شیو الحمد ع عصاره م نیلوفر شیو الحمد ف توتیا ع سبز سست ع ف
آزاد درخت نیلج م عصاره نیل فضلیه سبزدرقابل برنج ل
نامیسا فآید دمو نیلوفر کبود تعال لسا الماء وسیند نیلوفر ف لیتوفره
بشرانی کرنب الماء وبیونانی یفقا وحب نیواحيت العروس کویند
کول ف ب دم ۳ کویند م ق مقوم مسکن مقوی دل ع نعنا دی اسما
نان خوشبوی نرهفت کل رجود مرا خطمی سفید با بنفشه نیلوفر ف
آلوسینل فحشی است کر عصاره دی ورا نیلج کویند وشجر ورا
عظلم وازان رنك سازند وصباغان بکار برند ط ح ای ۲ کویند
ب ا کویند مع دی وقابض مجفف ع عندکز دود حل شود مرسا الیوس
ل صندل سرخ ومقل ازرق مبال م قسمی از جراتیا نیل برع تیلم ف

بافوف کوبد بپخو م ف لیمو ترنج ابو الفتح و لیمو نی م لبلاب و الاق
خوبه تخ شبت والان بدان ه سو نیف حیلوا و دبالادنج فدیشم
حرکونش طح ف ن مجتق دبالا اع محرکهم شش دریع نریم ه او
شیلم تخ ع ف اکرنک ه ج ط ح ع ۳ کمبید ۳ ق ملطف نج
فرمر سطح شبوه برکه نوشد سم نابکدم ص تمخ دا زبانرل دبو بابن
وده وده انک ودن ان دزاوند یاذبه بکوزن ودیون کوبد
هافظ منطل المر و خشخ ف دو منرخ انافی طح ی بقیق الالحم
و دکم م زدعفای تریخ کلک بزدکش سفید صم و کوحلش کوش
فامی ه سنکرج یعق بپید ه اصرف خسو الطالم و کظاریون جپی
و دو رفو ع شقایق النعمان و کل لا لد رزد الفهم کبیکج برد الربیع
ف کل ظعی دنا م نیلو فر و ح ف کل ه کلال ب ای م کوبید
۳ ق مسهل صفرا و مقوی دماغ و دل لح تازه فا دی تمام شکفه
قوی بو ع سرخ نرتازه اعدد ددم ده علسی استعمال کند
قند یا عسل لجهة زکام جوشیدن تا بوزیا بنفشه و هو الطلاد کل
کرد دو نش سرخ و بیرونش زرد است ف کل خیری ط ب ی و یرد
الخیری ع م نوعی از عود الصلیب ورشم رنکیت کرا ز مصر
آورند ط ح ی ۲ ق قابض ملطف تازه سرخ کرید ردی محصی
زند و بکل نا بو زقا نشق بنید سم مع عسل زقبیل و فع ع ف بول
ه بات ع ان طوتا ء تازه واز س و کلی و دل ف کو بسه و کل م قعی
ان سعقو بن کرو دای معتقو راست ط ح ی ق ملطف و تقویه ع
ف کل سرخ که بوی نزاد د و ویرا ایقون خوانند ح ی ق
ع ف مرغ الکی وکو بند کبو ف رشقی است و بدطلی م کتریا
بنول ل و دق ان ورد الزرد ف کل خطوه و بنی کل بسر بفشه

الرابع

الکل المحمر و دغیر ف نوعی از شالا و صفد ا وکوبند جوا بو کوبند
صفدع ل کو مر صدف سبابی المطر و سیح م اشق و سیح ع ف
لیمو دار و وان نبا تیت کرد در کوه روید و بوی لیمو دهد طح
ای ۲ و دنج الاوکع ف جراک کوش طح ی زعلا ملین دنج الکوادع طح ع
زعلا ملین مر روغن کل لادن وکم تع ف و ردوقیل طح ای ۳
سبیل الشیخ و شق ف بو ستیبن طح ی و شکل ف دانه انکور شفی
العنب المحمر و عز ف با دنجان سبیل القا وقل م مقل مکلث سبیق
الالام و لیح ع ف عوره حرشا کرا ن اخلال کوبند و ل ف م
شکوبر انکو رستیو انبار و ن ف انکور شا ه و یر و ف کل سفید
ه کوجا ط ب و م وعجره ف تعال حرب ه زنیم الطار سبیل الیهما د اشنه
هلال ع ناوا رصفار و کبیر ال قرنفل با کبابه ها کوله سنکهاد سبق
الباء ابو جنید میبوف تم خطل بشتی الال هد ع ف مرغ سلیما هللیه
دا ی هدهد ف کرمیت کوبیک وکلات و سرخ و ببنیاد بادا رد ودر بیان
جایهای شان بر بدر نها فی هوا ذکرها شعرت تحسیق المر المحمد
هر لوس م بطنا المیو ف رفع ا دفا سبق بری هرنال ه ف رنج
زرد هرقوم ف تم استعمال هرمولبو دو عیم تمام هرنوه ف صیوه رند
موره ع کوبند ح و شبق الوا د هرا سعد حرما ها بجان بجوهر ا دکوه
ماش بتیق الشیخ الحمر هستقا قل وهست دهان ف م عود هند
سبق الالم هلیون م حلیون ع سلق جبلی هلیلج ع ف هلیله ه هرا هکی
م ف دد جوبه هکیون ع ف ما جو به نا کرون ط ح دکو بند مع
لبنا ف تازه ن معقم مدینه مهی هلیا م شا هرو هلهل ه ع بنطا
سبیل الوت هندبا ع ف کاسنی ط ب ا کوبند ب ع م ق مقح
هنکوف دوای صدیت سبیل المکوا ف ماش هوسیره م ابل

هو قنطیداس یونانی و عصارهٔ لحیة التیس و پوست درخت مصطکی
یا اقاقیا هوفاریقون ... اعمی فی ملطف خافر کتاب در بیان
اکثریه ... کثیر المنفعه کرده ... چون باد زهر و مومیائی
و چوب چینی و چای و قهوه و تنباکو و حکومت را استعمال ...
سبب ظهور رسیدن باد زهر در کتب معتبره حکما منقولست که در ایام
حکومت خوم زاد که یکی از اجداد بهمن اسفندیار بود اخنوش
نام مردی که بصلاح حال و صدق مقال اشتهار داشت و وجه
معیشتش از صیادی بهیمه جبلی ادویه از صحرا و شناختن آن بود
گذشت و هر روز بصحرای ان دیار و کوههای ان ولایت میرفت
و ادویه و عقاقیر جمع میکرد و بشهر آورده بعطاران میفروخت
روزی در اثنای سیر و سیاحت و تفحص ادویه نظرش بر کوزن
کوهی افتاد که بر قله ایستاده فریاد میکرد و گاهی دست و پای
دم خود بر زمین میزد و حرکات عجیبه و اصوات غریبه از رفتار
او مشاهده میشود و گاهی در حین جست و خیز نگاه بجانب آسمان
میکرد و از روی نشاط و خوشحالی آوازهای غریب میکرد
از او سر میزد چون اخنوش ان حالات از کوزن بدید خود را
بدو اشتر در کمین او شد چون نزدیک او رسید چنان حربه
باو انداخت که بیکبار از قله بزیر افتاد اخنوش در ساعت او را
ذبح کرد و در اثنای ذبح نظرش افتاد که در دهن او سنگی بزرگ
هست که نیم خاویه در دهن او ماند اخنوش را از مشاهده آن
تعجب زیاده شد فی الحال شکم او را بشکافت و از دوده که بیرون
آمد ... سنگ اصلی ... اخنوش
... را ... بر چوب ... بخدمت ملک خوم زاد آورد و

حقیقت

حقیقت کوزن بتمامه انچه مشاهده نموده بود مذکور ساخت ملک حکیم
ارسطاسیوس را که از اجداد حکیم بقراط و از تلامذهٔ حکیم اقلیدس
صاحب تریاق صغیر و برادرزادهٔ او بود در مملکت فارس منصب
وزارت ملک خوم زاد داشت طلبیده انچه از اخنوش صیاد شنیده
بود باو تقریر کرد حکیم ارسطاسیوس بعد از تامل بسیار از اخنوش
پرسید که در دهن کوزن کف داشت یا نه گفت دهن او پر از کف بود
پس حکیم پرسید که در دم و پای او جراحتی بود یا نه جواب داد که
از دم و جانب کوهی بود سبز رنگ و چنان مرئی میشد که پوست او را
کنده اند پس حکیم بملک گفت که خوراک این کوزن حیه افعی بوده چنانچه
از علامات او معلوم شده و در دوده های او دو سنگ متولد میشود
که یکی از آنها تریاق زهر هلاهل است و دوم زهریست ملک تبسم فرموده
گفت که باید این را بجهت تجربه امتحان نمود پس حکم فرمود تا هشت نفر
از زندانیان حاضر نمودند ملک با آنها مهربانی نمود که شما واجب القتل
هستید و نزد ما سنگیست که مشتبه است در میان زهر و تریاق
شما چیزی را که ... محتاج ... بوده اید و از عفو ... خلاص
شده اید چنانچه از قتل و اگر تریاق باشد شما را منافع بسیار حاصل
خواهد شد و آزاد خواهید شد آنها قبول نمودند حکیم سنگ مذکور را
که بوزن چهار درهم بود در میان هشت کس بالسویه قسمت فرمود
و بایشان خورانید و جماعتی بر ایشان گماشت که نیک ... حفظ آنها
نمایند تا حقیقت حال ظاهر شود اتفاقا وقتیکه از مجلس ملک بیرون رفتند
یکی از انها ... از درخت ... بالای
آن چیزی میخوردند ... ملک ایشان را طلبیده پرسش نمود
یکی از ایشان گفت که مدت یکسال مرا خفقانی عارض شده بود و مرض

هلاک بودم اکنون بمجرد خوردن این سنگ ان مرض بکلی دفع شده
دویم گفت مرا صداع کهنی بود و دمی از درد ان آرام نداشتم از خوردن
این سنگ آن درد سر از من زایل شد و هیچ اثری باقی نماند سیم گفت
که چشم من ضعف بسیار داشت اکنون قوتی عظیم پیدا کرده که در وقت
جوانی نداشتم چهارم گفت که مرا ذرب و شیح قدیم بود اکنون بکلی زایل
شده است پنجم گفت مدتی از درد زانو ضایع بودم اکنون صحت یافتم
ششم گفت مرا بواسیر مزمنی بود الحال زایل شده هفتم گفت مدتها
میان شانهای من قروح خبیثه بود که همیشه ازان صدید متعفن می آمد
اکنون پاک و ملتئم شده هشتم گفت که دو ماه شد که مرا درد سپرز
عظیم حادث شده بود اکنون بمجرد خوردن آن سنگ درد من بیشتر
از بیشتر شده است حکیم گفت که تو بعد از خوردن ان سنگ چه خوردی
گفت آب بادنارنج تمام مکیدم حکیم گفت این شدت درد از فعل آن
نارنج است نه فعل سنگ چرا که ترشی نارنج با درد سپرز است و بود
مستلزم جمع و قبضیت چنانکه یبوست موجب استمساک و حفظ
و ان هر دو صفت مانعند از انتشار حرارت این حجر و ظهور اثار آن و
لهذا حکما بعد از خوردن این سنگ از ترشی خوردن بکلی منع فرموده اند
و نیز هیچ دوائی بصاحب ملال و ترناق غیر ان حجر بر هیچ قسم ترجیح
نکرده اند و وجه تسمیه سنگ پادزهر باعتقاد حکیم مذکور انکه چون
آن شخص هشتم که نارنج مکیده بود بجانب خود رفت درد سپرز او زیاده
شد و اشتداد بسیار بهم رسانید برد به ملک حزم زاد آمده فریاد بر آورد
که مرا پادزهر دهید ملک فرمود که نام این سنگ را پادزهر قرار دهید و
معرب پادزهر است و در اختیارات بدیعی بحجر التیس فادزهر است
و اثر او باقی بیش گفته اند و ان بسیاری بلوط است و دراز و گرد و صفی

نیز میباشد

نیز میباشد و بریکدیگر طبقات دارد و در میان ان چیزیست که گویا مغز آن
وان چوب مخلص است یاد اثر وی صاحب مفرده آورده که از خراسان
اورده اند و این بتحقیق نرسیده انچه مشهور است بغیر از شبانکاره در هیچ موضع
دیگر حاصل نمیشود و حال در هندوستان در بعضی محلها بهم میرسد چنانچه
مذکور خواهد شد چون غذا این گوسفندان مار باشد و مخلص و بسبب
آب این سنگ در شکم انها بسته گردد بدان سبب اثر تریاقی طبیعی گویند و
گفته اند که در زهره وی باشد و انچه محقق است آنست که از شیردان آن
یابند و بعضی حجر برود و باطراف برند و گویند چون بسایند سبز رنگ و
زرد رنگ باشد و این بکسلار خوردن معلوم شود و بقول ارسطاطالیس
الوان حجر پادزهر بسیار است بعضی ازان زرد و بعضی اغبر و بعضی برنگ
خاک و بعضی مشکی و بعضی سفید مایل بسرخی و بهترین انها زرد است و
بعد ازان اغبر و بقول رازی حجر پادزهر سنگ زرد است و ان عدیم
الطعم است و فایده دهد زهرها را و برای دفع زهر بیش دوا و تاثیر در
قوت عظیم دارد و این جمیع نقل کرده اند که حیوان اورا ازدیه آمل با
از هر اصناف انها بهتر است بمرتبه که امروز بیمرانند بصحیح برهند و باز سمی
از سموم قتاله باو دهند ازان مضرتی و مقابله ... و حوادث نه
انگیزد و حلقی بر هم زنند علاوه ... و بطوس و غیران جمله انکه غا
تاثیر مکند صاحب جامع آورده که پادزهر ابر دو معنی اطلاق میکنند
یکی زهر هرچه باشد و دیگری بر سنگی معلوم که بالخاصیه دفع سموم حاده
و بادیه کند شرباً و تعلیقاً و حکیم عماد الدین محمود شیرازی میگوید که سنگی
من دیدم مایل بزردی و سفیدی بود با وجود این ریشه ریشه بود مانند
ریشه های شب یمانی و در مدافعت بیش هیچ جزو از دواهای مفرده و
مرکبه بقوت او ندیدم و نیز از مخالطات قرابلی نقل نموده که او بلاد فار

حجری میابند که آنرا حجر التیس میخوانند و میگویند که در امعاء بز بزین تکون حیوانیه
متولد میشود و صورت آن صورت حیوانیست در او خشونت و صلابت
چون بشکنند پوست بر پوست و تو بر تو باشد مانند پوست پیاز و
اندرون پوستها غباری مغز کاه سبز بود و آن پوستها و طبقها گویا
بر گرد آن پیچیده اند و آنرا پادزهر کانی خوانند چون آنرا با آب در
بسایند و بر موضع لسع هوام طلا نمایند در ساعت ورم تسکین یابد و
اخراج سم میکند و نیز نقل میکنند که در هندوستان در کوهکند از اعمال
تلنگانه در چند موضع آنجا پیدا میشود خصوصا در گلکنده و حوالی آن چنانچه
پادزهر آنجا سه تولچه و چهار تولچه بسیار دیده اند و همچنین در [illegible] میباشد
و در اکثر گوسفندان آنجا میباشد چنانچه اگر گوسفندی را بکشند پنج تولچه
و شش تولچه از شیردان او بیرون می آید و در اکثر مواضع آن میباشد چنانچه
ترکمانان بسیار از آنجا خریده بجانب آچین و ملاقه برند و در جانب
آچین پادزهر حیوانی میباشد که دو تا از آن چهار تولچه و پنج تولچه نشان
داده اند که یکی از آن بها شد هون که حساب آن از تنها تومان عراقی باشد
و هزار و پانصد و پنجاه خریده و فروخت در سرکار پادشاهان شده که
حقه بجواهر مرصع ساخته اند و پادزهر تلنگانه بر عکس چوب مخاصه سبز
میشود چنانچه بر تخم تمر هندی و گلپر و نارنج سفال و سنگ شبیه میشود و
این گوسفندان از قسم بزینه اند و اهلی اند نه صحرائی و کوهی چنانچه در
شبانکاره از بز کوهی حاصل میشود الکون اکثر متعارف و مستعمل که نیز
او را از ثقات اصفهانات میشمارند و نیز میگویند که دیدم شخصی را زنبور
گزیده بود و موضع لسع زنبور متورم گشته و حمره بسیار ظاهر شد طلا نمود از
پادزهر کانی با آب سائیده بر آن موضع مالیدند هرچند که اثر طلا بان سهل
در مثال بلون حوصمی آمد و ازاله و تخفیف یافت و وقتی از اوقات شخصی را

مار گزیده

مار گزیده بود و در اول وقت ترپاقی که حاضر بود و بوزن قیراطی پادزهر با شراب بوده مطبوخ
دادند که تا شام خورد بی سبیلی بیش دادند بیش از آن آمد که چون حال آمد خلاص شد
اتفاق الناس و زبان او برید که بیرون پادزهر بعینه که سیاه شده بود ناشیدند
بسایند صبح تا به زبان بود و آنچه بریابند سبز رنگ شود و از او شکم بر کوه باشد و در شیر
و بعد و پیکان انگشت فشار کنند آنرا تا سرخ شود و در آن فرو برند اگر مسموع بود و
از آن بر آید و اگر نه زهرناک نبود و در شیر فرو برند و قول سوزد
آنکه پادزهر در انگشتری نشانند و گر آن سر چشم بر نهند و او را با آن انگشتری در کوزه
و بعد از هفت روز آب در آن چشم بر آید تا شد نیکست والا پاسست و این از تجربیات است
دیگر چون پادزهر چون الاصفهان بر موضع گزیدگی نهند تا آن موضع بجسبد
بهاء خیر جهت خوانند الا آن حد اشد و دیگر اختلاف در وزن میباشد ازدا [illegible] مثقال
شیر دام و آنچه در کار است طراست و پادزهر کانی تخریق آن مانند نمک شافی جهت
سوداوی ... و اهل اتفاق بر این طریق است که چون بسایند و بر شیر نهند شیر ببندد و
انگشت بر دم عقرب مالند عقرب کرد و اگر بکرد او ترکند دیگر آنکه چون طلا در دو جوزه
در مثل اگر بر زند او را پنبه و اگر بلور از آن بچه مرغ دهند و اثر بد و کار نکند اوندا
کرد چون سلامت ماند و اگر پاره زهر کانی سفید بسایند با آب در عضوی که شده
باشد از سقطه طلا کنند از الم و دفع ورم نماید و چون زهر چون بر بده و اهمیر اشند
طریقه عرق بیرون آید پادزهر حیوانی لحال بر ریق نهاد و بر بنا قواطو و طلی آن عضو
میشود و از او شکافی بازیک باشد هم پیوسته شده و حوادث آن مفرط نباشد و
فایده بر جمیع سموم حیوانیه و نباتیه و لسع جمیع هوام را کافی که وزن دو وازده جو
از آن بسایند و با گوشت بزند و بخورانند سم آنرا از بدن بعرق در شیخ بیرون آید
و از قوت رطافت دیده و اگر او را در قلاده بیاویزند یا در انگشتری نهند و در جبین
زهر آن را در دهن گیرند نفع بخشد و اگر آن خاتم را بر موضع لسع عقرب و هوام و طلا را
و دواب ذات سموم مانند ذراریح و رتیلا سپر وارند نفع ظاهر شود و اگر موضع آنرا

در موضع لسع هو لم ادشد و بعد از لسع و بند محکم بندند تا سم [illegible] کند و بر جمیع [illegible] کند و اگر
قبل از آنکه بیرون تدارک کنند موضع لسع متعفن شود از این پادزهر برا و افشانند آن را
بسلاج حی آورند [illegible] سم میکند و دیگر او را بر غیر طریق تا آنکه عقب [illegible] او را
و اگر این [illegible] بنا بر وجه و باب [illegible] خالصه در دهن افعی [illegible]
آشنا کنند [illegible] آنست که بدان مانند که [illegible] و دخل ترکیب باشد
[illegible] جزو [illegible] بنظر [illegible] شود [illegible] صلاح کنند [illegible] شود
[illegible] چون او را بر موضع لسع [illegible] بر [illegible] ساعت [illegible]
شود القاطع و طریق استعمال نمودن پادزهر حیوانی بقول احمد یوسف فادزهر حار است
حرارت آن قویست اگر کسی [illegible] بسیار دیر [illegible] ضعیف [illegible] باشد [illegible] مثقال
[illegible] نفع [illegible] مسموم و ملدوغ و ملسوع [illegible]
جوانست [illegible] ضعف دل و قوت باه [illegible] و هر که هر روز [illegible] تناول کند [illegible]
ایمن باشد از همه آفتهای زهرها [illegible] و مزاج [illegible] خاصیت
[illegible] طبیعت و طبیعت او [illegible] و هر که [illegible] پادزهر [illegible]
دو روز [illegible] کند [illegible] نموده [illegible] خوردن [illegible]
بالخاصیه [illegible] آنست که بعد از [illegible] و بعد از اخلاط
استراحت مناسب [illegible] با گلاب [illegible] دو روز
آخر شود و از عقب آن [illegible] شربت نبات و گلاب [illegible]
[illegible] واکثر از [illegible] و حموضات و [illegible] احتراز
نمایند [illegible] خاصه [illegible]
باشد [illegible] حرارت [illegible] قوت تمام [illegible]
[illegible] امراض بلغمی و سوداوی را بغایت نافع بود و منقولست از
حکیم عماد الدین محمود شیرازی [illegible] خوردن پادزهر [illegible]
[illegible] خوردن آن [illegible] اعتقادی نموده بود و اکثر مردم از خوردن آن [illegible]

و از آن زهرها میکشیدند و این ترکیب خواطر خواه فقیر شد که بسیار مردم از این ترکیب
نفع یافتند بلکه جوانی را از سر گرفتند و مطلقا ضرر ملحوظ نگشت
آنست فادزهر دو و نیم مثقال عنبر اشهب یک مثقال مشک [illegible]
سنبل الطیب یک مثقال و ربع قرنفل هفتدانه مجموع را با مشک [illegible]
نموده حب کنند [illegible] بعد [illegible] و از سبزی [illegible]
و [illegible] بغایت پرهیز باشد و غذا نخود آب گوشت بره کرده
چینی و [illegible] باشد [illegible] و از [illegible] تا دام قند [illegible]
شربت نبات با گلاب و عرق بیدمشک بنوشند و بعد از خوردن
ترکیب از [illegible] آب [illegible] احتراز نمایند که مبادا قولنج شود
و در این ترکیب [illegible] زعفران نیز [illegible] کرده اند [illegible] تمام حاصل
آید نوع دیگر پادزهر حیوانی یک مثقال یاقوت سرخ رمانی [illegible]
سفید [illegible] صندل سفید سوده یکجو عود هندی یکجو
[illegible] یکجو [illegible] یکجو ورق نقره یکجو مصطکی یکجو سنبل الطیب
یکجو مجموع این از یک و نیم مثقال زیاده نیست باید هر کدام را علیحده
صلایه نموده [illegible] کرده ترکیب نمایند و [illegible] حب بسازند و هر روز
[illegible] تا [illegible] و گلاب گرم کرده و بیدمشک از عقب آن
[illegible] و وسط روز نخود آب یکه از گوشت مرغ فربه پخته باشند [illegible]
نمایند و در آخر روز شربت نبات با عرق بیدمشک بیاشامند [illegible]
[illegible] از خوردن احتراز کنند از حموضات و بقول [illegible]
و [illegible] کردن و اگر در [illegible] احتیاج افتد [illegible] اول
[illegible] با شروط مذکوره بخورند و دیگر در [illegible] و خوراک آن
دو دانگ و یک مثقال بود نوع دیگر فادزهر [illegible] مثقال یاقوت
رمانی لعل بدخشانی از هر یک [illegible] زبرجد یکدانگ و دو ورق طلا

وجها دو رفع نفرع مثل گچهو عنبر گچهو و مثل او مصطکی و نیز ابدان عود هندی
کوفته و بیخته بگلاب سرشته سرحت متساوی سازند و هر روز ناشتا
یکی دانه و بعد از آن دو تا شق گلاب میخورند و قریب بظهر
نخود آب از مرغ فربه و قدری برنج با افاویه بپزند و اخر روز شربت
نبات با عرق بید مشک میخورند و مربای سیب شیرین و جوارش جوز
هندی و جوارش مصطکی و پسته فندق و بادام قندی نقل کنند و
یکهفته پیش از آن و یکهفته بعد از آن و در اثنای آن از ترشیها
و سبزیها و دوغ و شیر و ماست و از جماع و شرب احتیاط کنند تا فایده
تمام یابند نوعی دیگر که باتفاق حکمای متاخرین مرتب شده و از جمله
شفا بخاره نشو دالک یاقوت احمر لعل بدخشی زمرد زبرجد
عنبر اشهب مصطکی عقیق یمنی از هر یک مثقال عود یک مثقال جواهر
با فاد زهر بر سنگ سماق صلایه کرده و کذلک [illegible] شده
شود باز بگلاب سرشته حبها ساخته سه حصه کنند و هر روز یک حصه
با شربت از قند و گلاب و عرق بید مشک [illegible] و تخم [illegible]
و از میوه های تر ولیموها و حموضات پرهیز کنند یکهفته قبل از او
و یکهفته بعد از او و نیز از جماع و شرب دو هفته احتیاط لازم است
حکایت [illegible] مومیائی منقولست که بعضی از ملوک زادهای روزگار
از پیروان قریب دارا ب فارس که نام موضعیست بشکار بر آمدند
ناگاه بزی را به تیر زدند و آن بز تیر خورده از نظر ایشان غایب شد
چندانکه تجسس او نمودند نیافتند پس از هفته دیگر بهمان
سرزمین رسیدند جستجوی بز مذکور نمودند بغاری رسیدند که چشمه
آب در وی بود و آب آن کوه بر سر آورده و آن صید تیر خورده بر کنار
چشمه خفته دیدند تیری بر پهلوی او رسیده بود دیدند که جانب [illegible]

او باز کنند

او باز کنیده است و اندکی آو بخته و جراحت اندرون فی مطلقا مندمل
شده است از این حال تعجب نمودند کیفیت را نزد ملک [illegible] فرستادند
این کیفیت را بعرض رسانیدند ملک جماعتی که در علوم طبی ماهر بودند
جهت استقصا در این امر تعیین فرمود ایشان بدان موضع آمده
تفحص وافی نمودند و هر چه بر روی آب و کنارهای او بود همه را جمع
کرده بر جراحات و کوفتگیهای اعضا و کسر استخوانها بیازمودند
بجا بقا سریع النفوذ و النفع یافتند و از حقیقت این امر ملک [illegible] اطلاع
و آگاه ساختند ملک پیوسته شکر حکیم علی الاطلاق بجای آورد که
چنین تریاقی بدین نیکوئی و منافع در عهد دولت من کشف شد و نموده
بر آن غار دری نهادند و حوضی اساس کردند و در پیش او از آهن
باریک بشکل حربائی ساخته نصب کردند تا آب صافی از وهلکه
آن حوض اجتماع دارد و مومیائی باز ماند و مغاد و منافع
وقت را که [illegible] و حکام باشند مامور کرده اند تا بدان موضع رفته هر سال
مهر خود را بر آن در مینهادند و تا آخر سال محتفظان و صاحبان
موضع میرفتند و آن در بحضور ایشان گشاده میشد و هر چه مومیائی جمع
شده بود تحقیق را ایشان [illegible] میرسانیدند و ضبط ملک میشد و اکنون نیز
بهمان ضابطه محفوظ است و سالی هست که صد و دوم مثقال حاصل
می شود و مکانی که از این [illegible] مومیا این چشمه بر کنار دهی است
که بیائی منسوب است موم یعنی شمع و بیائی نام آن ده باین وجه
تسمیه مومیائی خوانند و چون مومیائی از پا زهرات بر گشته
دوا و منافع بسیار [illegible] ملوک فارس بر ملوک دیگر بدین وجه
فخر میکنند اول بپادزهر و دوم بمومیائی و مومیائی دو واقع
مفرحاست و قائم مقام مرکب و تریاق میشود و هر جا به [illegible]

ترکیب کنند قوت او زیاده شود و ان چنانست که نوعیست معدنی در کوه
فارس در استطهبانات نیم میرسد و انجا را غار مومیا میگویند
و در هر سالی سه قطعه یا چهار قطعه نیم میرسد بر شکل زبان
گاو و انجا نگهبانان ملک میباشند و بعد از سه ماه اندرون غار میروند
و میگیرند و باز در حرفی را مقفل میباشند و حوالی ان غار چاهها بسیار است
که مومیائی بیرون می آید بصورت رفت و بعضی از ولایت روم مومیائی
از جبال شهرزور و جبال اکراد و این بعضی تر از او و ضعیف تر از معدنی
و این را بعضی از سنگ بیرون آورند تا خست جدا و بعضی دیگر را او را میکوبند
و بعضی گفته‌اند که سرچشمه باشد خصوصا ... که اخذ و نافع را
جمله قدیم که از بود واقع شده باشد و نیز تا خست مقطر و
ضربه را چون بربت نمانند و انچه مشهور است چنانکه چون پادشاها
قدیم میمرد مومیائی جسد را با صبر بوده بعمل بر تمام بدن آغشتن
مالیدند و بعضی اینرا از عمل کرده آگاه را و میل شد اختند و در زمین
میگذاشتند و سر آن را می پوشیدند چون پانصد سال یا زیاده بر
این میگذشت آن میت جمله مومیائی میشده از اینها او را مومیا
میگفته‌اند و اکثر در زمین مصر میگویند و خاصیت این جمله که
عضو باطن یا ظاهر از جمله عضو باطن از باطن و جمله عضو ظاهر از ظاهر
بعمل آورند و بصری این معجز ما غشت و مغز استخوانها و فرنگی
ستعمل معمول از آدمیان میسازند با منطریقی که بعد از مرده به
قطران و قیر و صبر آلوده در زمین دفن میانداختند و پس از صد سال آن
میت جمله مومیائی میشود برای درد هر موضع چون بنوشند نفع
تمام دهد مجربست و انچه از آن خیزد از آن قطر بود و منافع آن توش
بمنافع مومیای نیست میگویند که مومیای معدنی بود که از ولایت

دارابجرد

٧٩

دارابجرد فارس میخیزد و طبع او گرم بود در سیم و لطیف و محلل باشد
بنابر قول ابن بختیشوع در درجه دوم گرم بود و خشک بود در اول
و مقوی روح بخاصیت و مومیائی معدنی زود در آتش بگدازد و دود
طعم زفادت و حدت و مرارت باشد و انچه خوبست انها باشد
لطیفه و چیزی که قطر میشود و چون تر سازند بوی ظاهر باشد
و قبول از آن میکنند افضل و جودت مومیائی بقول ارسطاطالیس
خواهی که آنرا بیازمائی بگیر چکوک و آنرا بر کف بشکاف پس در
موضع بمال چون بهم چسبد نیکوست و الا بد است و نیز پای مرغ
بشکند و بعد قدری مومیائی خیز کرده در حلوق فرو ریزند اگر ...
روز پای شکسته او درست شود خاصیت و منافع و مقدار شربت آن
بدانکه مومیائی از ادویه نیز باقیست وهم در دفع علل بغایت
حداست و او سم جمیع حیوانات زمین را نفع دهد بطلا و شرب
و استخوان شکسته را بپیوندد و بقول شیخ الرئیس ابوعلی سینا اگر
حبه مومیائی در آب مرزنگوش حل کرده در بینی شقیقه و درد سر
کهنه را ببرد و صرع و دوار را نیز سودمند بود و همین قدر را اگر
روغن یاسمین حل کنند و در گوش قطره چکانند درد گوش را ببرد
و اگر کسی را از گوش ریم آید بگیر از ان در روغن گل و آب غوره حل
ساخته فتیله بدان آلوده در گوش نهند و پیش گوش ... درست سازد
و یکجو از او و حبه حبه در روغن حب البان حل کرده در
بینی چکانند درد سر کهنه زایل کند و چون یکحبه با شیر خر بدهند
خونیکه در مصاحبت سل بیرون آید باز دارد و شربتی از ان چون
با آب زیره و نانخواه و کرفس بدهند خفقان معده را ببرد و
... ریحی را که در فم معده جمع شده باشد دور سازد و هر شقطه

کر بر معده و سینه وجگر افتاده باشد نافع آید و شوفی از او با کشکاب
کرعناب و سپستان و بیخ سوسن در او جوشانیده باشند حل کرده
سرد و وفا شتا بدهند انواع سرفه را ببرد و شوفی از او با سکنگبین
غرغره کنند خناق بگشاید و شوفی از او با شراب توت و آبکیه
عدس درا و جوشانیده باشند غرغره کنند هر انواع درد حلق را
سودمند آید و شوفی از او و دو دانگ گل ارمنی و دانگی زعفران
با آب ساک انگور یا آب خیار شنبر بدهند درد گلو را سودمند آید
و شوفی با شیر شکر چون بکسی دهند انواع دردها که در پشانه و
احلیل بود زایل کند و اگر کسی چیزی زهرآلود خورده باشد خار خسک و
انگدان در آب بجوشانند و دو حبه مومیائی در آن حل کرده بدهند
دفع شر آن کند و حبه دفع زهر رتیلا و عقارب نیز آنک با شراب
یا روغن گاو دهند دفع مضرت آن کند اگر کسی را سپرز بزرگ
شده باشد پوست بیخ کبر و تخم پنجنکشت در آب بجوشانند و شوفی
مومیائی در آن حل کرده بدهند ورم سپرز را تحلیل آرد و درد آن
ببرد و برای باد بواسیر هر هفته شوفی با روغن گاو بدهند باد را
بشکند و چون بول کسی بند شود دوقوی و تفاح اذخر در آب جوشانند
و شوفی مومیائی در آن حل کرده بدهند ادرار بول نماید و در ابتدا
مرض جذام و داء الفیل هر روز نیز آنک در آبکیه ورد او افتیمون
جوشانیده باشد با او بدهند تا هفت روز متوالی نفع تمام بدهد
و از آن علتها امان یابد و آنچه ارتعاش نیز آنک در آبکیه صعتر و
دکوهی در آن جوشانیده باشند بدهند ارتعاش را ببرد و اختناق
رحم را دو حبه مومیائی سنگ با آبکیه درا و شادج هندی جوشانیده
باشند بدهند نجات یابد و تب ربع را با آبکیه درا و افسنتین و باد آورد

قرص ده

۱۷

۲

جوشانیده باشند نیز آنک مومیائی حل کرده بدهند آن تب را دفع نماید
و حبه از آن فواق را زایل کند چون بطبیخ کرفس بیاشامند و حبه کسر حبه
بیاشامند قدر نفع کند و درد آن زایل شود و نیز آنک با آبکیه دراو انیسون
جوشانیده باشند حل کنند و بر شکم مستسقی طلا کنند نفع دهد و حبه ضعف حل
در گلاب حل کرده طلا کنند بسیار قوی کرده اند بطریق نعوظ بلکه بقول
ارسطاطالیس چون که تجلی ذکر کرده باشد با مومیائی آمیخته در کوش
اصم چکانند نیکو کند اگرچه اصم مادرزاد باشد حکیم ذکر یا در کتاب تحفه
آورده حبه قوت باه اگر کسیرا منی خرج شده باشد و خواهد که حالی بجا
او باز شود در آخر حرکت دو جو یا هر دو نخود مومیائی در نیم درم شهد
عسل مصفی حل کرده و اگر محرور باشد با شراب ترنجبین میخورد شد
مجرب است دو دینار کار و این از اسرار است و حب محرع صاحب مفرح
النفس که نقل کرده که بعد از جماع مجرب نموده ام که مستی بعد از خطا
کرطاری میشود مطلقا ملال نشود و نیز این حب حبه سقطره ضربه
یا نغث دم چنین تا نصف جو وزن و خلع مفت آن مومیائی
کاین شرح و صمغ عربی کهربا و نیم و ماو عصره نبات بگلاب حب
نموده نیم مثقال از این حب تناول نماید و اگر بالای او شرابی صرف
بیاشامند انفع خواهد بود و با ماء العسل نیز در حبه باعث بر سد بجوب
چینی و طریق استعمال و بیان فواید و مضار و مصلح و شربت بدل آن
بیخ چینی و بیخ جهان نیز نامند غالبا در زمان قدیم نبوده یا اگر
بوده لیکن معمول در بیامده و شهرت نیافته و لهذا اطبای اسلام خاصه
از او در کتب خود ذکر ننموده اند لیکن در ۹۴۳ هشتصد و بیست چون
فرنگان پرتکال متصرف بنادر هندوستان گشتند این بیخ را هم
رسانیدند و از آن زمان تا امروز که یکهزار و سی و هشت است در

صحیح ۱

بسم الله

میان اطبای عالم که شهرتی پیدا کرده صد سال و کسری باشد که استعمال این
در میان مردم شایع شده و در سبب پیدایش این دوا روایت چنین
براندند که در دیار چین قحطی عظیم بهم رسید مردم بیچاره که چیزی نداشتند
بنباتات و بیخها مشغول شدند چون این بیخ خالی از طعم و عفونتی نبود
و طعم و رایحه که باعث تنفر باشد نداشت بیشتر رغبت مینمودند و میخوردند
و هر کدام که امراض مزمنه سوداویه و قروح عفنه و بواسیر و آبله فرنگ
و جذام و برص و داء الثعلب و داء الفیل و دوالی و سرطانات و خنازیر
و دمامیل و مانند اینها داشتند از خوردن اینها شفا مییافتند و از
تجربها بظهور آمد و نفع آن منتشر شد و مشهور گردید و اکنون نیز
اکثر این مرضها را بدین علاج مینمایند و قریب باین قافله از سوداگران که
در دریا باد تند میخاست که وقتی جهاز کشتی را بندر خیده دریائی سیاه
اتفاقا کشتی اینها تباه میشود و باد مخالف عنان سفینه را کشیده بجزیره
میبرد مردم کشتی در آن جزیره فرود میآیند یکی از آن مردم که مدتی گرفتار
جراحات عفنه خبیثه بود و اهل کشتی از بوی بد و تعفن جراحات او بر
تنگ آمده از صحبت او متنفر بودند بهانه از جهت تنفر مردم از زندگی
دل کنده خود را از کشتی جدا میسازد و در آن جزیره قرار سکونت میدهد
و اهل کشتی قدری آب و نان باو داده نیز بوداع او رخصت شدند بعد از
انکه توشه و زاد او در وی بخطای میشد شروع در خوردن گیاه و بیخ
مینماید از اتفاقات حسنه بدستش گیاه این بیخ چینی میافتد پس از
کندن بیخش خوشمزه و گوارا تر از بیخهای دیگر بذائقش میآید پیوسته
بخوردن آن مبادرت و مداومت مینماید از اوقات اکلش بعد از
چند روز جراحتهای او بالکلیه رفع با اندمال می‌یابد و در وجود قوتی
غریب مشاهده میکند همچنین مدتی در آن جزیره بسر میبرد تا گاه بعد از مدتی

بعید

بعید یا زمان کشتی با کشتی دیگر بدان جا میرسد و اهل کشتی که او را میشناختند بیند
که جراحات او خوب شده از او تفتیش چگونگی مینمایند او از ابتدا تا انتها احوال و حادثات
اطلاع این بیخ گیاه مذکور بیان میکند آن جماعت از این بیخ مذکور بسیار میکنند و باطراف
جوانب میبرند و بیان سود و نفع او میدارند از آن زمان در میان جهان شهرت کرد بو لفظ چینی
دروغ رواج یافت چون در آن ضرایب [illegible] خیر رسید و اطبا آن نفع ملاحظه نمودند
ثناء میدهند لیکن در خوردن آن شرطی چند است که بیان آن در جای خود کرده خواهد شد
طبیعت بیخ چینی — در نزد حکمای متاخرین چون حکیم علی گیلانی و حکیم [illegible]
گرم و خشک است و اکثری از حکمای این عصر بر آنند که گرم و تر است و دلیل میگویند که بیخ این
چون دافع سودا است و آن بارد و یابس است پس علاج مرض بضد میباشد و چون حرارت
بیخ ندارد پس در درجه اول خواهد بود چون تقطیع و تذویب و تسهیل میکند معلوم میشود که
تر باشد و این امر چون ظاهر تر است پس رطوبت بدرجه ثانیه باشد لیکن جمهور بر آنند که
خشک است و آنکه دافع سودا است بالخاصیه باشد نه بالطبع و این بیخ خواص بسیار است
از آنکه آثار خوب از این بیخ مشاهده کرده اند گفته اند که گویا این بیخ از آب حیات پرورده شده
یا مانند چون اکثر مردم از تسهیل بدن عوارض مناسب بکار میبرند و بهر عضوی از غایت ضعف
مخصوصا میکنند و شربتها و غذاهای بسیار خورند و نفع کلی می‌یابند و این داخل
بسیار خواهد بود که مفصل بتجربه رسیده و اعتقاد حکیم عماد الدین محمود آنست که حرارت
او در اول درجه اولی است و در رطوبت او تعیین درجه نکرده و حکیم دیگر [illegible]
درجه دوم حرارت او اعتقاد است و اعتقاد بعضی از متاخرین عصر بر آنست که حرارت او در
[illegible] چنانکه تاثیر او در ترطیب هوا و منضج و از [illegible]
و بدن [illegible] که حرارت او در مرتبه اول درجه اول است [illegible]
[illegible] می‌آید [illegible] در این بیخ قوت نفاذیت [illegible]
[illegible] پس آنکه حرارت او از اول درجه اول تجاوز نموده باشد و اینکه
[illegible]

و هر دو ما شکند حرارت او در درجه دوم باشد نزد اطبا و اکثر اطبا ضعف
اما رطوبت آن چه اکثر بنا بر آنکه او در امراض سود او ... و از اینجا معلوم میشود ضعف
میباید که فزونی باشد اما بنا بر ظاهر مشاهده که اجزای ارضیه در او بیشتر از اجزای مائیه
میتوان گفت که فی الجمله یبوستی با او باشد و شیخ حکیم علاء الدین طوسی ... که چنانچه است
دوا در هر حال ... قلیل باشد و بواسطه مصاحبت آن بسیار یبوست او منکسر شود و رطوبت
مایل گردد میتوان گفت که فی الجمله در رطوبت او تأمل تام باشد بخلاف حرارت که با وجود
انکسار در وی ... مالکه منقلب میشود و اعتقاد بعضی از متأخرین بر آنست که کرده
ما است ... در رحم ... باشد و در هر حال حاجت خود محقق
جمیع مالکی ... باشد ... باشد نیز یافت الوان و جوهر آن بهترین جوهر
آنست که سرخ و سنگین باشد و سفید و اگرچه در اغلب اوقات سرخ سنگین نمیباشد
و این از صفتهای غذا است اما چون دلالت بر مفاسد و منافع که دارد درون او
سرخ است باید که میان باشد دندانه که وقت شکستن دانه ای مانند دانه سفید او کهنه
اختیار ... نیست ... در حرارت ... هم بیان میکند حکیم علاء الدین
محمود نیز بر این تصریح نموده که سنگین ... و سطح ظاهر ... بخلاف این باشد
با از زمین که رطوبت ... و ... بر او غالب شده ... سرخ و سفید و ...
غالب از او ... در ... با ذکر ...
و هوای ... و ... و دلیل آنها ظاهر است و جمعی بر آنند که با وجود سرخی
سنگینی نشان آن ... بسیار باشد و بعضی باشد و طرفی که در زمین ... باشد
بهتر است و باید که نو باشد علی الخصوص اندرونش متکرشته باشد و سفید او نباشد دیگر
نیز فاضل ... و ... قسم اول افضل است و نزد بعضی که ... کوه ...
و بچند رنگ میباشد سرخ و سفید و زرد و سیاه و بهترین وی سنگین و شیرین
زردی که بسفیدی زند و بعضی زرد دیگر بسرخی زند بهتر باشد و ان از جانب ختا
بکاشغر می آید و از آنجا بسمرقند و بخارا میآورند و نوعی از آن جانب زیر باد هند آمده

بسند و هرمز می آورند و از آنجا بعراق و خراسان و روم میبرند اما مجوف کاشغر
و بعضی سفید را بهتر میدانند و نزد حکمای فرنگ سرخ بهتر است چه بعضی خود سفید
و اقصی ... است غالبا ... و ... متغیر میشود و اصل ... چون ...
رطوبت فضلیه بسیار است و رطوبت فضلیه رطوبتیست که در جوهر او باشد و منافع
جمیع اجزا نباشد ... رطوبت ... از رطوبت هوا ... خالی باشد
و فی الجمله یبوست در هوای او باشد ... بواسطه آنکه حرارت و یبوست
هوا مانع ... رطوبت فضلیه اوست و ... از تشعیب ...
بخلاف ... در هندوستان میباشد که ... باشد ...
... و در هندوستان ... و ...
کرده ... باشد در ... آورند
استعمال ... بحسب ... شان و حصول ... ازین ها و رطوبت ...
و اید و منافع این ... و ... باشد ...
خصوصا ... مزاج ... بر ... مایل باشد چه ... مزاج و ...
انتفاع ... این دوا ... استعمال این دوا ...
که مزاج ایشان از رطوبت ... کلام این سنت فی الجمله ... باشد ...
یبوست ... باشد که ... باشد و از اینجا معلوم میشود که ...
... باشد ... و اما وجود رطوبت ... باشد
... و در مزاج صفراوی چون اصلاح یبوست آن میکند و حرارت او ...
حرارت و ... و ... با اعتدال ... این دوا نفع ...
منصور است و اطبا ... از استعمال این دوا چندان فایده نیست ...
چه حرارت ... و ... و ... و ... آن شود
... که حرارت ... که ... باشد و ...
و ... از ... نیست ... و ...

باشد چه حرارت ضعیفه این دو در مزاج اعضا تأثیر عظیم میکرد و از جهت رطوبت که
بسیار متوقف شده در مواد غلیظ [illegible] حال حفظ بسبب رداءت [illegible] این نوع آب
استعمال افیون ان خالی از خطر نیست [illegible] مزاج اعضا از اعتدال منحرف شده باشد
در حکم [illegible] بسیار [illegible] خواهد بود و بعضی [illegible]
وسط بهار و اوایل خریف و طرفین تابستان و وسط تابستان و زمستان [illegible]
آن در زمستان نیست در مقدار شربت افیون از غرضهای که اطبا [illegible]
در رطوبات استعمال افیون اند قدر شربت آن اختلاف بسیار شده چه بعضی
[illegible] شصت مثقال در بیست و دو [illegible] هر روز هفت مثقال
درست میشود و بعضی دیگر سه حبه مثقال در بیست و دو [illegible] هر روز
پانزده مثقال قدر شربت [illegible] با فضل استعمال داده صد و شصت مثقال
به بیست و پنج کرده مقرر شاند که هر روز قدر شربت هفت مثقال و سه دانگ
[illegible] ظهور پیدا میکند و چون مقرر است که این وزن مذکور را [illegible]
که صد و هشتاد مثقال است [illegible] و شصت [illegible]
استکثار و استسقای فایده [illegible] از آن [illegible]
هرگاه [illegible] عادت [illegible] کردن [illegible] استعمال
[illegible] شربت [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال را [illegible]
[illegible] و البته [illegible] در منافع آن
[illegible]
[illegible] که بسبب [illegible]
[illegible] افیون [illegible] افیون بسبب فایده اوست که
[illegible] حرارت [illegible] مزاج افیون بارد [illegible] مزاج روح حار

دوا

و رطوبت پس بنابرین از خوردن افیون در تولد روح نقصان تمام حادث میشود و از
[illegible] در تولد خون و چون روح دایم التحلل است و اقل ما [illegible]
[illegible] باعث تقلیل و تحلیل او باشد خود را بر طبیعت لاحق است و چون افیون
بسبب شدید [illegible] روح میکند و احتیاج در روح پیدا میشود که باعث [illegible]
[illegible] پس طبیعت [illegible] و رغبت میفاید [illegible] که افیون
موجب تقلیل روح و [illegible] اوست [illegible] باعث [illegible] افیون مدام [illegible]
[illegible] چون افیون بسبب طبیعت موجب تکثیف و تغلیظ و [illegible]
و این موجب نقصان تولد روح [illegible] ترقیق [illegible] و تلطیف مواد غلیظه
[illegible] و [illegible] افیون [illegible]
تولد میشود و تلافی نقصان که از افیون [illegible] در منافع [illegible]
رفع مرض تناول [illegible] حرارت تمام بازدید کند و از آن خفقان پیدا میشود
و [illegible] و از آن [illegible] و [illegible]
شقیقه و [illegible] و سوزاک با خون بهم میرسد و معده
ضعیف [illegible] که اسما العقب
[illegible] بهم رسد در [illegible] چون [illegible] مذکور
[illegible] ضعف معده [illegible]
حرارت و رطوبت [illegible] موجب استرخاء [illegible] و [illegible] است و این
باعث نقصان حرارت [illegible] حرارت
که [illegible] سوداوی که موجب [illegible]
تمام واقع نمیشود و اگر چه [illegible] تقویت قوت هاضمه است اما
چون بسبب استرخاء [illegible] معده کم میگردد و آن [illegible]
[illegible] دفع این اذیت کند [illegible]
[illegible] و چون [illegible]

معلوم شد که بیخ چینی در یونان و هر طرف و فرنگستان احداث حبس بول و تقطیر آن میکند بعضی
غلیظ که در عروق ایشان غلیظ است و این دوا بجهت قوت ذوابت تذویب آن اماده میکند
و میخواهد که عرق دفع کند و بواسطه ضعف قوت خود و بجهت کثرت مواد تمام آن عرق دفع
ننموده باقی کرده و متاثر میاید و در این منافذ با اخلاط غلیظه متخلل میکرده و بواسطه کثرت
غلظت از دفع آن عاجز شود و بعضی الحال حادث میکردد و بواسطه طول بتکرار این دوا
نیز طول تیغیشا بکرار از بدن ایشان حرام اند بنا بطیکه موجب امتلا و طول مدت شود
بر طبیعت بعد ماده سطح آن عرقها و از تقویم کردن و مثال آن خورد بر و خود
ممزوج شوده چون بخواه بعد از آن تشریب نمایند و این مرتبه تفتیح مسام و تضییع از آن
و تجلیل قوت امداد اورا از این عطرات چنین میباید و موجب این عرقها و تکا و که فرقه
ممزوج بگلاب تعریف بیرون شد بعضی از آن میباشد که ناشتا در آن نمایند و عرق آن را لطیف بجهة
و از معجونات و مرکبات اعتبار چنانچه میدانند و اصل السوس از آن سطح مید شد که با نظر بی حقوق
ساخته تناول نمایند صفت آن چوب چینی نیم سیر اصل السوس نیم ده درم کثیرا بکوده صندل
سفید بکدرم الایچی زعفران از هر یک دو درم تخم خشخاش ده درم مثل یکدانک هر که بر جهة
حقوق ساخته و هر روز ناشتا یک مثقال با شربت صندل و موافق میدانند و بدانچه این مسر دو عمل
میخواهند و اگر احتیاج باشد در شب دوز تناول نمایند که خاصیت عجیب است در بیماری بعضی
منافع این معجون چینی بر بعضی گفته اند که خاصیت بدل این بیخ اغلب استکاره باشد که
مشهور است بیخ ناکیج و در طعم و صورت نیز فی الجمله مشابهت دارد و در دوا
بعینه خاصیت چوب چینی و بعضی مثلا صاحب درد مفاصل و رعشه و لقوه
و فالج را بسیار سودمند است و چون چوب چینی چندان پرهیز غیظ باید و جمعی
بحسب قیاس بدل این را شراب انگوری معتدل القوام و الطعم و الرایحه و الراهج
تجربه نموده اند چه در بعضی از امراض سوداوی مثل جنون و مالیخولیا و ثبت درد
و درد مفاصل سوداوی در حالیکه جوابها داده آنرا استعمال کرده اند شراب انگوری
مشقا مذکور بجهت تفتیح مجاری و ازاله سده و توسیع مسام و تکثیر و تصفیه لطیف

روح و عون و تقویت حرارت غریزی و هضم بسبب قوت و تقاوت و حرارت لطیف
و کثرت ماده روح و احداث سرور و بسط نفس و ازاله فکر فاسد و تفتیح بن قلق
و خلق و تقویت ذهن بسبب تعدیل مزاج سودا و تولید خون رقیق که ماده
روح کثیر است و قمع غادیت سودا و تعدیل مزاج ان بی نظیر است و در فواید
شراب معلوم است که منفعت شراب نفسی است و بدنی نفسی مثل فرح و نشاط
و سرور و ازاله غم و بخل و امثال آن است ممکن و مفقود نیست که هیچ چیز در این
امر مساوی آن تواند شد اما منفعت بدنی مثل اندرت و اشراق و نیکوئی رنگ
و چهره و تفتیح مجاری و غیرها اگرچه مبتلا بود که انعقاجین و مرکبات آبی
مستفاد شود اما پیدا کردن دوا ها و ساختن آن خالی از مشقتی نیست پس بنا
بر این که شراب انگوری بدفع غادیت سودا و تولید خون رقیق و روح لطیف کثیر
دفع را نیست و اشراق موجب این خواهد بود و از امراض سوداوی مثل بیخ چینی
مبتلی اند شد و دوا از امراض آنها که متقرح و متعفن شده باشد و جراحت بیا
از او آید در منفعت بدل چوب چینی بعد از تنقیه روغن راحت است صفت آن
حب و روغن القافرقیها کندر مصطکی سورنجان قطعه شاف رزاوند مدحرج
و طویل حب الغار مرداسنگ سفل سکبینج جاوشیر زرنباد از هر یکی دو مثقال اشترغاز
نیم قالب مولک حاسه مثقال آب لیمو بقدر حاجت زنبق چهار مثقال روغن
بابونه روغن گل خیری روغن سوسن روغن زنبق روغن گل سرخ موم زرد سپید
کرده از هر یک ده مثقال روغنها را با موم یکدانه بهم یا گلاب بپزند
صمغها را به سرکه حل کنند و زنبق را با پیه بگشند و مجموع را ترکیب کرده مرهم بسازند
طریق استعمال آن جمیع بر ده مع ورمی که مناسبت آن دارد دفع
از امثال صندل ساییده با نیم تولة خصیة الثعلب صلایه کرده با شیره گلاب عرقیا
بقدر حاجت و یکدانگ زعفران با لوده بجهت صید بهره و اگر یکدانگ عنبر هم اضافه
کنند خوب است و این بکثرت هست و اگر مزاج شخص حاد باشد بجای خصیة الثعلب طباشیر

مناسب مثل لعاب بهدانه با لعاب بهیدانه با انتاسترا بالوده بپزند و مداومت
کنند مجرب است نوع دیگر نیم سیر بیخ چینی کوفته و بیخته و دو استار شیره
نبات و نیم سیر گلاب بقوام آورده و یکتوله عنبر با نبات صلایه کرده بعد از
آنکه حرارت شیره فی الجمله کم شود بریزند و با شیره برهم زنند بعد از آن گرد
چوب چینی در آن ریخته و تیره زده و خمیر ساخته بردارند و از این هر روز
بقدر دو و نیم توله چوب چینی تخمین کرده بدهند نوع دیگر [illegible]
مدیکه آب با دو سیر شاهی آرد بیخ چینی [illegible]
بطریق قهوه بیاشامند نوع دیگر معجون منقول از حکمای فرنگ چوب
چینی که مثقال مصطکی نیم مثقال با نبات که مثقال معقوف ساخته بخورند
نوع دیگر [illegible] با عسل سرشته بخورند نوع دیگر [illegible] قدری از آن بارها
جاویده بخورند شخصی را دیدم که میگفت مدتهاست که هر روز با این
طریق میخورم قوت تمام مشاهده میکنم در خوردن آن و تعریف منافع
بسیار میگفت که یافته ام نوع دیگر عرق این مثل دارچینی کشیده
بنوشند نوع دیگر [illegible] نیم سیر چوب چینی با دو استار شیره نبات
و نیم سیر گلاب بقوام آورده و یکتوله عنبر با نبات صلایه کرده بعد
از آنکه حرارت شیره فی الجمله کم شده باشد بریزند و با شیره برهم زنند بعد
از آن ادویه چوب چینی در آن ریخته و تیره زده خمیر ساخته اقراص سازند
و از آن هر روز بقدر دو و نیم توله چوب چینی تخمین کرده بدهند نوع دیگر
[illegible] چوب چینی نیم سیر کوفته و بیخته سورنجان مصری یک
نیم توله زنجبیل دارچینی از هر یک دو و نیم توله مغز بادام شش توله [illegible]
دو توله میده گندم [illegible] سیر [illegible] آرد میده گندم در روغن برشته
سازند دو سیر نبات و نیم سیر عسل صاف نموده بر آن ریخته چون قوام
برسد [illegible] شود ادویه مذکوره اضافه ساخته کفچه زنند بعد از آنکه دو جوش

[illegible] چوب چینی [illegible] دادن

بخورند مغز بادام داخل نمایند و همچنین ربع تا یک مثقال و نیم توله عنبر و یکتوله
زعفران داخل کرده وقتیکه روغن را دهد فرود آورده در طبقی ریزند
نبات پاشیده پهن نمایند و بعد از آنکه سرد شود بطریق شکر پاره مربع
بریده نگهدارند و هر روز تا شام مقدار یک تخم مرغ تناول نمایند
که مجربست سود رساند و مجرب است و فربهی آرد و [illegible] و کلانی ذکر زیادتی
روی دارد بسیار سودمند است و تولید خون صالح میکند و دهن
خوشبوی میسازد و [illegible] نوع دیگر سیره او دو مثقال چوب چینی
با یک مثقال فوفل ریزه ریزه کرده داخل سیره پان نمایند و در خلال
معده این سیره بخورند و شربت از دو بیره تا چهار بیره نوع دیگر
باز مطبوخ [illegible] در دیگی شیره کرده بود چون آن دیگ با پخته با دیگ
بسته و چوب چینی را بقدر نیم فوفل قطعه قطعه کرده [illegible] بر بالای
بار بچه مذکوره گذاشته بر بالای آتش سر پوشی بپوشند و تمام شب جوش
آن دیگ را بر آتش [illegible] و دوده آن چوب چینی مذکوره بر سبیل
علی الصباح چینی مذکوره را در سایه خشک سازند ورق ورق ساخته
شب و کلا بیکدیگر در آن زعفران و قاقله و سعد و عنبر پخته باشد قرص کرده
و بریان بقدر یکتوله [illegible] وصل نمایند و بعد از گذشتن یک پاس
بلکه بیشتر غذا تناول نمایند و [illegible] مداومت نمایند
و اگر بیشتر از چهل روز بخورند نیز مفید است و مضرت نرساند اگر چه
پرهیز از ترشی و جماع کند انسب خواهد بود و سر و گوش بستن و در جای
گرم نشستن مطلوب نیست نوع دیگر شراب او قوت دماغ و دل
و [illegible] بدهد و از الفالج و درد مفاصل و [illegible] و ضیق النفس که از غلبه
بلغم باشد نماید و هر کرا [illegible] کرده باشد سه توله از این عرق بنوشد اصلاح
دوا و کار کند و اگر شش توله بنوشد احتمال دارد که هیچ زهری دیگر اثر نتواند

واشتها باز آورد و معده مقویست و عرق النسا و نقرس و دمعه و غدد را
از بیخ بر کند صفت آن چوب چینی سه پوست بیخ مغیلان دو سیر سنبل
الطیب دارچینی از هر کدام ده سیر زنجبیل دو سیر قسط شیرین بیخ
بنفشه هفت تولد و ان یانسون سیر اجوان قرنفل حصی لب الثعلب از هر یکی هفت
تولد زیکخروس پنج سیر دو ده دا با رسان قطعه قطعه باید کرد و جمیع ادویه را
بکوب کرده در ظرف زجاجی انداخته آنقدر آب گرم در بالای آن باید ریخت که
ده انگشت بالای ادویه باشد و سر ظرف را محکم بسته در ساخته در زیر
آسیا دفن نمایند تا مدت هفت روز بعد از آن سر ظرف را باز کرده بر هر
پوست بیضه ادویه چوب سیر نبات آگاه و ده سیر جوز بوا و مر قد
بسباسه و کبیر نمک اعلا بر شنه و پوست مالیده ممزوج سازند و باز
سر بسته و در ساخته و دفن نمایند و روز دیگر سر ظرف را گشوده آن ادویه را
با خروس و آب و همه ممزوج بوده در دیگدان کرده با آتش نرم عرق
بچکانند و قدری مشک و عنبر و زعفران صلایه کرده و با خلال ابریشم
در سر لوله بگذارند پس بچکیده را در ظرف چینی یا قرابه نگاهدارند که بوی
دیگر نیابد آن قدر دیگر و آنکه شربتی از آن تو دو بعد از سه روز تا شش ساعت
و بماند اگر بیجا دیگر باشد شربتی سه تولد است و اگر از غلیان زیاده و جماع اجتناب
نماید اولیتر نوعی دیگر معاجین است که با ادویه مناسب ترکیب
کنند معجونی که از مجربات حکمای متأخرین مجرب است که با اجزای
فلاسفه و بعضی ادویه مفرحه قلبیه ترکیب کرده استعمال نمودند بسیار
سودمند آمده شربت الی آن دو مثقال و اکثر تا سه مثقال است صفت
آن چوب چینی هشتاد مثقال مصطکی عود زعفران سنبل بادرنج
تودری سرخ و سفید و دارچینی فلفل دارفلفل قرنفل زنجبیل کلرج مثقال
نارمشک جوزبوا سعد کوفی اذخر بوزیدان قرنجک هم ستین صندلین درونج

ابزار

افیون باد و یحوبر حصی لب الثعلب حب الآس طباشیر اشنه وج اسطوخودوس
خولنجان درونج چینی از هر یک ده مثقال مشک خالص عنبر اشهب از هر
کدام یک مثقال قند سفید کوفته بوزن ادویه بطریق متعارف معجون
سازند و نگاهدارند معجون چوب چینی از مجربات حکیم عماد الدین
محمود شیرازی گل زرنباد و درونج جدوار زراوند مدحرج خولنجان درونج چینی از هر یک
ده مثقال ماهی زهره درونج چینی افتیمون هلیله سیاه حنظل مغول تربد
سفید مجوف دارچینی سنبل مصطکی جوزبوا زعفران بسباسه قرنفل هال از هر
یک ده مثقال بیخ چینی تا نو ده مثقال کوفته و بیخته بسه چندان عسل بر شند
شربتی هر روز پنج مثقال نسخه دیگر چوب چینی شصت درم سیاه دانه هفت درم
قرنفل سنبل زنجبیل صمغ عربی زعفران از هر یک شش درم مشک قدری کوفته
و بیخته با سه چندان عسل معجون کنند نسخه دیگر چوب چینی یک استار فلفل
دار فلفل کرد زنجبیل قاقله نیانج جوزبوا قرنفل سیاه دانه نانخواه
از هر یک بیست مثقال عسل مصفی پنج استار ادویه را کوفته و بیخته در
عسل معجون سازند شربتی موافق بر داشت هر طبیعت نسخه دیگر هلیله
کابلی هلیله زرد بلیله آمله مجوف ماستی کابلی زنگی دارچینی بزباد سنبل اسارون
قرنفل زعفران سورنجان مصری خولنجان سعد کوفی درونج دار فلفل زنجبیل بادیان
رومی نانخواه تخم زردک تخم شلغم بوزیدان شقاقل جوزبوا عود هندی
اجزا برابر چوب چینی بقدر مجموع دارو ها عسل مصفی بقوام آورده
معجون کنند و در ظرف چینی نگاه دارند شربتی دو و نیم مثقال از برای دفع
درد استخوان و اشتها و هضم طعام بغایت بیخطر است و فواید دیگر
بسیار بخشد نسخه دیگر از صدر الشریعه که در معجون سورنجان زیاده و کم
کرده چوب چینی نه هشتاد مثقال سورنجان شش درم ماهی زهره بوزیدان
پوست بیخ کبر شنطرج از هر یک ده درم پوست هلیله زرد هفت

کرفس تخم رازیانه فلفل سعتر از هر یک نیم درم ملح هندی یک درم دارچینی انیسون
کلپسه زنجبیل قاقله قرنفل از هر یک سه درم تربد مجوف مصطکی روغن
بادام از هر یک ده درم زعفران نیم درم عسل سه وزن ادویه شربتی
سه مثقال جهت وجع مفاصل بسیار مفید و سودمند است نسخه دیگر از
حب الشرنجیه کبیر جهت آتشک کهنه و نفخ معده و درد پهلوی و مفاصل
و ضعف باه و قوت اعضای توالد و تناسل نافع و مجربست صفت آن
بیخ چینی آزموده هشتاد مثقال سلیخه کبابه چینی بهمنین دارچینی سنبل
اسارون عود هندی مصطکی قرنفل سرنج از هر یک سه مثقال فلفل
فلفل دراز مثل عنبر اشهب از هر کدام یک مثقال زنجبیل زعفران از
هر یک دو مثقال عسل سه وزن ادویه معجون سازند هر روز دو مثقال
بناشتا بخورند نسخه دیگر از مرکبات بن چراغ خان که نافعست ضیق النفس را
صفت آن عنصل شوی ایرسا فراسیون زوفای خشک سورنجان
رب السوس شونیز از هر یک دو مثقال تربد سفید موصوف حنا مثقال
صبر نابه صمغ ساده جوهر ... ساذج هندی ... بخلاف سکنج
عفص از هر یک سه مثقال بیخ انجدان سفید حنا مثقال ... جوز
مثقال ... بیست مثقال و صمغ سه مثقال تخم کرمز ... اضافه میکنند
اجزا را کوفته و بیخته دو شبانه روز در سرکه بخیسانند و در سایه بخشک کنند
و با روغن بادام تلخ بیست مثقال و روغن نارجیل ده مثقال چرب کرده با سه
وزن عسل کف گرفته معجون سازند شربتی یک مثقال با ابن سکنجبین بدهند عنصل
شوی که در سرکه پرورده باشند بدین مقدار با دو سیر عسل کف گرفته سکنجبین
سازند در کتاب ... ظرفی مقدار شش سیر آب کنند و نیم سیر شاهی چینی
سوده و بیخته در آن آب ریخته یک ساعت رها کنند بر آتش که بجوش در آید جوش
یک دو جوش بخورد دیگرها از آتش فرود آورند و سر آن دیگر را سر پوش کرده بخیر بگذارند

بر بالای دیگدان ... کاه ... همانند ... که در زبان ... سوداگری
تا شود ... باشد اول دیگر را بالای آتش ... کذا
کرمی ... بالا ... دوزن کرمی کذا ... که راه بد
ونفس باد نباشد ... بر کنار ... خشته چادری بالخاق ... شکند
چنانچه صفت آن باشد خبر ... وزن کرمی دور سازند که بسیار نفع خواهد
بخشید ... استعمال چوب چینی جوشانیدن و استعمال
بخار آن ... مشقت بسیار دارد و در این زمان مزاج
مردم ... شده که ... زود ... مشقت ... تحمل نیست ... چه
... که ... واز ... عرق و طریق قصد
بسیار ... لیکن معجون ... که ... اهل هند است و حلوا ... لوزه
و غیره اقسام خوردن او ... نیست چرا ... بیخ چینی ترقیق و اذابه
صلابات و مواد است و نفوذ آن در ... عروق ضیقه بغایت
دشوار ... چون ... در مزاج ... شد ... اجزای ... ضیقه
... ممکن ... که ... اجزاء در عروق ضیقه ... شود و موجب سدد
گردد ... منفعت آن دفع سده و ... صلابات حسونها ...
اعضا با ... مثل آهک ... همراه کرده ... در ... سده
بسیار است چرا ... بیخ بواسطه قوت نفاذ در عروق ضیقه نفوذ میکند
و همراه این ... باشد اعتدال مواضعت در عروق ضیقه ...
والله اعلم بالصواب در بیان چای خطائی و آن را در بعضی از کتب ...
... شده ... و الف خطائی و آن کرم و تر است ...
... میکند ... و مرقح ...
آن ... سرخ ... میکند و قوت دل و دماغ و معده و جگر
میدهد و اشتهای طعام را آورده و هضم میکند و ... علاجی نکو

یك غلاف وان پوست سیاه رنگست و ثلث او از پوست پیه‌ته و قلیلی از پوست
حب الغار و در پوست و مغز او هیچکدام تلخی و تیزی نیست مگر اندکی تلخی باشد
و تفاهی محسوس میشود و در مغز این چلانی هست و اکثر پوست او را
میخورند و آب ان میخورند و در مکه معظمه چنین معمولست و در بسیاری
از مواضع مغز او را بریان میکنند چنانچه نزدیک با احتراق میرسد وان پوست
مطبوخ نا خورده میخورند و در مکه معظمه مغز او را بریان میکنند تا نیم سوخته
شود چنانکه طعم ان تلخی و سوختگی گیرد چون جوشیده پوست آن بنوشند
با مغز نقل نمایند چه مقصود ایشان از اینها همین است غیر تفریح
بموجب تفریح او در تسکین او شایع وان دم نشاط دخل تمام دارد و تقها
همه قیام لیل بوان رغبت مینمایند و تسکین شهوان بعضی حرکت و قلبا
خون میکند و حدت صفرا و لذع انرا عیان نمایند و احتراق سودا و غلظ آنرا کم
میکند و صفرا و رطوبات زنده و صفرا و محرقه را است و بخاصیت خصیه حرارت
را مضر است و در جهت زایش نفع تمام دارد و اکثر انواع صداع را مفید
خاص و تسکین سبب آن احتراق باشد و اخلاط غلیظ اخلاط نباشد و ابخره خون
رقیق میکند و تب ربع را نفع تمام دارد و گفته اند که مجذوم را نیز سود میدهد
خواهد بود و دفع گرسنگی و تشنگی میکند طریق طبخ آن بکثرت که بجهنا
با سه مثقال باشد و بعضی ده مثقال آب جوشانند تا سی مثقال بماند
صاف کرده گرما گرم بنوشند و سرد آن عظیم بد باشد و ضرر بطی بلاج حرکت
و خفقان مضر است و اصلاح آن بدواء المسك و نبات و گلاب کنند
و با زعفران داخل طبیخ ان سازند و قبل از آنکه سرد شود او را صاف کنند
تا اثقال خوب او را جذب نکند و ثفل او را در میان آن نگذارند و بسیار
بجوشانند و طبیخ او که بطبخ بسیار غلیظ شده باشد مضر است و مکرر
خوردن ان خوب نیست و هر روز یکبار قصر اکتفا توان عوضه و شرب او

در دفع بواسیر و قولنج و سل و سرفه و ضیق النفس بسیار مجربست و نفع
بالخاصیه جوشیده طبای آنست که اگر با آب جوشیده وی زخم شمشیر را
بشویند معالجه میکنند و از المرستم آن میبایند طریق طبخ آن چای
خطائی بخصوصه در بیان طبخ چای خطائی باتش نرم بجوشانند و هرگاه
آب کم کنند باز اضافه نمایند تا پنج شش مرتبه چنین بجوشانند و بعد از آن
همین شده باشد آن خطائی با دو تولد دارچینی داخل ساخته دو سه کرت
بجوشانند و پنج شش دانه قرنفل و اندکی شکر و شیر اضافه کرده جوشی
دیگر داده گرما گرم بخورند بعضی مثل قهوه شیر داخل نکرده نبات
بنوشند پیش از طعام و بعد از طعام تا ضحی در بیان قهوه بقول
حکمای متاخرین بارد است در درجه سیم و یابس در درجه دوم
و بعضی است و احداث سودا میکند و مورث قولنج است و رطوبت و مرض
سودا و با قوت میدهد و جلد اختلاط در پشت میکند و بواسیر و سل
و سرفه و تنگی نفس را زیان دارد و رنگ را سیاه و تباه میکند و وهم و
توحش را افزاید و سبب کابوس میشود و برای سوداوی مزاجان بسیار
بد است لیکن برای بلغمی مزاجان و مرطوبان بد نیست بیخوابی میآورد و طبیعت را
بیدار میدارد و استرخاء معده که از حرارت و رطوبت بهم رسیده باشد نفع
میدهد و قاطع شهوت و مانع نوم است و عربان که قهوه بسیار میخورند
و مع هذا بکثرت جماع مشهورند بواسطه آنست که عمده غذای ایشان
خرما ست و ان ماده تولد منی است و انعاظ نفع است از اینجهت قهوه ضرر
نمیرساند و منقول از حکیم عماد الدین شیرازی طبیب قهوه هیچ شبهه نیست که
بارد یابس است چون دو کیفیت این ظاهر است و برحق اضرار نمیرساند
غالبا در درجه ثانیه باشد اما آنکه دو کیفیت متساویند یا یکی غالب است
موقوف بتأمل وان ثمره ایست مثل حب الغار و درباره مغز او

بلسوز

غثیان یعنی کوزه در دهان میکوید و باشتا خوردن میکوید و اگر با
طعام مترحون شد از نقطه آن اندیشه داشته باشد و بالای آن
دیگر چیزی نخورند سبب محبوب تنباکو که بزبان هندی بهی بهنک
گویند بیخ موجود نرم و سکون دارد عمل او نفع موحش نامی و مفاد آن
و سکون بین و نشاط قوی میدهد ابوان بروز کرده و آغاز ظهور آن
در هند انتهاء سلطنت اکبر پادشاه است و ابتداء حکمرانی جهانگیر
پادشاه که سال هزار و چهارده هجری باشد و پیشتر از جانب فرنگ در بنا
دارالملک آمده و اکنون در جمیع اقالیم هندوستان کشت و کار او میشود و
ارتکاب بشرب دخان آن شعار اکثر مردم گشته و شعور و معرفت بهیچ [illegible]
گردید به طبع جوهر او آنست داروی سموم فعال است و دخان آن
سبب تاثیر آنکه بسا بامر [illegible] و سکون حواس و قوت و تحلیل رطوبتی
جمیع اعضا و ضعف دماغ [illegible] هر عضوی که رطوبت زیاده از
قدر حاجت باشد ناقص است و علاج [illegible] دماغ [illegible] که از
کثرت رطوبت باشد [illegible] و در معده که رطوبت بسیار باشد تحلیل
آن بنماید و فاسد را هضم میکند و [illegible] هر کجا [illegible] ایستادن
رطوبت باشد [illegible]
بلغم سینه باشد [illegible] بسبب کثرت اجتماع بخار باشد نفع دارد
و در مزاج عضوی که یبوست زیاده از قدر حاجت باشد مضر است
و هر چیزی که رطوبت و بخار زیاده از مقدار ضرورت باشد نافع است
و اگر زیاده نباشد نقصان تمام دارد و رطوبت کبد را تحلیل میدهد
و مجاری را خشک میکند و از آن قوت جاذبه کم میشود و از کثرت
آن مینماند و خشکی و رشتی جلد و هزال بدن هم میرساند و [illegible]
شهوت خفت پیدا میشود و امراض چند عارض میشود که علاج آن متعسر

ملکه متعذر است شخصی از نفخ بمرحمد قریب بنصف شب پیش فقیر آمد
و هیچ دوا در آن وقت حاضر نبود و او نزدیک مردن میبود اجازه
دادم که تنباکو بکشد و دود آن فرو برد باندک استعمال خفت
ظاهر شد چون دو دم بار بعمل آمد پس درد در عمل فرو نجات
تنباکو با امثال این مرض کار او میکند و هر اثری که از تنباکو می آید
بالکل صحیح و محقق و معتقد بین اکثر حکماء ادویه که بطلب و کبد و
دماغ و معده و بنا بر اعضا و قوی مناسب باشد نکشند ایشان که با اعضا
مذکوره ضرر کم میرسانند و از ضرر تنباکو محفوظ میمانند شخصی استسقاء
داشت از بسکه دوا در معده او وارد شده بود چنان ضعیف گشته بود
که هیچ ادویه را قبول نمیکرد و فقیر بعد از تفکر بسیار [illegible] کرد و
که در این مرض استعمال میشود مقدار او زیاده [illegible] اضافه کرده دود آن
در زنگ یعنی مثل تنباکو کشیدن حکم کردم نفع عظیم ظاهر شد شیخ الرئیس در
قانون چند دفع سعال الزمن فرموده بخور نافع من السعال المزمن و النفث
المنتن و الربو و توسیع النفس فی ساعته و یسمی [illegible] التدخین
[illegible] و میعه سائله و قشر بالسویه تدق مثل الحمص تعجن بسمن البقر و تحبب
کالبندق و یتبخر منها بواحد فی قمع علی الریق و بتجربه فقیر رسید که دخان
حب مذکوره دفع سرفه کهنه و ربو میکند و عزیزی از عارضه چشم بینایی
کم شده بود چنانچه مطلقا از حس بینایی افتاده پس از عهد بعیدی باو
رسیدم و دیدم که کتابت میکرد از آن عزیز استفسار نمودم پاسخ داد که
مدتی [illegible] تنباکو را با برگ [illegible] و را در کتب فرنگ خشک
کرده با مناصفه تنباکو کشیدم از خاصیت آن حق سبحانه تعالی بینایی
ارزانی داشت و این از عجایب اسرار است و نیز معاینه کرده ام [illegible]
که مصلح تنباکو [illegible] باشد که بعد از آن مینوشند [illegible]

اکثر هر کاه یابد ...ید پیدمنا کوزلک جهیدو مجربتیر الو انشو یلور زدوده واقی
تجربه رسیده و جمعی بر کهای سبز اوداه ابا آبه تریخ همچنان شود و بعد
از آن بخار می برند و کوده با سرکه جوشانیده میکشند و جمعی با قند آمیخته
استعمال میکنند و قرفه با آب اموشسند جذب می نمایند و جماعتی نیز ریب
کا و زبان افزوده بخار می برند و این کرزیده دوشیست اوفق اکثر
همه متفق دل با این ایلای مخالف آخر الزمان نبود و مبتلای استیکا
چنین عاجز نا کهانی اگر دید همچ آگر ...ود نشود شرب ان نصیب
ای آفرینکار نجات افریدش

تمت الکتاب بعون الله الوهاب
یوم الاحد شهر جمادی الاول سنه ...
... بید العبد الجانی عبد الله ابن
معصوم ابو الحسن الحسینی
الله‌ ...

دستور شربت نیم کنه در نوبت ربع یکمثقال و نیم ده مواظب یکمثقال با بد داد و بعد از آن
شربت و ترک حرمات لازم است و تب هم باشد و اگر شرب ... باشد در زمان
طره تب بدهند و غذا هم ...ا از معده کذشته باشد مثلا در نوبت ربع روز یکم بعد از نوبت
صبح یکمثقال و نیم کنه را هر دفعه نیم مثقال با عرق کاو زبان یا عرق ... یا مثل که
که مناسب مزاج او باشد حل کرده با نبات بدهند و بعد از یکساعت دیگر نیم مثقال
دیگر بدهند و یکساعت دیگر نیم مثقال آخر را بدهند اگر تلخیی کنه تنها ... تحمل
نماید و اگر بیشتر حاجت به تلیین باشد با شربت ترنجبین بدهند و همچنین روز دوم
نوبت و روز سیم نوبت که نوبت دیگر است باید که اگر نوبت عصر شود صبح بدهند و اگر صبح آید نوبت
شود و چهار ساعت قبل از نوبت باید کذارند که یکساعت جوی مانده فارغ شده باشد و در نوبت
و در ناحیه که چهار پنج ساعت ... یکمثقال را سه قسمت کرده ساعت بدهند و شربت
که کذار ند کندم ... کندم بقاعده و ... سه شربت ... از جسم ... تا نه روز
... حیات از ایشان

وقد دخل في ملكي وانا العبد الفقير
محمد ابن [illegible] الى
[illegible] الاصبعي [illegible]
المسكين [illegible]
١٣١١

هذا الکتاب المسمی ... بسم الله الرحمن الرحیم تشریح الابدان

بدانکه علم تشریح علمیست اصلی از علوم طب که دانستن آن در تمام مدارس عالم بر متعلمین
این علم لازم و واجبست و بر همه فنون طب این علم را ترجیح و تقدمست و کتبی که در
این علم نفیس بفارسی تالیف کرده اند هر یک از وجهی ناتمام و ناقص است زیرا که در
ملت اسلام عمل تشریح ممنوع و حرام و مکروه بود از حکمای متأخرین که بعد از جالینوس
بوده اند هیچ یک در تحقیق آن اعتنا [illegible] کرده اند و بعضی بنا بر سقیم هم تصحیح
ننموده است مثل اینکه گفته اند [illegible] معده و کلیه و [illegible] بواسطه دیگر اینکه شریان را
حامل دم قلیل و روح کثیر گفته اند و دیگر اینکه تغذیه بدن را بواسطه ورید [illegible]
دیگر اینکه گفته اند که بواسطه ورید خون باعضا میرسد و کذلک [illegible]
حجاب و اعضای [illegible] که حکم دماغ [illegible] و غیرهم [illegible]
لهذا چون [illegible] این کتاب [illegible] اعلیحضرت [illegible] شوکت پادشاه
جمجاه دولت علیه ایران خاقان المعظم الناصر لدین الله سلطان ناصر الدین پادشاه قاجار
خلد الله ملکه [illegible] دار السلطنه طهران [illegible]
و در مدرسه [illegible] موسوم بدار الفنون بتعلیم متعلمین این علم شریف گذاشتند
و انواع مرحمتها و تفقدات فرمودند [illegible]
[illegible] شاگردان خود [illegible] طب [illegible]
و [illegible] بایشان [illegible] طبیب [illegible]
حقیقت این علم [illegible] پادشاه ظل الله [illegible] میرزا محمد حسین افشار که از [illegible]

خاص [illegible] که ابدا [illegible] باقی نماند و اگر [illegible] بگویم چنانکه اشاره بعلم تشریح در [illegible]
اسلام ممنوعست [illegible] بتعلیم [illegible] علم تشریح [illegible] که جمیع عظام
[illegible] انسان یا سایر [illegible] تشریح نموده ام [illegible] عروق و اعصاب
[illegible] است [illegible]
و اعضا [illegible] که [illegible] ام [illegible] ابدان [illegible]
از حیوانات [illegible] تشریح [illegible] توضیح نموده ام و چون [illegible]
[illegible] غیر لفظ [illegible]
[illegible] تشریح [illegible] اجمالا
بیان [illegible] اعمال [illegible] از [illegible] جلد اول [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible] بدانکه این کتابیست در علم تشریح [illegible] تشریح الابدان
مشتمل [illegible] پنج مقاله [illegible] در [illegible] تشریح است مقاله اولی در
تعریف و تشریح عظام [illegible] و مفاصل [illegible] مقاله ثانیه در
[illegible] مقاله ثالثه در [illegible] عروق [illegible] و غیر [illegible]
[illegible] مقاله رابعه در تشریح دماغ و نخاع و اعصاب [illegible] مقاله خامسه در تشریح
[illegible] و [illegible] در این کتاب [illegible]
[illegible] موجوده [illegible]
خارج [illegible] از حیوان و نبات و جماد [illegible] حیوان و نبات [illegible] اجسام [illegible]
از ترکیب [illegible] موجود [illegible] مثل [illegible] اصل [illegible] و [illegible]
مرکبست [illegible] و [illegible] تعریف [illegible]
اجسام [illegible]
[illegible] و [illegible] جماد [illegible] بدون [illegible]
[illegible] و تعریف [illegible] این [illegible]
و [illegible] بین حیوانات و نباتات [illegible] حساس و متحرک بالاراده [illegible]

مخلوق نباشد که چنین است و فرق مابین انسان و حیوان آنست که انسان را حق تعالی عقل و حیوان را نجات است
و جمیع آلات بدن انسان برای حکمت نایه اند اول جهت بقای شخص چون معده و طحال و غیره که اینها
آلات حافظ شخص بوده اند ثانی جهت بقای نوع مانند انثیان و رحم و غیره اینها آلات
مولد ما میباشند ثالث جهت آرایش وجود مانند خط ریش و ناخن و اعضای دیگر
غیره اینها را آلات زینت موسوم نموده اند اما معنی تشریح که بلغت یونان اناطومیا
مینامند در لغت عرب بمعنی قطع نمودن آلات بدن و در اصطلاح عبارت از علمیست که
شناخته میشود از او حقیقت جمیع اعضا و جوارح بدن انسان اما تاریخ اینکه
از چه زمان ظهور و ترقی این علم الی الان منقسم بشش زمان ساخته اند اما در
اول این زمان کسانیکه به علم تشریح بوده اند یونانیان و سایر ملکها بوده و
مصریان از تشریح نمودن انسان و غیره اجتناب میشوند و یونانیان هم این علم
شریف را حقیر میشمردند و ابقراط و اسکلیپیادس که از مشهورین اطبا بوده اند هم جمله
از این علم مبتدی بوده اند و در همین زمان ارسطاطالیس و معلم اسکندر که تولد او پیش
هزار و شش سال و هشتصد و چهل و چهار سال قبل از هجرت نبوی بوده حکیمی
که طبایع جمیع اشیا را تحصیل نموده بود در زمان حکمای اسکندریه چون تحصیل تشریح
نمودن را داشت و اساس تشریح بود لهذا بعضی از مطالب در این علم مذکور ساخت از
اینجا اول کسیکه شراین را او دیده را از میان خود او بود و بعد از اسکندریه در مطر
اسکندریه مصر علم تشریح را با سایر علوم تحصیل میشود و در همین زمان با
کشف و انتشار این علم جالینوس بود که تقریباً صد و نود و یک سال قبل از هجرت
و مطالبیکه قبل در تشریح استنباط نموده بودند تصحیح نموده و کتابی در علم تشریح
تالیف نمود که هزار و صد سال مابین اطبا شایع بود و حکمای عرب بخصوص
حکمای کبار که در اسپانیا بودند مانند ابوالقاسم و غیره اگرچه از تشریح
نمودن اجتناب داشتند ولی از قرار معلوم میشود که تشریح کرده باشند
زیرا که در علم جراحی کامل بوده اند و ظاهر است تا کسی تشریح کامل نداند با

جراح کامل

جراح کامل نخواهد بود و در چهارم همین زمان فاندینی معلم مدرسه بولونی
ایتالیا در هشتصد و نود و شش سال بعد از هجرت در حضور شاگردان
خود اناتومی را تشریح و کتابی در این علم تالیف نمود که مدت دویست
سال مابین اطبا مستعمل بوده و بعضی غلطهای کتابی که جالینوس تالیف نموده
بود تصحیح کرده لکن از اصلاح اینها محفوظ بود برای اینکه کتاب جالینوس
مقبول همه خواص و عوام بود و در پنجم همین زمان هوشیس اساس تشریح
حکیمی بوده وسیلیوس نام که در سنه نهصد و پنجاه سال بعد از هجرت که
با وجود ایتالیا در علم تشریح ماهر و کامل بود و بدون خوف و اجتناب
غلطهای جالینوس را تصحیح نمود و بدین واسطه دشمنان کثیری بهم رسانید
و کتابی هم در علم تشریح با اشکال اعضا تالیف نمود و از خوف دشمنان
از ملک خود هم که خارج شده و بکشتی برآمد و کشتی بواسطه طوفان
غرق گردید و هلاک شد اما شاگردانش کتاب او را با تمام رسانیدند
و در ششمین زمان هروی نام حکیم ناشی شد اول پادشاه انگلیس در سنه
نهصد و نود و هفت سال بعد از هجرت دوران خون را در بدن با اعمال
شراین و اورده ظاهر ساخت و در همین زمان معلم مدرسه پاویا عروق
جاذبه که در جمیع آلات بدن میباشند معین ساخت و معلمین دیگر مانند
خالوپیریان و دوگلیه و دیل و اسپکدنان و بیشات و سایر حکما
تشریح جمیع آلات بدن را بتفصیل اشکال ساختند که علم تشریح بدین پایه کمال یافت

مقاله اول در بیان عظام و غضاریف و مفاصل و ربطهای بدن انسان
و مشتملست بر سه باب باب اول در عظام بدن و مشتملست بر چهار فصل
فصل اول نیز مشتملست بر چهار فقره فقره اول در تعریف و فواید
عظام اما عظم عبارتست از جسمی صلب و ضخیم و رزین با سوسنجر و شکننده و
قابل العفونت و رنگ آن سفید مایل بصفرت و فواید اینها آنست که عظام رکن و پایه اعضا

تا الاولیت بلفظ اتصال یابند و دیگر آنکه چون ... باشند بر بعض اعضا تکیه زنند و
آفات دیگر آنکه اسباب کثیر او حفظ حرکة الصنعة از فضا اند که بالات صناعی گشتند
و جمیع عظام بدن را ... ناسیه و بدانکه استخوان مرکبست از دو ماده
اصلیه یکی غضروف و دیگری رطوبت که از ترکیب این دو ماده استخوان موجود شده است و این
معنی را از ... الطف استخوان را ... غضروفیت ...
و دیگری غضروف باقی ماند و عکس ... غضروفیت ...
مانند ... و ...
در استخوان غالبست بر ارضیت او و در سن کهولت ... استخوان غالب
سن شباب ... ثلث ارضیه ... غضروفیت در استخوان ...
سن طفولیت لغضاوت و انعطاف استخوان بیشتر باشد از سایر اسنان و در سن
شیخوخت ... شکننده ... بیشتر است و باشد که در بعضی امراض
غضروفیت در استخوان غالب آید و بواسطه او آن استخوان منحنی گردد چنانکه
بعضی اشخاص دیده شده که ... استخوان ... شده است فرع ثانی
در حجم و نسج عظامست ... عظام مضاعف و منتسج ... است از الیاف
و طبقه خارجیش صلب بواسطه قرابت الیاف بیکدیگر و این طبقه را موسوم
طبقه کثیفه نموده اند و طبقه داخلیش را که اسفنجیه نامند رخو و ...
بواسطه بعد الیاف از یکدیگر ... باید دانست که کل عظام مضاعف
ذو جرمین اند لکن عظام راس را طبقه خارج و داخل صلب و ما بین ایشان
رخو ... فرع ثالث در تغذیه استخوان ... تغذیه ایشان بواسطه غشا
موسوم ... که از خارج محیط و پوشیده ... غشا ... عروق
...
فاسد ... استخوان فاسد ...
عروق ... استخوان ...

ابو...

در جوف استخوان ... تا بواسطه ...
جوفشان ... تغذیه عظام امداد ... فرع رابع در طریق
تکوین عظامست بدانکه جنین در ماه اول هیچ آثار عظامش پدید نیست و در هفته
پنجم بعضی از خطوط ابیض در او پدید آید که ... غضروف گردد چنانچه
انتهای ماه ... جمیع اعضای جنین ... از غضروف ... و در ماه ...
چند نقطه کوچک از ماده ارضیه در او پدید آید ...
خطوط ... و بتدریج ... جمیع
اعضا ... استخوان گشته اند ...
با استخوان شود ... فرع
خامس در هیئت و شکل عظامست بدانکه جمیع عظام بدن سه شکل اند ...
... عظام ...
...
... فرع سادس ...
... اتصال اعضا ...
... مفاصل ...
... مفاصل ...
...
نامند فرع سابع در طریق اتصال و ارتباط عظامست بیکدیگر و کل اعضا
بیکدیگر ...
عظام با یکدیگر متصل گشته ...
و ... بواسطه غضروف ... عظام با یکدیگر ...
... مواضع مفاصل نامند ... مفاصل را ...
...

بیرون آید که از بعد جهت ممنوع است و ... از آنکه حرکت ... با حیات حرکت
انقباض و انبساط ... بود ... آلات ... ممنوع ... مرفق ... این
قسم مفاصل را بواسطه شیاهت ... مفاصل یکی نامند ... اکثر ...
اختصاص دارد ... و از ... و ... مفاصل ... اعلی ... جزو ...
دیگر ... **جزو ثانی** در تقسیم و تعداد عظام است و کل عظام ...
شش قسمت ... یکی عظام رأس که مرکب است ... و ... عظام
وسط بدن ... فقرات عنق و ظهر و اضلاع و عجز و عصعص و ... سیم
عظام اطراف از یمین و یسار و جمیع عظام ... دویست ... است
باجمالا ... که ... در ... و ... **فصل اول** ... متصل
... **فصل اول** در بیان عظام سر ... از ... ساختن ... است
که ... فقرات ... از ... قحف ... و ...
و ... **اما** عظم ... که در ... مقدم ... واقع ... در ... خط ...
منقسم ... قطعه ... قطعه ... **اما** ... که ...
نامند ... و ... از ... در ... که ... این ...
نامیده ... اما ... فوق ... و ... و از آنکه ...
... است ... این ... که ...
... است و ... نامند و از ... بیرون ...
و اما ... باطنی او مقعر ... در وسط ... که ... نصف
نادهان و ... سر ... و ... قطعه ... او ...
مقابله ... در وسط او ... عظم ... او ... است و ...
... که ... عظم ... است ...
... است ... و ... از وسط ... جهت ...
... اتصال ... جهت ... آمد و از ... عظم

... [illegible]

و ... و جنا این ... و از سوی اسفل بعظم ... و عظمی که در فوق ... و ... متصل
گردیده و **اما** ... در ... مربع یکی از یمین راس و دیگری از یسار و محدب از خارج و
مقعر از داخل و ... اعلی و ... از ... گردیده و ... هر ... خارج
سطح ... از ... و ... و **اما** سطح خارجی او ... و از جانب اسفل ...
... که ... اعلا ... عضله ... و ... او در جانب ... اعلای ...
آمده ... که ... سوم ... و ... که ... دماغ ... او
او را خارج شود ... و ... او **اما** سطح باطنی او مقعر ...
از جانب ... بنصف ... که نصف دیگر ... اوست که از اتصال ...
... و ... تمام ... جهت ... دماغ **و اما** ... یکی از ... اعلی ...
اتصال ... و ... از جانب اسفل بعظم ... اتصال ... و از او
در ... و از جانب ... عظم ... اتصال دارد ... قبل ...
و از ... متصل گردیده و از او ... و ... است **اما** ...
... که ... و ... قاعده ... این ... او ...
... یکی ... و دیگری سطح **اما** قطعه ... که از دو جانب ... اتصال ...
و از او ... محدب از خارج و مقعر از داخل و در وسط سطح خارجی او ...
... خارجی ... و از ... که ... شکل ... از فوق ...
از ... العضلات ... در وسط سطح داخلی او ...
... داخلی ... که از ... خط ... یکی ... صلیبی ...
... حفره ... است ... حفره ... مؤخر دماغ
و ... حفره ... و ... اتصال قطعه ...
... عظیم ... جهت ... نخاع و ... بیضی شکل در دو جانب ...
جهت ... اول عنق و از خارج ... و در این ... دو ... یکی از مقدم
جهت عضله ... و دیگری ... جهت خروج ورید ... و ... این ...

نصف ثقبه محرمیه که نصف دیگر او در عظم جبهت و از اتصالات ثقبه تمامی بوجود میآید
از جمله خروج ورید و معاج دماغ و قطعه سطح او از جانب قدام بعظم وتدی اتصال یافته و وسط
عظم وتدی که در حقیقت شبیه بصلب و استخوان میکرود بقسمیکه این دو استخوان یکی میشمارند و در
سطح فوقانی قطعه سطحی او فی الجمله تقعیر بیست بجهة تمکن مقدم دماغ و سطح تحتانی او ناهموار است
که غشاء مخاطی جلدی بدو اتصال یافته و اما عظم وتدی عظمی است فرد و مجهول الشکل و واقع است
دماغ را و غیر منتظم الشکل و بجهة تعریف منقسم بجهت قطعه نموده اند بنا بر این مشتمل بر زوج زائده و جوف
فی الجمله شباهتی او را بخفاش است لهذا جناح اکبر و جناح اصغر و زائده شبیه بجناح بجهة او نیز
و صحیح نموده اند و اما قدام این استخوان شبیه است بکعب محبوی که مسمی بمطون و ثقلیش نموده اند
و از این بطن بمطون او وسط انف منفذ بیست و در سطح داخلی او زائده ایست شبیه بزین اسب
و اطراف او مجوف است بجهة تمکن شریان سبات و در جانب مقدم زین ترکی جوفیست که در
او عصبین مجوفین تقاطع نموده و آخر ضغرا بجمیع المتوسط مسمی نموده اند و در سطح
مقدم او بر آمدگی محرون دماغیه ایست که بمیانه عمودی عظم مصفات میپیوندد بجهة
اتصال بجناح جفا ثنا دو زائده موسوم بجناح اصغر از جانب مقدم اندام او بیاد و در اصل
خارج گشته و در وسط این در اصل ثقبه ایست مسمی بثقبه باصره و در وسط این
جناح و جناح اکبر او شکافی باقیست که بثقبه اعلای چشم موسوم نموده اند
بجهة دخول عصب زوج سیم چهارم و ششم و شعبه اول از زوج پنجم و خروج ورید
مقلد و دو زائده دیگر او که از طرفین اندام او خارج گشته ممتد بدر باختن مقدر
و در سطح ... او قریب اند ... عظم ...
از زوج پنجم عصب دماغی و دیگری ثقبه ایست ... شعبه سیم از زوج پنجم عصب
دماغی ثقبه دیگر که مسمی ... و شریان وسط غشاء ... و سطحی که
محاذی بثقبه چشم سطح ... مسمی بشکاف ...
چشم بجهة عبور ورید و دو زوج از عصب دماغی و در سطح ... بثقبه ...
بر آمدگی است تا عضلات جبهه بدانها اتصال یابند و اما زائده دیگر او که شبیه است

باجمعها از دو بعضا حلقوم بطور عمودی نازل گشته بنوعیکه دیوار خارجی حنان از آن
بناشده است و هر یک از این دو زائده در وسط قطعه کردیده اند بجهة اتصال عضلات
که جاذب ... است و در انتهای ... که ... استخوان حنان
در او قرار گرفته و اما این استخوان از جانب ... بواسطه غضروف با ...
... و اتصال یافته و از جانب مقدم بعضا ... و استخوان ... که استخوان
... است اتصال یافته و از طرفین بعظم ... و جناح اصغر با عظم
جناح اکبر ... جبهه ... و ... متصل کردیده است اما ...
که ... عبارت از دو استخوانیست که در طرفین و قاعده
جمجمه واقع ... و بجهة تعریف منقسم بسه قطعه نموده اند قطعه اول که شبیه
... قطعه ... بواسطه شباهت ... قطعه ...
بواسطه ... قطعه ... نامیده اند و اما قطعه ... که ...
... بواسطه ... اتصال ... زائده ...
که از ... عظم ... او ... زائده ... موسوم نموده
و این زائده ... و ... که ... متصل ...
قرار گرفته است و در جانب مقدم این ... که در ...
... و در ... این ... و در جانب ... مذکور
... که ... نموده اند و در سطح داخلی این قطعه
چند ... است که ... این ... و اما قطعه ... که ...
... و ... زائده ایست ... داخل ...
... و در ... این قطعه ... که ... اتصال ... و در سطح
داخلی او ... و سطح ... اما قطعه ... الشکل
که دو سطح او ... دماغ و سطح دیگر ... است و در این قطعه
... سطحی ... و در قاعده این ... زائده ابره

و زائدهٔ دوم ثقبه ایست که ابتدای ثقبهٔ خارجی کوش است و در انتهای این شکاف
مجمع قرار کرفتن بود مصالح دماغ را ... [illegible] عادهٔ این عظم بطن ثقبهٔ دیگر است بجهت عبور
شریان و از خارج ثقبهٔ دیگر است با ثقابت تنکی داخل ... [illegible] ... مشعل ...
بطن اوسط کوش ... [illegible] ... و سوم ... [illegible] ... بطن ...
و در ابتدای این عظم ... [illegible] ... دو سطح داخل ... [illegible]
بطن اوسط در ... [illegible] ... دو سطح دارد که ... [illegible] ... و در اوج ...
در آمده است که حاصل شد از الان ... [illegible] ... بطن سیم کوش سطح داخل
دیکر ... [illegible] ... بطن ... [illegible] ... ثقبه دارد و سوم ثقبهٔ داخل ...
و از ثقبهٔ مذکور دو شعبه عصب ... [illegible] ... از اعصاب ... [illegible]
و علاوه بر اوج ... [illegible] ... دارد که ... [illegible]
... [illegible] ... است ... [illegible] ... زائده ...
زائدهٔ ... [illegible] ... این زائده ... [illegible] ... ثقبه ایست که عصب ... [illegible]
خارج میکردد و از اتصال ... [illegible] ... عظم ... [illegible] ... نصف ثقبه ...
که نصف دیکر ... [illegible] ... و از اتصال ایشان بیکدیکر ثقبهٔ تمام ... [illegible]
وجود آید که ثقبهٔ ... [illegible] ... اعصاب ... [illegible]
دماغ و ... [illegible] ... و وجه و ... [illegible] ... اتصال یافته
اما عظم ... [illegible] ... در فضای جبهه ... [illegible] ... این استخوان
دقیق و ... [illegible] ... و ... [illegible] ... سطح ... [illegible]
و انف و این استخوان ... [illegible] ... از اعظم ... [illegible]
انف ... [illegible] ... و سطح این ... [illegible] ... زائده ایست ... [illegible]
خروس ... [illegible] ... متصل ... [illegible]
... [illegible] ... است ... [illegible] ... انف ... [illegible]
... [illegible] ... انف ... [illegible]

استخوان ... [illegible] ... خارجی او که ... [illegible]
... [illegible] ... و چون بفضای جبهه متصل کردید از اتصال ایشان بیکدیکر ثقبه
یافت شود ... [illegible] ... عصب ... [illegible] ... با انف و این استخوان جبهه ... [illegible]
استخوان کوچک ... [illegible] ... واقعند و با استخوانی که ما بین ... [illegible] ... اتصال
یافته فصل ثالث در بیان عظام ... [illegible] ... و ... [illegible]
... [illegible] ... در ... [illegible] ... از اعضا ... [illegible] ... بیکدیکر متصل
کردیده ... [illegible] ... بواسطهٔ ... [illegible] ... مخصوص
... [illegible] ... در وسط ... [illegible] ... واقعند و ... [illegible] ... است
باسم ... [illegible] ... و جبهه و انف و ... [illegible] ... است و این عظم ... [illegible]
... [illegible] ... و از ... [illegible] ... بطن اوسط
انف و سطح ... [illegible] ... است ... [illegible] ... از او ... [illegible]
این سطح ... [illegible] ... عصب ... [illegible] ... و این استخوان را سطح خارج ... [illegible]
و سطح داخل ... [illegible] ... با ... [illegible] ... و کذا ... [illegible]
متصل ... [illegible] ... اتصال در فضای ... [illegible] ... در ... [illegible]
و در ابتدای این ... [illegible] ... که از ... [illegible] ... است که ... [illegible]
... [illegible] ... عصب ... [illegible] ... مذکور و قریب ... [illegible]
... [illegible] ... موسوم ... [illegible] ... و ... [illegible]
... [illegible] ... و تقعیر ... [illegible] ... جهار ... [illegible] ... از او ... [illegible]
که ... [illegible] ... از ... [illegible] ... و ... [illegible] ... جبهه اتصال یافته و قریب ... [illegible]
... [illegible] ... نصف دیکر او که ... [illegible] ... استخوان موسوم ... [illegible] ... اتصال
یافته و تقعیر ... [illegible] ... موسوم ... [illegible] ... و تقعیر ... [illegible]
... [illegible] ... اما عظم ... [illegible] ... که ... [illegible]
باشد ... [illegible] ... از این عظم ... [illegible] ... و نصف دیکر ... [illegible] ... اما نصف

سطحی او حایل ما بین دهان و بینی است و بواسطه او کام تمام و [illegible] در نصف [illegible]
کسه بفضا او ما بین زوائد عظم [illegible] است [illegible] از وضع [illegible]
او عرا [illegible] بحسب و امّا [illegible] که [illegible]
و [illegible] چشم [illegible] و انام این استخوان [illegible]
بحسب [illegible] و حشی [illegible] اتصال یافته و از [illegible]
صدغ [illegible] و امّا عظم [illegible]
که [illegible] و سطح [illegible] بواسطه [illegible] شده و در [illegible]
او نصف [illegible] که [illegible] ذکر او [illegible] متصل [illegible]
[illegible] امّا عظمین [illegible]
در جانب [illegible] و سط [illegible]
در [illegible] بیکدیگر متصل [illegible]
که عظم [illegible] امّا عظمین [illegible] استخوان
دقیق [illegible] که در فضا [illegible] از
انتها [illegible] و امّا [illegible] استخوان دقیق [illegible]
که در وسط بینی [illegible]
[illegible] و امّا [illegible]
[illegible] و [illegible] قطعه [illegible]
[illegible] و امّا [illegible]
[illegible] انتها [illegible]
استخوان [illegible]
[illegible] و امّا قطعه [illegible]
[illegible] که ما بین [illegible]
[illegible] متصل

منتهی گردیده [illegible] استقرار [illegible] ذکر سابق [illegible] موضع اتصال
قطعه [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] و امّا [illegible] استخوان که از
ترکیب [illegible] ما یلی [illegible] از خارج
[illegible] و [illegible] داخل [illegible]
[illegible] مقسم [illegible]
دماغ [illegible] اتصال یافته [illegible] و [illegible]
امّا [illegible] عبارت است از [illegible] استخوان خارج [illegible]
و [illegible] ما بین عظم [illegible]
[illegible] و بواسطه [illegible] موسوم [illegible]
[illegible] ما بین [illegible] بواسطه [illegible] موسوم [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] اتصال عظام [illegible]
[illegible] عبارت است از [illegible] عظم [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام [illegible] ما بین [illegible] عظم [illegible]
[illegible] عظام [illegible]
ملاذه [illegible] مشهور [illegible] فاصله [illegible]
موضع [illegible] ملاذه [illegible]
[illegible] در موضع [illegible]
[illegible] موسوم [illegible] ملاذه [illegible]
[illegible] ملاذه [illegible] مذکور [illegible]
[illegible]

بین عظام راس بهم پیوند الفت کرده چنین تولد عظام سر بتوانند بروی یکدیگر
سوار و سنکوب شوند تا وضع حال انسان باشد زیرا که قسم دیگر ممکن نبود و دیگر
انکه عظام رأس و دماغ را مانع جهت عرض نباشد و در تفاعل سر بسته مقید میباشد
اول جهت بطن اوسط ثالث جهت بطن مؤخر دماغ و مخ که حبلت و سبیه نخاع در
وسط فقرات جوف نیست که از جانب خلف عظم مصفات ابتدا نموده و بر امدن
و عظم قمحدوه منتهی گردیده جهت استقرار مجموعه دماغ و ایضا در بعضی مواضع دو جهت
دیگر است که اعصاب دماغ و منتهی شعبه ها در داخل گردیده است جهت معبر بین
دماغ و بدانکه از اتصال و ترکیب عظام مکین چند تجویف متشکل گردیده که معرفت
لازمست یکی حفره علی مقله و دیگر جوف بینی و دیگر جوف دهان است اما حفره
مقله عبارت از تقعر است مجوف با جدار صغیر که علو اش خارج و فقط
بالخلف و در دماغ اکبر تقعیر است جهت تمکن کیسه دمعی و مجاری بیرون از جانب
و حفره تقعیر دیگر است جهت تمکن غدد دمعی و در نقطه این محوطه شعبه باصره
و علاوه بر او دو شکاف در هنگام چشم یکی از جانب فوق و دیگر از جانب
تحت و اما جوف انف که پوشیده شده از غشاء مخاطی و از ترکیب چهار جزء
با دو جزء استخوان بوجود امده و بواسطه عظم قصبه میانی جدا شده و جوف
هر یک از او بواسطه صدف مذکور که دو از انها بواسطه از عظم مصفاة
و یکی علاحده است سه بطن منقسم گردیده و بواسطه غشاء مخاطی قوه شامه
حکیم علی الاطلاق چند تجویف خلق نموده که بطون داخل انف منتهی و ایضا
از خلال و خروج عظم مصفات و جوف و ترو مدخل و منفذیست بطن اول بینی
و همچنین از تجویفات عظم جبهه و فک اعلی مخصوص منافذیست بطن اوسط
بینی و بطن اخیر ش جز مجرای دمعی هیچ داخل نمیشود و جوف بینی از جانب قفا
دو منفذ دارد و مسمی بمنخرین مقدم و از جانب خلف نیز دو منفذ دیگر است
مسمی بمنخرین مؤخر که از بعد اتصال بعظم دو نایژه جوف بینی و جوف

دهان منتهی است و اما جوف دهان که در تحت جوف بینی واقعست و سطح
کام از او امتیاز یافته عظام فک مکین و فک سفلی و دهان جهت تشکیل او ممد بوده و
سقف و دندان در بین جوف از تکاثر یافته که انشاء الله عنقریب بیان
خواهد شد و سطح اعلای او مقعر و بر سطح او سوراخها شده اند در ذی
وسط دارد که از اتصال دو استخوان فک اعلای مخصوص بیکدیگر هم رسیده
و جوف دهان و حلق از جانب خلف بفضای حلق داخل میشوند فصل
سیم در تعریف فقرات و اضلاع و دو کتف اما فقرات مجموعه مجوف باشند
با حرکت میشوند از جنبش و رشته ها جهت استخوان که بر عمود بدن بکرات استوار و
بواسطه غضاریف وار بطه بیکدیگر پیوسته اند بیست و چهار فقره اعلای
فقرات صادق نامند مگر عجز و عصعص که چون نقار مساوی شبیه اند لهذا
فقره کاذب نامند و این فقرات مجوف و مجرائی دارند که از فقره اعلای
عنق ابتدا شده و بفقره اخیر عصعص منتهی گردیده جهت تمکن نخاع
و جمیع فقرات منقسم گردیده نخست اقسام عنق هفت اند . فقره ظهر دوازده
فقره قطنی پنج فقره عجز و عصعص و مجموع این فقرات در بدن خطیست بلکه
بعضی از شان خطیست منحنی بدین قسم که فقرات عنق مقعر و مایلند به
قدام و فقرات ظهر مقعر و بجانب قدام مایلند و فقرات قطنی محدب بجانب
بیرون قدام و عجز مقعر و حرکت در جمیع فقرات مساوی نیست بلکه در
فقرات عنق حرکت بیشتر و در فقرات ظهر و قطن کمتر است و اما فقرات
مساوی عدد در هیئت و شکل شبیه بیکدیگرند مگر فقره اول و دویم عنق
بنا بر این تعریف انها را اجمالا نموده و ملتفت و قات جزئی که با یکدیگر
دارند بتفصیل بیان مینمائیم و هر یک از فقرات هم حلقه میباشند که از دو
جانب قدام و کتف از خلف دارند و ما بین قدام و کتف آن جوف واقعست جهت
تمکن نخاع و از قدام او را جسم و خلف آن حلقه و ... [illegible]

غضروف الّا آنکه فقرهٔ عنق بعضی خود بوسیله اند و در سطح اعلی و اسفل آن [illegible]
تقعیریست بجهة تمکّن غضروف و مجرائیکه از اجتماع جمیع ثقبات فقرات مجری [illegible]
نخاع خواهد بود و چون استداره حلقه فقرات در فقار است از سایر اجزای [illegible]
در ابتدای او [illegible] در مکان [illegible] بجهة خروج اعصاب [illegible]
عروق و در هر فقره سه زائده میباشد یک زائده فوقانی [illegible]
و اتّصالشان بعضها ببعض [illegible] زائده شوکیه موسومند [illegible]
و نوع که بعضی از طرفین هر یک از فقرات میباشد و بعضا [illegible]
مسمّی بزائده [illegible] میباشند و دیگری [illegible] باشد که بجوانب در طرفین
فقرات و اتّصال [illegible] مفصل [illegible] موسوم [illegible] و امّا
تفاوتها که ما بین فقرات عنق و ظهر و قطن میباشد بدین تفصیل است

فقرات

	عنق	ظهر	قطن
[illegible]	کوچک اند و سطح [illegible] که [illegible] سطح اعلای [illegible] و سطح اسفلش [illegible] محدّب	[illegible] اعلی و اسفل [illegible] و از طرفین [illegible] فقرهٔ [illegible]	[illegible] سطح اعلی و اسفلشان [illegible]
ثقبه	بسیار وسیع اند	ضیق و مدوّر اند	وسیع و [illegible] اند
[illegible]	عریض و قصیر [illegible] بنا و دوان میباشند و در [illegible] شریان فقار	طویل اند و سطح اعلی [illegible] در فقرهٔ اعلی [illegible] بجهة تمکّن [illegible] اعلی	طویل و عریض [illegible] [illegible]

	عنق	ظهر	قطن
[illegible]	عریض و قصیر و صوب بجانب خلف	فی الجمله استقامتی دارند	استقامت تام و مایل اند بجانب عقب و بالا
[illegible]	قصیر و عریض اند و منتهی [illegible] شعبتین	طویل تر از سایر فقرات و مایل [illegible] [illegible]	قصیر و عریض [illegible] مایل اند بجانب خلف

و امّا فقرهٔ اوّل از فقار عنق را باطلس مسمّی نموده اند و در ایام قبل [illegible]
[illegible] زمان را بر [illegible] و قرار کرفته مید انستند چون موسوم باطلس
بود [illegible] این فقره را که سر بروی قرار کرفته [illegible] موسوم باطلس نموده اند
و این فقره چون حلقه ایست و اندامی ندارد در موضع او [illegible] شبیه به
[illegible] بجانب [illegible] واقعست و در [illegible] خلف [illegible] نخاع [illegible] دارد بجهة
قرار [illegible] و چنین [illegible] فقرهٔ ثانی از فقار عنق در جانب فوقانی این
فقره مفصل [illegible] ایضا [illegible] بشکل [illegible] سر مفصل [illegible] عظم
[illegible] است و در اجزا او ثقبه ایست بجهة عبور شریان [illegible]
فقرهٔ دوّم اتّصال یافته و امّا فقرهٔ ثانی از فقار عنق [illegible] مسمّی نموده اند
[illegible] و شکل او چون سایر فقار عنق است الّا اینکه در این فقره از سطح فوقانی
[illegible] برامده که در [illegible] فقرهٔ اوّل [illegible] و حرکت [illegible]
و فقرهٔ هفتم از فقار عنق [illegible] است که شوکش [illegible] برامده [illegible]
و امّا [illegible] این فقره [illegible] و [illegible] مؤلّف [illegible]
فقره که بواسطهٔ غضروف یا مادهٔ استخوان [illegible] اتّصال یافته [illegible]
[illegible] که [illegible] و چون در جنین این فقرات [illegible]
[illegible] فقار [illegible] و شکل او [illegible] که نقطه [illegible]

در فوقست و در جرم او بعرا ابست بجهة تعمیق عام و سطح ظاهر او مقعر است و بر رشابه
بچهار زوج تشبه دارد بجهة عبور اعصاب و عروق واو بکتف طولانی کرداده که
انتهاء او برای مفاصل تا از زوج عروق کم از اعصاب عالیه باو مصل و سطح دافل او
مقعر و سطح خارج او مسطح است و تشبه دارد بجهة عبور عصب و عروق ... بعضی قطعه
اخیر قطعی اتصال یابد ... که ... و ... است
... تا در ... باشد و بواسطه ... وضع ...
واکثر ... الشکل ...
تقعیر داده ... بواسطه غضروف ... اتصال یافته است و اما
... که ... اتصال ... واقع ... واقع ... که بواسطه
غضروف با یکدیگر اتصال یافته و کویا که بهم لحیم شده اند و سطح خارج او شکل
که ... اتصال ... و ... و در ... است
قدری ... واما عظام صدر ... که ... است و ...
... که ... بیست وچهار ضلع و عظم قص اما اضلاع عظامی
... که ... غضروف ... کشته ... از ... و ...
از یسار ... ... یکدیگر ... و ...
اضلاع سفلی بیکدیگر قریب ... از اضلاع علیا هفت ضلع علیا که با عظم قص
اتصال یافته اند اضلاع صدر یاسند و پنج ضلع سفلی و اضلاع ... ...
و سطح داخل ایشان مقعر و سطح خارجی ایشان محدب و در کنار ... ایشان ...
طولانی بجهة ... عروق و هر یک ضلع را ... و دو رأس است یکی از قدام
و دیگری از خلف و در ... رأس ... مفصل است بجهة ... که
قبل ذکر یافت و در قدام این تقعیر ضلع ... و ... ضلع
موسوم نموده اند و ... ... که ... ...
بنوعیکه قبل بیان نمودیم ... ... قصیر که ... و ... ...

والاول

و فضای ما بین دو ضلع را که فرجه ضلع نامند مملو و مسدود کردیده از عضله
مسمی بعضله مستبطن اضلاع و فضای ما بین ضلع اول و دوم وسیعتر است
از فضای ما بین سایر اضلاع و لی بتدریج فضای مذکور ضیق کردیده تا بضلع
اخیر که فضای ایشان وسیع است و در جانب قدام اضلاع تقعیری است بجهة
استقرار غضروف و غضروف ضلع اول قصیر و ضخیم و محکم است و از ... و ...
بر فضا ... ... و از اضلاع خلف ... چون ضلع پنجم و ششم و هفتم
از عظم قص تجاوز نموده بنابراین غضاریف ایشان صعود نموده و بر قص
پیوسته اند بنوعیکه در تحت غضروف هر یک از سه ضلع مذکور و قص
زاویه ... ... و چون ... ضلع اولی از اضلاع خلف قصیر و بعظم
قص ... ... غضروف ... غضروف ضلع فوقیشان منتهی کردیده
و دو ضلع اخیر از اضلاع خلف ... از قدام غضروف ... و از خلف هم
... اتصال ... ... حرکت ایشان ... و وسیع تر و از این
... است که ... بطن و احشاء ... از ... و اما عظم
قص ... ... عریض تر از اسفل
و سطح ظاهر ... محدب و سطح باطن او مقعر و مرکب است از سه قطعه
قطعه اعلای او ... است مسمی بقبضه قص نموده و قطعه
اوسط او را مسمی باقدام قص نموده و قطعه اخیر را غضروف خنجری نامیده اند
و اما قطعه اولا ضخیم و عریض تر از دو قطعه دیگر و در طرف فوقش
تقعیری است بجهة استقرار ترقوه ... و جانب فوق ... هلالی شکل و
مسمی ... نموده اند ... ... و در جانب وحشی تقعیر دیگری
دارد بجهة ... غضروف ضلع اول و قطعه اوسط که بمنزله اندام آن
در جانب وحشی پنج تقعیر دارد بجهة ... غضاریف پنج ضلع سوای ضلع
اول و ثانی از اضلاع صدر و اما قطعه اخیر مسمی بغضروف خنجری که در انتهای

تصریح الیه اطلاقات غضروف لکن کالو تر است و استخوان میشود و این غضروف چون
سپر است قسم مقدم را و احشای او بعضی از اشخاص محفوظ است و در بعضی
ثابت است و فضای صدر از او مولی آن کردیده و فضای خلفی را بنامند و
ضیق است و بتدریج وسیع کردیده و نهایت وسعت او در ضلع هفتم و هشتم
و فضای فوق و از هر جانب ملتی است از عضله که در جانب اعلی [illegible]
بجهت عبور عروق و اعصاب عظیم و قصبة الریه و مری و در فضای صدر آلات
نفس و آلات محرکه خون و [illegible] و اما [illegible] این دو عظم عظیم و عریض
در ناحیه [illegible] بواسطه غضروف به یکدیگر اتصال یافته اند و چون با فقرات
عسعس متصل و مجتمع کردند فضائی از آنها بوجود آید شبیه به [illegible]
اطباء فرنگستان به [illegible] لکن موسوم نموده اند و چون در بین [illegible]
این استخوان مرتب از سه قطعه میباشد که در هنگام [illegible] مجتمع کردیده اند
اطفال [illegible] قطعه منقسم نموده قطعه اعلای این عظم [illegible]
قطعه خلف و اسفل اعظم [illegible] و قطعه مقدم این اعظم [illegible]
و اما خاص این مطلق که هم [illegible] خوانند بزرک و عریض تر از دو قطعه دیگر
و این [illegible] او میباشد و انحناء [illegible] دارند و در سطح داخلی
خطی است [illegible] که ابتدای او [illegible] کردیده
[illegible] بدو قسمت نموده قسمی [illegible] و قسمی تحتانی
[illegible] و در جانب اعلای این استخوان [illegible] اتصال
عضله و در سطح خارجی [illegible] خطوط [illegible] است بجهت اتصال عضلات [illegible]
و بکنار فوقانی [illegible] ضخیم [illegible] عضله [illegible] اتصال
یافته و در کنار [illegible] موسوم [illegible] اعلی و اسفل
و ما بین این دو [illegible] شکل بهم رسیده و کنار خلفی [illegible]
[illegible] اتصال یافته و اما عظم [illegible] استخوانیست که در خلف [illegible]

اسفل و

اسفل و اتصالش با جمیع [illegible] است [illegible]
نامند و این قطعه استخوان را [illegible] شاخه [illegible]
عظیم و [illegible] حق الفخذ را [illegible] نموده و در جانب خلفی فضایست که [illegible]
شوکی موسوم [illegible] بواسطه [illegible]
رسیده اند فضای [illegible] بواسطه خروج عرق النسا [illegible] موسوم
بثقبه [illegible] شده اند [illegible] و شاخه استخوانی نزول نموده و [illegible]
ضخیم [illegible] منتهی کردیده و از همین [illegible] شاخه دیگر از استخوان
صعود نموده و ما بین این اتصال فضائی بهم رسیده و چون با شاخهای عظم عانه که
[illegible] اجتماع [illegible] عظیم [illegible] شکل بوجود آید
بواسطه [illegible] امیده اند [illegible]
عانه که [illegible] استخوانیست ضخیم که [illegible]
الفخذ [illegible] سطحی خارج شده که کنار اعلای
[illegible] بیضی شکل و قریب [illegible]
دارد و از [illegible] شاخه [illegible] نزول نموده و با شاخه [illegible]
اتصال یافته که ثقبه بیضی شکل را تمام نموده است و این دو استخوان عانه
در [illegible] بواسطه غضروف به یکدیگر پیوسته اند و چون شاخهای مذکور از
یکدیگر دور شوند از اتصال این فضائی مثلث شکل بوجود آید مسمی [illegible]
[illegible] کوچک است [illegible] و در این فضای مثلث [illegible]
[illegible] و اما حق الفخذ که از اجتماع و اتصال سه قطعه عظم [illegible]
بهم رسیده و در [illegible] واقع [illegible] مقعری میباشد [illegible]
[illegible] و حلقه [illegible]
[illegible] کره شکل [illegible]
بجهت اتصال [illegible] غضروف [illegible] است

وفرق ما بين عظام اصغر مردان و زنان اينست که در اناث عظام کوچکتر و سست تر و نوعی
خفت در عظام ايشان بيشتر است الا که بر عظام وضع حمل طرق اتصال
و چون فايده آن معلوم شد اين عظام اسباب لازمست در هر آن با ليک قطر و
ظاهر و از تفصيل بيان خواهيم نمود انشاء الله تعالی **فصل چهارم** مشتمل بر دو جمله

جمله اول در بيان عظام اطراف عاليه بدانکه
و در جميع موضوعست و اطراف عاليه دقيقه و هر کدام بيشتر است از اطراف ساقله
مؤلفست از منکب و عضد و ساعد و مابين دست اما منکب مؤلفست از
کتف و ترقوه که هر دو از کف اعصاب اما کتف عظمی
عريض رقيق مثلث از جانب خلف و فوق از اضلاع
اضلاع و چون مثلث صاحب سه سطح و سه ضلع و سه زاويه
اما سطح داخلی مقعر و سطح خارجی
عظمی موسوم کتف ميباشند
قلة الکتف
وضلع
که بعض الکتف
منفصل باز و
الاطراف

بازوست و ترقوه از عظام مرکب که در بين طرف از هم جدا بواسطه غضروف
بعد از آن قطعه اعلا ضخيم و ملتوی
قطعه اسفلش و سطح داخل و خارج
و در وسط سطح خارجش
بدانکه عضد شکلی است قطعه اعلا
نصف که منفصل است از
که بيرون که عظم موضع اتصال عظم با انداميش
و در وسط
و مابين
که طرف جانب خارج
که خط
همچو
نقره دیگر است
ما بين
از
و
و
کنار سطح
کنار
عظامش
وضخيم موسوم
ما بين
متحرکست و در بعضا اين نقره از سوی داخل نقره کوچک دیگر است از جهت استقرار

زندا علی هیچ باز کردند و این استخوان سر بیست کوچک که از جانب اسفل با رده
اول مشط متصل گردیده و از جانب انسی این استخوان زائده شوکیه است متی
بکرسوع اما زند اعلی که در جانب وحشی ساعد ... ابهام و الطف ...
نزد هیچ ... است مثلث و کذا ... بالفضا ... زیر ...
فضا از رباط ... کردیده و قطعه اعلای هیچ مربیست کوچک ... و منتها
این سر تقعیر بیست که در خارج بکره عضد ... متحرکست و منطبق اوست
زند اسفل استوار ... کرده و قطعه اسفل ... از طرف
خارج زائده شوکیه دارد ... و سطح تحتانیش مقعر ... منفصل
مفصل رسغ و از جانب داخلش ... کوچک ... اسفل
اما بلی مؤلفست از رسغ و مشط و سلامیات و در صورت ... است
و دیگر ... مرکبست از هشت ... استخوان ...
اصلی ... این عظام ... از جانب ...
دیگر از جانب اصابع و بواسطه رباط ... و مربوط ...
... از جانب وحشی ... از جانب انسی ... وصف ...
از جانب ابهام بشمارند اول ... ثالث ... رابع ...
وصف ... از جانب ... بشمارند اول ... ثالث ... رابع
... اما کف مؤلفست از چهار عظم که از ... تا وسط ...
یکدیگر و بواسطه رباط ... مربوط گردیده ... و سط ...
و چهار اصابع ... بواسطه ... از سوای ابهام که ...
و جانب اعلا ... و جانب اسفل ... که با ... سلامیات
اول مربوط شده اند اما اصابع ... از اصابع مرکبست از سه سلامیات و چون
بعضی ... سلامیات اول ابهام ... داخل مشط ... ابن عظام مشط
پنج و سلامیات ابهام ... از سلامیات ... و سطح ... و دیگر ...

اما سلامیات اول طویل و ضخیم ... سلامیات و جانب اعلای ... جانب اسفل مشط
مربوطند و سلامیات ... که بعضی متصلست و در موضع ارتباطشان
تقعیر بیست ... میباشد و ... سلامیات اول ...
دوم ... استخوان ... که رقایق ... مفصل
و سلامیات سیم ... سلامیات ... که در جانب ... تقعیر است
... سلامیات اول و سلامیات سیم ... سلامیات ...
... از جانب ... اسفل ...
... در بیان عظام اطراف سافله ...
... مرکبست از فخذ و ساق و قدم اما فخذ عظیمست ...
... و جانب ... اسفل ...
...
... جانب قدم ... و سطح ...
... مفصل ...
...
...
... اتصال ...
... عظیم ...
...
... عظم ...
...
... کبری و صغری اما ...
...
... از جانب وحشی و دیگر از جانب انسی ...

پا اسکه بر یکی از جانب قدام و دیگری بجانب وحشی و دیگری بجانب انسی و سطح انسی او را
عضلاتی نیست بلکه از جلد محض پوشیده شده و کنار مقدم تیز و بقوز [illegible] منتهی
منتهی میگردد و کنار وحشیش محاذیست بقصبه صغری و ما بین قصبتین [illegible]
و قطعه اعلای تیز ضخیم و در سطح فوقانی دو نقره است یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر
مجتمع [illegible] و ما بین این دو نقره برامدگی است [illegible]
نقره از جانب قدام زائدی است بشکل [illegible] استخوان از جانب وحشی
تقعیری دارد که سر قصبه صغری در او استقرار یافته و قطعه اسفلش [illegible]
[illegible] سطح [illegible] با استخوان [illegible] و سطح [illegible]
[illegible] دارد از قدام [illegible] پس ستون کعب [illegible] و قصبه صغری [illegible]
[illegible] محاذی نیست چنانکه قصبه کبری متصلست و [illegible] و اما
قصبه صغری نسبت بقصبه کبری دقیق و در جانب وحشی ساق واقع است
و [illegible] اول ایست مثلث و کنار انسی او محاذیست بکنار وحشی قصبه کبری
و ما بین قصبتین فرجه و فضائیست [illegible] و قطعه اعلایش
چون سریست [illegible] تقعیر قصبه کبری قرار گرفته [illegible]
اسفلش که ضخیم‌ترین قطعات اوست از طرف خارج زائده [illegible]
و اما وضع عظم [illegible] بشکل [illegible] و در فوق و [illegible]
[illegible] و در سطح مقدم [illegible] و [illegible]
و سطح [illegible] در وسط این تقعیر [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] استخوان [illegible]
[illegible]
[illegible] و وحشی او [illegible]
برسغ و مشط و اصابع اما رسغ مؤلفست از هفت پارچه استخوان که در دو صف

و ارتست

قرار یافته صف علوی کعب و عقب و صف سفلی [illegible] و زورقی و نردی و [illegible]
[illegible] شد اما کعب که بفارسی [illegible] نامند در موضع اتصال قدم
با ساق در واسطه است ما بین ساق و عقب و ساق برو متکی است و از جانب
خلف بعقب و از جانب وحشی [illegible] اما عقب که بپارسی پاشنه
عظیمیست صلب [illegible] از جانب خلف [illegible] و از جانب وحشی [illegible]
[illegible] و [illegible] و اما انسی [illegible]
و [illegible] بحیثیت [illegible] اخمص و اما زورقی و نردی
و [illegible] عظم [illegible] اما زورقی [illegible] کعب
واقع و سطح خلفش مقعر [illegible] و از جانب قدام [illegible] عظم [illegible]
اتصال [illegible] و کنار [illegible] جراح [illegible] اما
[illegible] عظم [illegible] و [illegible]
زورقی و اتصال اما نردی که در کنار وحشی قدم و [illegible] عظم عقب
و [illegible] و از خلف بکعب و از قدام بعظم [illegible] متصل
اما مشط مؤلفست از پنج پارچه استخوان موازی و محاذی اصابع [illegible] متصل
برسغ [illegible] و [illegible]
و [illegible] عظام مشط دست [illegible]
[illegible] عظام مشط متصل نیستند [illegible] و از انکا
[illegible]
[illegible] و در انگشت [illegible]
[illegible] و اما عظم [illegible]
استخوان [illegible] و قطعه و سطانی
[illegible] و قطعه [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] اتصال یابند

وچون بآنکه ... است لهذا ابتدا از تمام عظام ذکر شروع نمودیم **باب ششم**
در ذکر غضروف اما غضروف که ... و ... عظام ...
ان ... الاول ... لا ... و ... و ... مستقل ... منعطف ...
شد و ... بود ... و در ... جسم اعصاب و عروق ... قلب ...
عروق ... که ... اعضا ... و ... و ... بر ... اما ...
مثل ... ارتباط ... شود موضع مکسور التیام ... غضروف
که ... شود ... التیام باید ... در ... غضروف
منکسر ... التیام ... و ... عظام ...
... عظام کشیده ... غضروف ... است
... اعضا ... است ...
حرکة انقباض و انبساط ... شد ...
قصبة الریه ... اعضا ... است ...
ما بین ... عظم ... حرکت ... است ...
اعظام ... و ... غضروف ... است بواسطه
آنکه ... استقامت ... و ... آنکه ...
اول ... عظام ... غضروف ...
... است ... ثانی ... رابع آنکه ... اصلی
عظام در ... غضروف است ... عظام
ساقط ... غضروف ... باقی ... و ...
چهارم ... اول ... غضروف ... اعضا ...
و ... بیان نمودیم و غضاریف که در مفاصل واقع است ...
اما ... باشد ... قوت انقباض و انبساط ...
عضاریف ... است ... از ... غضروف

قوتیه ...

فقرات و ... ثالث ... که ... غضروف ...
... عظام ... اکنون ... از ...
غضروف ... رابع غضروف ... جرم عظام است چه
قسمی ... عظام ساقط ... غضروف باقی ماند **باب هفتم** در بیان
مفاصل و رباطات ... **فصل اول** در ... رباطات و تعریف ...
... مفصل ... غضروف ... رباط ...
انما ... مفاصل و رباطات ... مفاصل
بواسطه رباطات ... اول ... و ... رباط ...
وجوه ... رباط ... الیاف ...
... صلب و ... که ...
... اعصاب ... تولد ...
... است ... اگر ... در ...
... عروق ...
... بعضی ... شد ...
قسم ... است از قسم اول و ... آنکه ...
اعضا ... از ... و این قسم در رباطات
... و ... است ...
و ... و غشاء محیط ... و ...
و غشاء محیط ... و ...
... و بعضی از رباطات
در ... ودر رباطات ... و قصبة الریه اما تعریف ... مفاصل ... آنکه
... از مفاصل ... اول آنکه ...
و ... ثانی آنکه موضع ... با ... غضروف ...

بعضی از مفاصل فقرهٔ پشت بحرکت فقره [illegible] ذکر [illegible] آنکه
با یکدیگر مفاصل بهم محرز و بعضی مفاصل التیامی بهم ترکیب یافته اند و باشد و رباطات
قویه محکم بسته اند و بعضی از مفاصل [illegible] اندکی [illegible] بسته مثل مفاصل غضاریف
دقیق و شقاقی بهم [illegible] جمیع مفاصل بسته شده و غشاء مذکور را [illegible]
نامند [illegible] غشاء [illegible] بواسطه آنکه [illegible]
و کیفیت او را در باب [illegible] ذکر خواهیم نمود خاصی آنکه در جوف [illegible]
باشد [illegible] بیان [illegible] که [illegible]
کرد و شروط [illegible] در هر یک از مفاصل [illegible] باشد فصل ثانیه در تفصیل مفاصل
منقسمست بر چهار جمله جملهٔ اوّل در مفاصل [illegible] راس [illegible]
سر [illegible] این مفصلست [illegible] مفصل [illegible] که [illegible]
در فقرهٔ [illegible] عظم [illegible] و این از جملهٔ مفاصل [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] و در این مفصل رباطی [illegible] که [illegible]
محرز مذکور [illegible] راس
آمده و [illegible] بسته و شروط [illegible] مفاصل [illegible]
در این مفصل [illegible]
مفصلیست ما بین راس و فقرهٔ اوّل از فقار عنق و این مفصل [illegible] عظم [illegible]
قریب [illegible] عظیم [illegible] در فقرهٔ اوّل از فقار عنق است و [illegible]
او ظاهر است که حرکت [illegible] این مفصلست [illegible]
بواسطهٔ مفاصل [illegible] فقار عنق است و ما بین فقرهٔ اوّل و راس رباطی [illegible]
[illegible] که ما بین [illegible] مقدم فقرهٔ اوّل [illegible] مؤخر فقرهٔ [illegible]
بواسطهٔ رباط [illegible] و راس [illegible]
فقرهٔ ثانی [illegible] تفصیلست که [illegible]
[illegible] و این دو رباط [illegible]

راس

راس [illegible] بیشتر [illegible] و از خلف [illegible] مذکور رباطی [illegible] شده
[illegible] فقرهٔ [illegible] مذکور [illegible] و از وسط [illegible] رباطی [illegible]
[illegible] ملصق گردیده و از [illegible] رباطی [illegible]
و ما [illegible] فقرهٔ [illegible] است که رباطات مذکوره با یکدیگر صلیب [illegible]
[illegible] و از خلف رباط مذکور رباطی [illegible]
[illegible] نخاع را [illegible]
جملهٔ ثانیه در مفاصل و رباطات اوسط [illegible] با یکدیگر [illegible] ما بین فقرهٔ با فقرهٔ
دیگر [illegible] است [illegible] نخاع باشد و هر یک از فقرات را حرکت
[illegible] محدود است [illegible] متحرک [illegible] حرکت
[illegible] و اقدام کل فقار [illegible] مربوط و پیوسته اند بواسطهٔ غضروف [illegible]
[illegible] ما بین راس و فقرهٔ اوّل و فقرهٔ اوّل و ثانیه
فقار عنق [illegible] غضروف [illegible] بناء علی هذا فقرات [illegible] با غضروف [illegible]
[illegible] و هر یک از فقرات [illegible] که [illegible] غضروف
[illegible] رباطی [illegible] حکم [illegible] فقرهٔ اوّل [illegible]
[illegible] و همچنین رباطی دیگر [illegible] خلف [illegible]
[illegible] اقدام فقار را با یکدیگر ملصق [illegible] و همچنین [illegible] فقرات با یکدیگر
[illegible] کمان هر فقرهٔ [illegible] فقرهٔ [illegible] رباط [illegible]
کشیده شده و این رباط [illegible]
[illegible] فقرهٔ دیگر [illegible] و جمیع شروط مفاصل [illegible]
و همچنین [illegible] و [illegible] با یکدیگر بواسطهٔ رباط [illegible] و این رباط
در فقرات [illegible] رباطات [illegible] حرکت [illegible] فقرات
[illegible] رباطات اضلاع اضلاع
[illegible] فقرات [illegible] اقدام [illegible] قبل ذکر [illegible] اضلاع

بانداهم فقرات و عضلات باجمیع اعضا پیوسته و شرایطی که در مفاصل بیان نمودیم در ین موضع
نیز مهیا شده علاوه برین با [illegible] متصل گشته بعضی اعصاب [illegible] اطراف
اجنحه فقرات با ضلاع پیوسته تا استحکام بیشتر گردد و چون در ضلع قصیر از اضلاع و دو
باجنحه فقرات پیوسته نیست لهذا احکام آن بیشتر [illegible] چنانچه در قبل تشریح عضلات
بیان نمودیم و از جملهٔ [illegible] اضلاع با اعضا [illegible] اتصال [illegible] رباط قصیر [illegible]
از خارج و داخل که [illegible] از انضمام غضروف [illegible] استخوان [illegible] در موضع اتصال صلب
اعلی متصل [illegible] است محیط جمیع این مفاصل لکن [illegible] ذکر کرده [illegible]
و اما رباط [illegible] از قدام و خلف عظم قص [illegible] از رباط با اضلاع پیوسته و رباط
دیگر [illegible] که [illegible] محکم باشد و اما رباط [illegible] و بعض
عظام [illegible] غضروف قدم از رباط [illegible] محکم با یکدیگر پیوسته اند [illegible]
از اعضا [illegible] اما عظم [illegible] از جانب قدام [illegible] بواسطه غضروف [illegible]
با زوج خود پیوسته علاوه آن در قدام و خلف [illegible] رباط [illegible] کرده که اتصال
شان محکم باشد اما عظم خاصره از خلف [illegible] غضروف با عظم عجز [illegible]
و جهة استحکام چند لیف از رباط از قدام و خلف خاصره با عجز [illegible]
و عصعص [illegible] زمان [illegible] غضروف و غضروف [illegible]
منصب کردند [illegible] در [illegible] و منع [illegible]
کردند و ما بین این [illegible] از [illegible] غضروف [illegible] یکدیگر [illegible]
و همچنین ما بین عجز و عصعص [illegible] از غضروف [illegible] و علاوه برین از قدام و
خلف هم رباط [illegible] که استحکام [illegible] باشد [illegible] ما بین
عجز [illegible] بواسطهٔ دو رباط که از جانب خلف [illegible]
بند [illegible] که عظم [illegible] که موسوم [illegible] عظیم [illegible]
و [illegible] که موسوم [illegible] و [illegible] دو رباط
از [illegible] ابتدا [illegible] و دیگری [illegible] منتهی [illegible]

و [illegible] عظیم [illegible] که ما بین عظم [illegible] است بواسطهٔ رباط [illegible]
[illegible] رباط [illegible] و [illegible] عضلات و عروق
و اعصاب کثیره مهیا شده [illegible] که رأس [illegible] از مکان [illegible] خارج شود [illegible]
[illegible] ممکن [illegible] معرفت شان واجبست جملهٔ ثالث در
بیان [illegible] رباط [illegible] اطراف [illegible] و [illegible]
در [illegible] عظم [illegible] جمیع جهات [illegible]
[illegible] واسطه [illegible] رباط [illegible] و [illegible] مفصل [illegible]
[illegible] مفاصل بیان نمودیم علاوه [illegible] در وسط [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] و همچنین در [illegible] مفصل [illegible] مفصل [illegible]
[illegible] و [illegible] و استقامت [illegible]
[illegible] و چون [illegible] رباطات
[illegible] مفصل [illegible] رباط [illegible]
[illegible] رباط [illegible] دیگر [illegible] رباط [illegible]
[illegible] رباط [illegible]
[illegible] مفصل [illegible] و چون [illegible] حرکت [illegible]
ظاهر است [illegible] رباط [illegible] مفصل [illegible]
[illegible] که ما بین [illegible] که [illegible] جمیع
مفاصل [illegible] مفاصل [illegible] که جمیع [illegible]
این مفصل [illegible] بواسطهٔ [illegible] چنین [illegible]
[illegible] رباط [illegible]
[illegible] خروج [illegible] عضلات [illegible]
از خروج مفصل [illegible] مفصل [illegible] لکن
[illegible] بعض [illegible]

[illegible] و استقرار دارد و از جوف این مفاصل [illegible] عضلهٔ ذو راسین
[illegible] و اما رباطات [illegible] ما بین مفصل [illegible]
حرکت انقباض [illegible] و انبساط [illegible] بواسطهٔ زند اسفل [illegible]
[illegible] غشاء محیط [illegible] عضو [illegible] راس زند [illegible]
[illegible]
[illegible] رباط دیگر [illegible] بواسطهٔ این [illegible]
حرکت [illegible]
[illegible] و اما رباطات [illegible] زند اعلی [illegible] زند اسفل
[illegible] چشم [illegible] رباطة [illegible]
[illegible]
[illegible] زند اعلی [illegible]
[illegible] رباط دیگر [illegible]
[illegible] رباط [illegible] اتصال [illegible]
رباط [illegible] و اما مفاصل رسغ [illegible] مفاصل ما بین مفاصل زند [illegible]
[illegible] رسغ [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] از جانب [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible] ما بین زند اسفل [illegible]
[illegible] رباط [illegible]
[illegible] اما رباط [illegible] رسغ [illegible]
[illegible]
[illegible] و اما رباطات [illegible] رسغ [illegible]
[illegible] عظام [illegible]
[illegible] و اما اصابع [illegible] عظام [illegible]

[illegible] و اما رباطات [illegible] از اصابع [illegible] مفاصل [illegible]
[illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] فصل [illegible] در بیان رباطات اطراف ساعد [illegible]
[illegible]
[illegible] مفصل [illegible]
[illegible] بواسطهٔ [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] رباط [illegible]
[illegible] رباط [illegible]
[illegible] رباط [illegible]
[illegible] مفصل [illegible] و اما مفصل
[illegible] مفصل [illegible] حرکت
[illegible] رباط [illegible] مفصل رسغ [illegible]
[illegible] عضو [illegible] مفصل [illegible]
[illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] رباط [illegible] خارج [illegible]
[illegible] عضو [illegible]
[illegible] رباطات [illegible] و اما [illegible]
[illegible] بواسطهٔ [illegible] عضلات [illegible] بواسطهٔ
رباط [illegible]

ازرباطهای سوم رباط میانگاه مهره گردنیه وازهر یکی قوتهای دیگر تا در
ازرباطهای [illegible] که از عضلها و تارها [illegible] میباشد و رباط مذکور مانعست که تا
ازحد خود خارج شوند واما مفاصل قدم برانکه ما بین قصبتین و کعب را [illegible]
ومنبسط میباشد لکن چون ما بین کعب و عقب حرکت صعود و [illegible]
لهذا چنان میباشد که [illegible] جهت متحرکست وعلاوه بر رباط محیط از هر یک
رباط عریض [illegible] کعب [illegible] مانع باشند واما رباطها نیز در
عظام رسغ بواسطه [illegible]
فی الجملة میباشد لکن ما بین کعب و عقب حرکت صعود و [illegible] وسیع تر است و چون
رباط [illegible] و اصابع و سلامیات [illegible] شبیه [illegible] لهذا ذکر آنها لازم نبود و همین
اکتفا شد مقاله ثالثه در بیان عضلات بدن انسان و منافع ایشان و مشتمل است
بر چهار فصل فصل اول نیز مشتملست بر دو جمله جمله اول در تعریف کیفیة
وطریق حرکت عضلات بدانکه عضلات آلاتی باشند متحرک بالذات و جرمشان
لین و بلون مایل بحمرت و منسوج از الیاف طول و دقیق که بواسطه لحم بیکدیگر
بسته شده اند و اینها تارهای اول عضله شد و چون چند از این تارها بیکدیگر
متصل و مجتمع گردند تار ثانی [illegible] عضله حاصل گردد و هر یک از عضلات را غلافیست
از ماده لحمی که او را [illegible] احاطه نموده [illegible]
قطع نمایند جرم عضله بقوة از موضع مقطوع خارج میگردد [illegible]
و تارهای او [illegible] و چون در عضلات [illegible]
حتی [illegible] بناء علی هذا حرکاتشان بیشتر و حسشان تیزتر است و ماده عضله
در ترکیب و کیفیت و صورتها قریبست [illegible] تفصیل
او را عنقریب بیان خواهیم نمود انشاء الله [illegible] بدانکه عضلات
الاتی باشند لین با عدم انفصال که در حال حیوة [illegible]
بواسطه قوة انقباضیه و انبساطیه که دارند لکن قاعده چنانست که [illegible]

چون موی صلب و غلیظ گردند و عضلات از جهة [illegible] کیفیة متعدد است
و متعدد او یا بواسطه حرکت [illegible] و بنا بر تارهای اول اوست و ثانی
آنست که تار ثانی بجمیع عضله منتشر گردیده [illegible]
عضلات بر دو گونه اند یا ارادی که حرکت بحکم دماغ و یا غیر ارادی که [illegible]
[illegible]
[illegible] لهذا [illegible] الات ذکر مرا لازم بود که
عضلات باشد که مطیع دماغ نباشد و این قسم از عضلات [illegible] الات تغذیه
[illegible] و سوم عضلات تغذیه [illegible] حرکت فی الجلد دارد
[illegible] و چون عضلات [illegible] شبیه [illegible] لهذا جهت
هر یک از انها [illegible] جمیع عضلات را [illegible]
بعضی [illegible] راس و بعضی [illegible] رأسین و بعضی [illegible] راس میباشند
[illegible] مثل عضلات بطن [illegible] هم
[illegible] که تارهای [illegible]
[illegible] مثل عضله گرد اطراف دهان و غیره [illegible] حرکت
عضلات [illegible] است که [illegible] جمیع عضله باشتراک حرکت میباشند
[illegible] عضلات مشترك [illegible] مثل [illegible] عضله [illegible]
بار حرکت اما یا انقباض یا انبساط و یا صعود و یا [illegible] است و علاوه [illegible]
عضله را بتفصیل بیان خواهیم نمود انشاء الله جمله ثانیه در بیان الات
معینه [illegible] بدانکه [illegible] معینه [illegible] و در جمیعت
[illegible] از جنس رباط و [illegible] اوتار آنست که در
عضله باشند تا بواسطه [illegible] عضله [illegible] کردند و قاعده چنان است
که در مواضع اتصال عضلات بعظام اوتار باشند و لکن بعضی از عضلات
را در [illegible] نیز [illegible] است و بعضی از عضلات [illegible] چون

عضلات بطن علاوه بر یکدیگر مشتمل بر وسط تمام و تربیت و بعضی از عضلات
دیگر را در وسط و در بطن اول افتیست و دیگر از جمله الاتیست بعضی بر عضلات فلا و شان آنرا
که قبل از ذکر تجویف ... و فایده شان این است که تا بعضی عضله را از طرف منع نماید و دیگر
از جمله الاتی معین بر عضلات غشاء مر ذیست که مدخل غشاء دو طرف الی ... باطن
البطن را امست و فایده او آنست که در مواضعیکه او تا در سطح عظام باد معین تا با
غشاء ... است که در بعض حرکات ... از عظام ... او تا ... در ...
و ... در مواضعیکه او تا از فوق خفای عظام عبور ...
دخان را امست ... و دیگر از جمله الاتیست بعضی عضلات غشاء بیست که بعض را ...
چند عضله در یکعضو و بعضی اعضا ... بعضی عضلات ... از عضلات ...
و بعضی از آن عضلات داخل شده و این غشا نیست محکم که عضلات ... را
موده موسوم به آپونوروز ... عضلات ... عضله ...
فصل ثانی در بیان عضلات راس و تعلیق آنها ... راس ... عضلات
مود اول عضله ایست ... عریض و دقیق که در تحت جلد و ملاق
بود و با جلد راس محکم بسته شده بدون اتصال با وصد ... از
کمان ابرو و ... عریض کاسه سر ... کردیده و ... شان او ...
در ... جلد راس را ... بحرکت ... در ... خطوط
و غضون عرضی ... دیگر عضله ایست در ... عضله
مذکوره ... عضله ایست عریض که با جلد راس محکم التصاق
یافته و ... از ... فوق ... و ... عریض کاسه سر ...
کردیده و چون منقبض گردد جلد را ... بخلف کشد و ...
خطوط و غضون جبهه تمام شوند دیگر عضلتین حاجبین دو عضله
عریض و دقیق که در ... حاجب واقعند و انتهای ایشان با
جلد جبهه امیخته بنوعیکه در حین ... حاجبین را بداخل کشند

۲

و قریب یکدیگر ... و حین ترش نمودن ابرو که خطوط و غضون طولی
بهم رسد و اما ... عریضیکه قبل ذکر نمودیم که در فوق راس واقعست و ...
لا ... نامند ... و ... منقبض ... بکاسه سر احاطه
نموده و این غشا و تربیت عریض که با جلد ... ملتصق کردیده و با ...
... عضلات ... حرکات ...
و اما عضلات حرکات جفن ... و عضله ... عضله
و دیگر عضله که ... جفن اعلی را ... جفن ... عضله ...
عضله لازم ... جفن اسفل ... بسفل ... و اما عضله
... جفن عضله ایست ... که در اطراف ... و ...
... جفن ... و ... منتهی ...
... و ... و ... انطباق نمودن جفن و
اما عضله ... جفن اعلی عضله ایست دقیق ... که از قریب ثقبه باصره
ابتدا نموده و ... جفن ...
و ... او ... جفن اعلی را ... و اما عضلات حرکات مقله
... عضلات ... چشم ... و اما عضلات مستقیمه چشم
نامند ... جمع ...
... قریب ثقبه باصره که ... چشم را احاطه نموده ...
... عریض ... قریب ... منتهی گردیده
... چشم ...
منتهی گردند ... چشم ... قرنیه ... بواسطه ...
... و اما عضله ... فوق ... عضله ...
عریض ... و ...
... عضله ...

چشم مغشی کرده و چون منقبض گردد چشم را بگشاید [illegible] عضلات [illegible]

[illegible] عضلات مذکوره را [illegible] عضله [illegible]

و اما عضلات [illegible] چشم [illegible]

کرده [illegible] عضلات [illegible] چشم [illegible]

عضلات [illegible] چشم و اما عضلات [illegible] گوش [illegible]

تا [illegible] عضله [illegible]

حیوانات [illegible] عضله است [illegible]

[illegible] گوش [illegible] عضله [illegible]

انف [illegible] عضله [illegible]

[illegible] منقبض گردد [illegible]

لب [illegible] عضله است [illegible]

عضله است [illegible]

[illegible] منقبض گردد [illegible] عضله است [illegible]

[illegible] منقبض گردد [illegible]

[illegible] عضله است [illegible]

[illegible] منقبض گردد [illegible]

مذکور را باسفل [illegible] و اما عضلات دهان [illegible] عضله [illegible]

اطراف دهانست [illegible]

دهان [illegible]

[illegible] عضله [illegible] عضله است [illegible]

مخصوص [illegible] عضله است [illegible] عضله [illegible]

[illegible] منقبض گردد [illegible]

اما عضلات [illegible] لب [illegible]

انفلات کرده [illegible] دهان را [illegible]

[illegible] عضله [illegible]

[illegible] عضله است [illegible]

[illegible] عضله [illegible]

و اما [illegible] عضله است [illegible]

[illegible] منقبض گردد [illegible]

[illegible] دهان [illegible]

عضله [illegible] و اما عضلات [illegible] اسفل [illegible]

[illegible] عضله [illegible] عضله است [illegible]

حرکت [illegible] عضله است [illegible]

[illegible] عضله [illegible] عضله است [illegible]

[illegible]

[illegible] عضله [illegible]

[illegible]

[illegible] عضله است [illegible] عضله مخصوص [illegible]

[illegible] عضله [illegible]

[illegible] دهان [illegible]

[illegible] اسفل [illegible]

[illegible] منقبض گردد [illegible]

[illegible] و اما عضلات [illegible]

[illegible] عضله [illegible]

[illegible] منقبض گردد [illegible]

[illegible]

نزول دهند و آن اسفل در عنق واضحست لهذا اضعف بیت در بیان عضلات عنق
ذکرش خواهیم نمود فصل سیوم در بیان عضلات عنق و اوسط [illegible] دو عضله
[illegible] الات شریف و اختر لهذا [illegible] اجا [illegible] [illegible] و بعد بتفصیل [illegible]
[illegible] از عنق [illegible] اما بعد [illegible] بکرد و عضله [illegible]
[illegible] و عضلات [illegible] از او عضله [illegible]
[illegible] و عضله عظیم [illegible] ظاهر گردد که از عظم [illegible] صعود نموده [illegible]
[illegible] این دو عضله فضای [illegible] که نقطه او در فضای [illegible]
در [illegible] عظم [illegible] [illegible] شده است [illegible] فضای [illegible]
در [illegible] عظم [illegible] در فضای [illegible] عضله [illegible] زبان [illegible]
[illegible] وسط فضای [illegible] [illegible] عظم [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] مثلث از خارج مثلث دیگر [illegible] و فضای مثلث [illegible]
[illegible] موسوم [illegible] [illegible] و ضلع [illegible] عضله [illegible]
و [illegible] از عضله موسوم [illegible] باشد [illegible] فضای مثلث [illegible]
و [illegible] اما [illegible] و اما تفصیل عضله عنق [illegible] عضله است
[illegible] عضله [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] نموده [illegible]
و [illegible] گردد [illegible] و [illegible] نموده [illegible]
دیگر عضله [illegible] عضله است [illegible] و این دو [illegible]
فضای [illegible] [illegible] داخل [illegible]
ابتدا نموده [illegible] [illegible] و [illegible]
و [illegible] ابتدا نموده [illegible] [illegible]
[illegible] این دو عضله [illegible] انعکاس [illegible]
و [illegible] [illegible] عضله [illegible] عظم [illegible]

[illegible] ابتدا [illegible] [illegible] صعود نموده [illegible] وسط عظم [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر عضله [illegible]
عضله [illegible] عضله است [illegible] [illegible] نموده [illegible]
[illegible] [illegible] ابتدا [illegible] دیگر
عضله است موسوم [illegible] عضله است [illegible] ابتدا [illegible]
نموده و [illegible] عضله [illegible] واقع [illegible] نموده و [illegible] وسط عظم [illegible]
[illegible] گردد عظم [illegible] [illegible] عضله [illegible] لکن [illegible]
دلیل [illegible] و اما عضلات [illegible] عظم [illegible]
یک عضله است موسوم [illegible] [illegible] نزول نموده
[illegible] عظم [illegible] صعود نموده [illegible]
[illegible] عظم [illegible] [illegible]
[illegible] عضله است موسوم [illegible] عضله است [illegible]
[illegible] ابتدا نموده [illegible] و [illegible] عضله [illegible]
دیگر عضله است موسوم [illegible] عضله است که در [illegible] عضله [illegible]
و [illegible] ابتدا نموده [illegible] و [illegible] عظم
[illegible] عضله [illegible] دیگر عضله است [illegible] موسوم [illegible] عضله
[illegible] عظم [illegible] نزول نموده [illegible]
و [illegible] عضله [illegible]
در [illegible] نموده [illegible] عظم [illegible]
[illegible] عضله [illegible] عضله است [illegible] وسط [illegible] عظم [illegible]
نموده [illegible] و [illegible]
[illegible] عضله است [illegible] ابتدا نموده [illegible]
عضله [illegible] دیگر عضله [illegible] عضله است [illegible] ابتدا نموده [illegible]

آخر [illegible]

یا چون متشنج کردد زبان از جانب خود وطول بین تحریک سازد دیگر عضله مخصوص بزبان عضله اوسط
که جوهر زبان از اوست با تارها که تفصیل یافته با یکدیگر که مابین ایشان عروق واعصاب واغشیه
چون متشنج کردد زبان را بجهت ... سازد ولیکن عضلات ... در اوست اعضای زبان است از عضله
خلف ... کاو اغشاء ... اخلاط بوده و ... اعضای ... بجزو ... از عضله
الرأس ... بعضی از عظم ... او از آن عضله
حنجره ... با تارها ... بوده و تارها ... حنجره ... اخلاط بوده ...
... اما ... چون متشنج کردد ... عضلات
بالع ... عضله ... عضلات ... عضله ...
... عضله که بجهت ... از عظم حنجره آمده ...
کردد و بجهت ... عضله که بجهت ... از ... عضلات ...
کردد و بجهت ... عضله که بجهت ... از ... زبان ... متشنج
کردد ... عضله که ... از ... و ...
... چون متشنج کردد ... عضله ... عضله ...
و ... ظاهر ... تا ... عضله ... عضله
... عضله ...
... عضله ...
... عضله ...
... چون متشنج کردد ... عضله ...
... عضله ...
... اول و دوم ...
... عضله ...
... عضله ...
... عضله ... عضله ...
... عضله ...

که از سطح ظاهر ... واز ... ضلع ... تا ... از اضلاع ... ابتدا نموده ... قطعه
... از ... که ... ظاهر ... است ... ظاهر ... و ...
عضله ... چون متشنج کردد ... ابتدا ... عضله ...
در ... عضله ... ظاهر کردد ... عضله ... عضله ...
از ... ضلع ... ابتدا نموده ... عضله ... چون متشنج
کردد ... عضله ... عضله ... که مابین ...
... اضلاع ... چون متشنج کردد ... ضلع ...
دیکر عضله ... عضله ... عظیم ...
و ... ضلع ... ابتدا نموده ... عضله ...
... چون متشنج کردد ... و ...
... عضله ... اضلاع ... عضله ...
... اضلاع ... عضله ...
... عضله ... عضله ...
اعلای ... ضلع ... ظاهر ... عضله ...
... چون متشنج کردد ... عضله ... متشنج کردد
... عضله ... متشنج کردد ...
و ... عضله ... عضله ...
... عضله ... عضله ...
... عضله ...
... عضله ...
عضلات ... طبقه ... طبقه ... طبقه ...
در طبقه اول ... عضله ... عظیم ... عضله ...
عضله ... در ... اتصال ...

تمیز ایشان [illegible] از یکدیگر [illegible] جمیع [illegible]
تا دو طرف [illegible] الکشف و خلع الجلد [illegible] و محل اتصالش [illegible] عضله
موسوم بدال که عنقریب ذکرش [illegible] منتسج گردد [illegible]
هر یک از دو راس [illegible] بعد از اتصال منتسج گردد راس و امتداد
تا بجهت دیگر عضله عریض [illegible] عضله است [illegible] عضلات بدن
[illegible] از ذوات [illegible]
عظم خاصره و از سطح ظاهر ضلع [illegible] ابتدا نموده و [illegible]
عضله بطن [illegible] و صعود نموده از زاویه عنق کتف [illegible]
[illegible] بنا شده و تحت راس عضد [illegible] و موضع اتصالش [illegible]
موضع اتصال عضله عظیم صدر [illegible] منتسج گردد [illegible] عضله مذکوره [illegible]
بجانب سر [illegible] و در طبقه ثانی [illegible] عضله [illegible] که از [illegible]
کشیده [illegible] کرده [illegible] طبقه ثالث [illegible]
عضلات باشد که از اضلاع [illegible] طولی [illegible]
[illegible] منتسج گردد راس و عنق [illegible] و بواسطه این عضلات
[illegible] الحرکة انعطاف [illegible] النفس [illegible]
عضلات بطن چون [illegible] تمام گشاده [illegible]
طبقه عضله [illegible] شکل [illegible] بطن [illegible]
[illegible]
[illegible] در وسط بطن [illegible]
[illegible] و در وسط [illegible]
[illegible] عضله [illegible] در وسط [illegible]
[illegible]
[illegible] عضله است که از سطح ظاهر [illegible] ضلع اسفل ابتدا [illegible]

[illegible]

عریض [illegible] و در وسط بطن [illegible]
[illegible] بخصوص [illegible]
[illegible]
[illegible] موسوم [illegible]
[illegible] ثانی عضله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضله [illegible]
[illegible] عضله [illegible] بطن عضله است [illegible]
عضله [illegible] بطن [illegible] خاصره ابتدا نموده
[illegible] عضله ثانی [illegible]
[illegible] موسوم [illegible]
[illegible]
[illegible] بطن [illegible]
[illegible]
[illegible] و دو عضله [illegible] بطن [illegible]
[illegible] عضله [illegible]
[illegible] موسوم [illegible] رابع عضله مستقیم بطن [illegible]
[illegible] عضله ثانی [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] عضله [illegible]
[illegible] عضله است [illegible] خاصره [illegible] بطن ابتدا [illegible]
[illegible] منتسج گردد [illegible] عضله است

فضای صدر و فضای بطن متصل بوده سطح فوقانی او محدب و تحتانی مقعر...
...

بر اشکال کره و از بین ... و سطح ...
...
فصل رابع در بیان عضلات اطراف و مشتمل بر دو جمله جمله اول در ذکر عضلات ...
...

دیگری که از [illegible] مقدار الفرایند ابتدا نموده ملاقی وصلی تا پیدا و این عضله در سطح مقدم
عضد واقعست و در تحت راس زند اعلی پیوسته و چون منتهی گردد ساعد
منقبض شاید و چون از سطح انسی این عضله جزوی عظیم اعلی را جانب وحشی
حسبه پیوسته لهذا طبیبان [illegible] را جنب [illegible] عضله قدام ساعد عضله بسیار
عضله ذو رأسین دانند سطح مقدم عضد روییده و بزائده [illegible]
اسفل پیوسته و بعضی عضله ثالث را در جهت منبسط [illegible] ساعد عضله انسیه
در سطح مؤخر عضد واقعست صاحب [illegible] را طول [illegible] و انسی
دیگری از جانب وحشی [illegible] عضد و [illegible] از جانب انسی و این عضله ابتدا [illegible]
با یکدیگر ملاقات نموده و [illegible] پیوسته و چون منتهی گردد ساعد را منبسط [illegible] عضله
منبسطه [illegible] و [illegible] عضله مدیره [illegible] از مرفق [illegible] عضد و [illegible]
ساعد [illegible] و عکس [illegible] منبسط [illegible] مدیره [illegible] از مرفق [illegible] عضد
عضله [illegible] سطح مقدم ساعد واقعند و [illegible] حرکت [illegible] مکان در یک سطح واقع
نیستند لکن چنانکه طبقات [illegible] ذکر [illegible] و در طبقه اول که در تحت جلد
بیان شد [illegible] داخل [illegible] چنانکه عضله [illegible] مدیره [illegible] ثانی [illegible]
ثالث عضله [illegible] رابع عضله [illegible] با سفل و طبقه دوم [illegible]
طبقه سیم عضله [illegible] و چون [illegible] طبقه را بر دارند عضله مربع
مدیره [illegible] ظاهر میگردد و در تحت این طبقه [illegible] واسطه
[illegible] عضلات و عظام و اما عضلات حرکت ساعد و چون بیان نموده ایم که زند
اعلی [illegible] زند اسفل حرکت مدیره [illegible] و [illegible]
حرکت بعضی عضلات [illegible] و جهت حرکت مدیره [illegible] دو عضله [illegible]
داخل عضد ابتدا [illegible] نموده و [illegible] زند اعلی [illegible] و چون منتهی
گردد [illegible] تا [illegible] عضله [illegible] کرده چنانکه
واقعست از [illegible] عضد ابتدا و [illegible] زند اعلی [illegible]

[illegible]

و جهت حرکت مدیره بخارج نیز دو عضله اند یکی را عضله عظیم و دیگری را عضله صغیر
مدیره بخارج نامند عضله [illegible] از مرفق [illegible] عضد ابتدا و نزول نموده تا [illegible]
[illegible] زند اعلی [illegible] و چون منتهی گردد دست را حرکت مدیره بخارج [illegible]
عضله [illegible] از مرفق [illegible] ابتدا [illegible] زند اسفل پیوسته و [illegible] عضله [illegible]
و اما عضلات محرک [illegible] [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] حرکت انقباض و انبساط
حرکت [illegible] و اما جهت انقباض [illegible] دو عضله است [illegible]
اسفل عضد [illegible] از مرفق [illegible] عضد ابتدا [illegible] زند اعلی [illegible]
[illegible] منتهی گردد [illegible] عضله [illegible]
[illegible] منتهی گردد [illegible] منقبض [illegible]
در [illegible] طبقه اول [illegible] که از مرفق [illegible] عضد ابتدا [illegible] نموده
[illegible] عضله [illegible]
[illegible] و اما عضلات [illegible] اسفل و [illegible]
اسفل از مرفق [illegible] عضد ابتدا [illegible] نموده [illegible] عظم [illegible]
منتهی گردد [illegible] منبسط [illegible] عضله [illegible] اعلی [illegible]
عضد ابتدا [illegible] عظم [illegible] و چون منتهی گردد [illegible] منبسط [illegible]
[illegible] از مرفق [illegible] ابتدا [illegible] عظم [illegible] و اما عضلات [illegible]
[illegible] عضلات [illegible] ظاهر و در طبقه ثانی واقعست از مرفق [illegible] عضد [illegible]
[illegible] منتهی [illegible] و [illegible] و چون [illegible]
[illegible] و چون [illegible] منتهی [illegible]
[illegible] اتصال [illegible] انقباض [illegible] عضلات [illegible] طبقه
ثالث واقعند [illegible] عضلات ظاهر ابتدا [illegible] نموده [illegible]
[illegible] اصبع آمده و در ابتدای [illegible] عضله ظاهر [illegible]

وسلامیات بتحتیه واما عضلتا بصل ابهام عضله ایست که از باطن رسغ و ربا [illegible] بلاد
نموده تا اصبع رسیده سلامیات اول ابهام و جمیع آن که باطن رسغ رسیده [illegible]
اما باعانت علاوه بر اعمال [illegible] الفاظ [illegible] کشیده [illegible]
و اصبع خود خارج [illegible] عضلات باسط اطراف یکی عضله ایست باسط
جمیع اصابع که از راس [illegible] عضله ایست نزول نموده چون [illegible] دست [illegible]
منشعب گردیده [illegible] سلامیات [illegible] و [illegible]
و [illegible] سلامیات دوم [illegible] سلامیات [illegible] اصبع [illegible]
بنصر [illegible] اطراف عضله خصوصی [illegible] عضله [illegible] اطراف [illegible]
در عضله از ساعد [illegible] عضله [illegible] سلامیات سیم [illegible]
[illegible] سلامیات دوم ابهام [illegible] ابهام عضله ایست که از وسط ساعد [illegible]
در [illegible] دوم [illegible] و سلامیات اول ابهام [illegible] تشخیص ابهام
از ساعد [illegible] اطراف [illegible] کرده [illegible] ابهام [illegible]
باقیست موسوم [illegible] که [illegible] از [illegible] و اما عضلات [illegible]
بدانکه [illegible] دست ملاقی [illegible] ظاهر میگردد
[illegible] عضلات [illegible] دو [illegible] رسغ [illegible] دو [illegible] رسغ [illegible] باطن
عرض [illegible] اصابع [illegible] باید و اصبع [illegible]
واحدست عضله است چهار [illegible] ساعد [illegible] که قبل ذکر نمودیم و چهار دیگر
از [illegible] دست [illegible] تفصیل یکی عضله [illegible] ابهام که [illegible]
و [illegible] سلامیات دوم ابهام [illegible] عضله [illegible] ابهام [illegible]
[illegible] نموده و [illegible] عضله ایست که ابهام [illegible]
[illegible] ملاقی [illegible] از کف [illegible] و سلامیات اول ابهام [illegible] گردد
ابهام [illegible] اصابع [illegible] عضله ایست که [illegible] است ابهام
از عظم دوم [illegible] ابتدا نموده و [illegible] گردد ابهام

کراز

مجانب خود منبسط شده و اصبع خنصر را در کف سه عضله است یکی جهت ابعاد او و دیگر
جهت [illegible] نمودن و دیگر جهت محاذی نمودن و ساعد او را با ابهام و در [illegible] عظام
منضاد و [illegible] عضله [illegible] یکی بظاهر و دیگری بباطن [illegible] عضلات مستبطن اضلاع
که [illegible] ظاهر [illegible] داخلی ملاقات و [illegible] نموده اند و چون [illegible] گردند عظام
[illegible] خود [illegible] ایشانست تقارب و تباعد عظام مذکوره
در بیان عضلات اطراف سافله بدانکه چون جلد را از [illegible]
[illegible] ظاهر شود که [illegible] عضلات او از خارج [illegible]
مذکوره عضله ایست که [illegible] نموده اند و این [illegible]
[illegible] گردد [illegible] بوده که [illegible]
[illegible] بطن [illegible] ابتدا
که [illegible] داخل [illegible] گردد چون [illegible]
[illegible] عظم [illegible] و علاوه [illegible]
ناشی [illegible] اسم [illegible] عضله [illegible] بخصوص [illegible]
اینصورت [illegible] دیگر [illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] باشند
[illegible] عضلات [illegible] در [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] عضله است [illegible]
[illegible] وحشی و انسی اما [illegible] دو عضله است یکی
[illegible] باطن [illegible] از [illegible]
[illegible] موسوم [illegible] عضله
موسوم [illegible] سطح [illegible] ابتدا [illegible]
[illegible] نزول نموده و [illegible] عضله [illegible]

[illegible] بالملاقی هم و [illegible] بوده اند [illegible] عضلات [illegible]
از موضع مذکور بجانب واسطه و حافظست از انضغاط عضلات [illegible]
[illegible] تحت [illegible] عضلات [illegible]
که از خلف [illegible] طبقه اول عظیم و طبقه ثانی وسط و طبقه ثالث [illegible] صغیر [illegible]
نامند بدین تفصیل عضله عظیم سرین [illegible]
از کنار [illegible] خاصره و از عظام [illegible] ابتدا نموده و بجهت [illegible]
[illegible] مذکوره [illegible] عضله وسط سرین [illegible]
که از سطح خارجی خاصره ابتدا نموده و [illegible] مذکوره [illegible] این طبقه [illegible]
[illegible] ظاهر شود که از تحت [illegible] ابتدا نموده و بموضع مذکور [illegible]
در [illegible] فخذ [illegible] و [illegible] تا [illegible]
فخذ [illegible] و چون عضلات سرین [illegible] عضله صغیر [illegible]
بعرض و [illegible] از عظم خاصره [illegible] در تحت [illegible] عظیم و [illegible]
و [illegible] فخذ [illegible] و یکی از این [illegible] عضله [illegible]
توأم نامند [illegible] خارج و داخل [illegible] عضله [illegible]
[illegible] عضله [illegible] نامند [illegible] فخذ و عضله [illegible]
عضله [illegible] نامند که از کنار فوقی [illegible] عضله [illegible]
بسطح [illegible] فخذ [illegible] عضله [illegible] راس [illegible] عظیم و [illegible]
[illegible] وسط و [illegible] صغیر نامند [illegible] عظم [illegible] ابتدا
نموده و بوسط سطح [illegible] فخذ [illegible] فخذ [illegible]
[illegible] که از او [illegible] و اما عضلات ساق [illegible]
[illegible] ساقین [illegible] عضله [illegible] عضله [illegible]
[illegible] خاصره ابتدا نموده [illegible]
فخذ [illegible] دو راس [illegible] بواسطه این عضله

[illegible]

٢

[illegible] عضله [illegible]
که از قطعه [illegible] ابتدا [illegible] عضله خیاط [illegible]
[illegible] عضله [illegible] عضله خیاط [illegible]
[illegible] عضله [illegible] فخذ [illegible]
[illegible] عضله [illegible]
ابتدا نموده [illegible] فخذ [illegible]
[illegible] سطح [illegible] فخذ [illegible]
[illegible] عظم [illegible]
[illegible] راس [illegible] قصبه کبری [illegible]
و این عضله عظیم [illegible] ساق [illegible]
[illegible] ساق [illegible]
[illegible] سطح [illegible]
اما عضله [illegible] ابتدا [illegible]
[illegible] فخذ [illegible] قصبه صغری [illegible] عضله [illegible]
[illegible] عضله [illegible] عظیم عضله [illegible] ابتدا [illegible]
و چون بوسط فخذ رسید [illegible] راس قصبه کبری [illegible] عضله
[illegible] موضع مذکور ابتدا نموده [illegible]
[illegible] راس قصبه کبری [illegible] ساق [illegible]
[illegible] و چون این [illegible] عضله [illegible] ابتدا نموده [illegible]
[illegible] و اما ساق [illegible]
عضله [illegible] عضله [illegible]
[illegible] ساق [illegible] عضله [illegible] اصابع [illegible] عضله [illegible]
[illegible] از سطح [illegible] قصبه کبری ابتدا [illegible] نموده تا [illegible]

انسی عظم ونه اول پیوسته وچون منتسج کرده داخل منبسط شده وعضلهٔ باسط عظام اصابع
از سطح وحشی قصبهٔ کبری ابتدا او نزول نموده تا رسیده بپشت قدم ومنشعب بچهار وتر کردیده وهر یک
وتر چون باصابع رسیده مرتفع انسی ومنشعب بسر تا ذکر شد تا او وسیعش بخلاف الاصابع
وطولش بطون سلامیات سیم متصل کردیده واما عضلهٔ باسط ابهام عضله ایست که از سطح
مقدم قصبهٔ صغری نزول کرده بعضلهٔ باسط اصابع تقاطع نموده تا رسیده به ابهام وبسلامی
اول او پیوسته وعضلاتیکه در خلف ساق واقعست وطبقه میباشد در جانب ظاهر ودر جانب
باطن سه عضله اند واما دو عضلهٔ طبقهٔ ظاهر یکی عضله ایست دو راس یک راس او بالای
داخلی از او از عظم فخذ وراس دیگر از مواضع ساق ابتدا نموده تا بطن ساق
کرده پیوسته بعظم از سر ابهام قدم که او وتر او معروف است وتر اخیل آمده اخیل
اسم پهلوانی بوده که پهلوان دیکر غالب آمده واین وتر را موضع نموده وپیخانی براو کشیده
هذا او وتر اخیل موسوم نموده اند وبزرگی که از عظم عقب وپیوسته وچون منتسج کرده
قدم را بخلف منجذب ساخته ثانی عضلهٔ موسوم بعضلهٔ عظیم دیده که از قصبتین ابتدا وعظام عضله
ساق بالا دهم وتر شان او تر اعقب متحد وهر ایج کردیده ومسمی منشاء او وطول این عضله را
بر داند سر عضلهٔ طبقهٔ ثانی ظاهر شود یکی قابض عظم اصابع که از جانب وحشی قصبهٔ کبری ابتدا
ووتر شان از نیر از انسی عقب نموده تا رسیده بکف ومنشعب بچهار وتر کردیده وبسلامیات سیم چهار
اصبع پیوسته ثانی عضلهٔ خلف قصبه تا بین عضلهٔ قابض اصابع وعضلهٔ قابض ابهام واقعست واز
ما بین قصبتین ابتدا نموده ووتر شان از قوزک انسی عبور بجانب انسی بقدم نموده وچون منتسج
کرده قدم را بجانب داخل منبسط ساخته وثالث عضلهٔ قابض ابهام که از سطح وحشی قصبهٔ صغری
ابتدا نموده واز سطح داخلی کعب کذشته تا بابهام رسیده وبتحت سلامیات اول ابهام پیوسته واین
عضلاتیکه در سطح وحشی وخلف قصبهٔ صغری واقعست سه عضله میباشند که بعضلهٔ اول
وثانی وثالث قصبهٔ صغری موسوم نموده اند واین سه عضله از سطح وحشی قصبهٔ صغری
ابتدا نموده ووتر شان عبور بکف رسیده بعظام مشط پیوسته وچون منتسج کردند قدم را
بجانب خارج منجذب ساخته واما قدم را دو عضله است که در خلف وفوق او واقعند یکی بعضله

اصابع که از سطح وحشی عظم عقب ابتدا نموده وبعضلهٔ منشعب بچهار وتر کردیده وبسلامیات
اول چهار اصبع پیوسته ثانی عضلهٔ صغیر باسط ابهام که از همین عضلهٔ مذکوره ابتدا نموده
وبسلامیات دوم ابهام پیوسته واما کف قدم را چون جلد ودو سه مش برداریم
مانند کف ید وتر وعضلهٔ وغیر ظاهر شوند وعضلاتش کسیار و وچون او را هم بر داریم چند عضله
ظاهر کردند اول عضلهٔ صغیر قابض اصابع که از سطح تحتانی عظم عقب ابتدا نموده واوتار آن
بسلامیات دوم چهار اصبع پیوسته ثانی عضلهٔ قابض صغیر ابهام که در جانب انسی عضله
ساقی واقعست وهم از عقب او ابتدا نموده وبعظم سمسمانیه پیوسته ثالث عضلهٔ
مبعدهٔ ابهام که از سطح انسی عظم عقب ابتدا ودر جانب انسی عضلهٔ ساقی واقع وبعظم سمسمانیه
پیوسته رابع عضلهٔ قابض خنصر که از عظام مشط قدم ابتدا وبسلامیات اول خنصر پیوسته
خامس عضلهٔ مربع مشط که از سطح تحتانی عظم عقب ابتدا ومنشعب بچهار وتر کردیده وهر وتر
باوتر عضلهٔ کبیر مزدوج ومتصل کردیده ودوم معین است او را وچون ما بین عظام مشط
قدم بعضی عضله واقعند ما بین عظام مشط بر بناء طول الکلام شرح از بین نمودیم فصل دوم

فصل پنجم در بیان اوردهٔ شرائین ومشتمل است بر چهار فصل فصل اول در تقسیم وتعریف وفعل انها

بدانکه کل عروق بدن بر دو نوع اند یکی عروق که نابض خوانند ودیگر عروق غیر نابض انند وعروق
نابض را شرائین نیز بر دو اند یکی عروقی ضوارب اند که عروق غیر ضوارب اند یعنی اوردهٔ ومابین این دو
قسم عروقی عروق دقاق در صفا وصف واسطه اند که انها را عروق شعریه نامند وعروق
... بر دو نوع ... اند یکی ... که لطیف وفصیح ... از ... قلب
...
... شرائین
عروقی ...
داخل ... قلب ... مرکز قلب ...
وتمیز جمیع الات بدن بواسطهٔ اوست وجریان خون ...
... قلب

عروق

شرائین	آورده	جداول
ضوارب	غیر ضوارب	غیر ضوارب
دو طبقه و صلب‌تر و عصب طبقه الثانی ظاهر	یک طبقه و دقیق [illegible] جمیع قوابل [illegible]	دو طبقه ادق از سایر عروق
و منشأ شرائین در جوف ایسر دل است	و منشأ آنها جگر است	و منشأ آنها دقیق و رقیق
اثر عایذ	اثر ظاهر	تا بعضی آورده را
و منشأ ظاهر قلب	و منشأ آنها کبد	منشأ آنها [illegible]
مجرد بدان واقصد	با استقامت جوی بوده	مختلف
حامل دم ربیع و روح	حامل دم رقیق طبیعی	حامل دم [illegible] بعضی اعضا
بجهت ایصال دم و روح و غذا و حرارت باعضا	بجهت ایصال غذا بعضی اعضا	بجهت ایصال [illegible] بعضی اعضا

عروق داخل اعضا شده ومتفرق گشته اند و بعضی از آنها منفذ ندارد و هر چه آید از طبقه طبقه داخلی شکسته و شقاق و طبقه اوسطی لیفی است با عرض و بسط کثیر و طبقه خارجی الحاق کرده شرائین غیر از جمیع شرائین که در این طبقه است و آنها آورده عروقی با کره بواسطه انها دم صالح و متین بطرف قلب راجع میشود از اعضا بطرف قلب شرائین الا که طبقه خارجی و اوسطی ادق و طبقه داخلی لیفی است که در بعضی از آنها زائده هم پیدا میشود و ادخال شدید به جسم میشود با انکه تابع باشد جمیع دم را با عضو میرساند و عروق اعلی اعضا که دم بحرکت و ثقل خود بطرف قلب میرود در انها زائده والعروق شعریه عروق باشند بر فخ و واسطه ما بین شرائین و اورده دقیق هستند که منتهی میشوند اعضا دم بوسیله شرائین بر سد و از اعضا جدا به قلب میرسد که بعضی عضو را با دم تغذیه میکند جداول مذکور ما جسم دقیق و لطیف که هم دارای هر عضو از او نشو و نما حاصل میکند در اعضاء او بعد از اداء فقط غذا هر عضو دم عیر صالح و متین بواسطه عروق شعریه باورده داخل شود و جمیع عروق مذکوره بواسطه دقیق بودن شان مرئی نیستند هر چند امتحانات کرده باشند انها هم زینت بوده لکن اگر بعضی میخواهند از قلب بشریان برسد دیده میشود که از شرائین بتوسط جداول باورده داخل میکرده و این عروق در صفا و دقت با یکدیگر متشابه هستند متصل شده دم ما را به عروق ورید داخل میکرده و او عروق بلا فاصله از تمام عروق وارد و طبقه مؤتلف و مانند سایر عروق طبقه اوسط ندارند لکن هم اورده ایشان را قشر بیند این عروق بعضی را یکدیگر متصل و به شعبه کرده اند و صعود نموده در تحت ترقوه جوف و داخل شده و محول به دم در دهلیز قلب میرسد این عروق طرفین و روش چنان که در بعضی از مواضع منشعب و متصل و کثیری و بعض کرده و منضم شده و از اجتماع آنها و عروق دیگر بهم رسیده مجرای شکلی جداگانه عنابین و مطاوع ان نه اما غیر آن اینست که در دو طرف جانب گلو و غدد از دم رطوبت اخر واقعه دارد و دقت دهنده جسم و اطراف طولانی است کرد جمع الا ... محلول و نفوذ میشوند و از کیلوس تولید میکند و فرق بیشتر از آب در بعضی شباهت باشد و [illegible]

وجمیع اجسام مرکب از اجزاء چند یافته اند و هم با نور و حفظ جمع باشد و اگر قطره از آن در زیر ملاحظه نمایند دو اجسام متباین و هر یک شکل ظاهر باشد که موسوم بکلوب‌های الدم نموده اند با غایت صغر عدد که در قطره آنها چنین قریب به هزار کلوی دیده شود و هر یک از این حباب دارای جرمی است و جسم آن با جوهر منقسم بوده میگردد و از ما الحی و مظهر غلظت او مرکب است از سه جزو اول از جاه مذکور و ثانی از جرم مرکب لون احمر و او بواسطه او است و ثالث از البیاض که ماده اش بجهت ماده عضلات و مانند ان است و بعضی اسم ما اللحم گرفته است که رسوب و غلظت دو رسوب است و اگر بعض دهند همچو ان بیاض البیض میگردد و هم بعضی املاح دارد و اگر دم را بر نار قرار داده شیمیا بتجربه یافته اند مرکب از این اجزا و خواص بود مثلاً که در طاشیر سطل یا حسب و فرق ما بین دم شریانی و وریدی اینست که دم شریانی را حمرت بیشتر و وزن کمتر بوده و هوای حیاتی زیاده و دم وریدی را سواد و وزن بیشتر بوده و هوای فاسد و بخار نغال و اما انکه برنجش و ما بین ملاحظه که در امعاء تولید کرده و بواسطه عروق با سایر که در عروق منتقل میگردد و غلظت به جوهر میگردد و لون را بعضی اصغر است و قریب غلظت بجسم دم باشد و او مرکب است از اجزای هم اجزای دم است و ما که لون را برمی‌تابد و آن بسبب با رطوبت ظاهر است بهمچنین الاصغر که در حیوان باشد و آنچه حاصل میگردد از [illegible] طعام بعد از ان در ان خون کرده و بکلی میرسد و بواسطه عروق غذا که از انهم جدا و با مؤخر میگردد و اما قلب که مرکز و سید جمیع اوعیه و عروق است و جسمی است عضلانی مخروطی شکل و برادر غشا که محیط و در جانب ایسر میل نموده از صدر واقع است و دارای دو بطن ایمن و ایسر بطن ایمن او منبع دم وریدی و بطن ایسر او منبع دم شریانی و قاعده ان مخروطی رو به بالا و ان نقطه اینست سطح مقدمش محدب و سطح مؤخرش مسطح و قاعده او در کنار راه مایل است از جانب خلف تابع و نقطه انتهایش ما دبیت غضروف ضلع ششم و بطن ایمن را نصف تا آن انقلاب و بطن ایسر را نصف ان تعلیل است و سطح ها و حتی که عقل او و غلاف او غشا دارند از انجا نیست تمام و غلاف دو شیار دو بطن و بیان شیار تجرید دارد که با هم تقاطع نموده مجمع عرق شریانی و دو ورید و سطح داخل او از غشاء رقیق و شفاف مسوم بغشا داخل قلب

اجزای دم	عرق	زیاد
اجزای دم ترکیب	.	.
آب	۲ ۸	۷
الیاف	۳	
رنگ	۶ ۳	۱
بیاض البیض	۷	۶
دهنیه	۵	
ملح آهن	۲	۳
املاح از نطر ...	۰	۱

املاح از نطرون ... و کو کو ... اصل و شنعری و عنبر ...

پوشیده شده و جوف او بواسطه تجاویف بدو قسمت کرده شده یکی ایمن و دیگری ایسر و هر یک جوفی [illegible]
[illegible] و اقسام منتسب [illegible] دهلیز [illegible]
[illegible] او [illegible] موسوم با ذن قلب در [illegible] دو دهلیز
قلب [illegible] که از [illegible] دهلیز ایمن با ایسر [illegible] بطن
[illegible] است [illegible] از اعضا [illegible]
[illegible] بطن ایمن [illegible]
[illegible] داخل [illegible]
موضع [illegible] دهلیز [illegible]
[illegible]
[illegible] بطن ایمن [illegible]
ایمن است [illegible] غشا [illegible] قلب [illegible]
[illegible] با انقباض بطن [illegible] رجوع [illegible] دهلیز [illegible]
که از بطن ایمن [illegible]
[illegible] دهلیز ایسر [illegible]
[illegible]
[illegible] بطن ایمن [illegible] بطن ایسر [illegible]
[illegible] بطن [illegible]
[illegible] بطن ایسر [illegible]
و او [illegible] بطن ایسر و بطن
[illegible] غشا [illegible] غشا [illegible]
[illegible]
[illegible] غشا [illegible]
[illegible] غشا [illegible]

[illegible]

[illegible] دهلیز [illegible]
در [illegible] انقباض [illegible]
[illegible] شرائین [illegible] عروق [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] دهلیز ایمن بطن [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
[illegible] دهلیز ایمن [illegible] بواسطه شرائین [illegible]
[illegible]
[illegible] دهلیز ایسر [illegible] بطن ایسر [illegible] بواسطه
[illegible] اعضا [illegible]
[illegible] بطن ایسر [illegible] دهلیز ایمن [illegible]
بطن ایمن [illegible] دهلیز ایسر [illegible]
[illegible] بطن [illegible]
[illegible] دهلیز [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] بطن [illegible] دهلیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلب [illegible] بواسطه انقباض [illegible]
بطن ایسر [illegible] انبساط [illegible] دهلیز ایمن [illegible] بواسطه
انبساط و انقباض [illegible] عروق [illegible] **فصل ثانی در شریان**
شریان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بیان منافع [illegible]

[illegible] شریان [illegible]

[illegible]

ازخلفی

[illegible] شریان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل ثالث
مقالهٔ ثالثه در ذکر اورده [illegible]

[illegible]

جملهٔ اول در بیان عروق شرایین [illegible]

[illegible]

جملهٔ ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل رابع از مقاله ثالث در بيان عروق

[illegible]

بوجود این دو سبب ... ظاهر ... [illegible]

[illegible]

مقالهٔ رابع در تشریح و تعریف دماغ و نخاع و کیفیت ... [illegible]

باب اول در تعریف ... اعصاب و کیفیت ... [illegible]

مبدأ آن قوت مفکره و حساسه و محرکه ... [illegible]

اعضا بر حال خود ... [illegible]

[illegible]

حساسه و محرکه ... [illegible]

[illegible]

و شکل الاعصاب و قسم دیگر ... [illegible]

[illegible]

عطا قوت مفکره و حساسه و محرکه ... دماغ ... [illegible]

دماغ را ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب اول در تعریف دماغ و اغشیه و اعضا ... [illegible]

فصل اول در تعریف ... [illegible]

و هیئت دماغ اما دماغ ... [illegible]

[illegible]

از ... دماغ کبیر و دماغ صغیر و موضع اتصال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل ثاني از باب اول

[illegible]

فصل ثالث از باب اول

[illegible]

عصب [illegible] اگرچه [illegible] اعضا [illegible] زوج عاشر از اعصاب
[illegible]

[illegible]

بیان

[illegible] در تعریف نخاع و اعصاب [illegible]

[illegible] **فصل اول** در تعریف [illegible] نخاع [illegible]

[illegible]

والقا اعصاب [illegible] زوج اوّل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واعصاب [illegible]

[illegible]

مستقیم مفروش کرده اند باب [illegible] [illegible]

[illegible] مقاله [illegible]

[illegible]

واقع در [illegible]

هکذا [illegible] حیث [illegible] قابل [illegible] و تعاون [illegible] که [illegible]
ان [illegible] ما [illegible] که [illegible]
[illegible] جسم [illegible] جلد [illegible]
[illegible] که بعد از [illegible] خارج [illegible]
[illegible] الآن [illegible]
اعضاء و [illegible] جلد [illegible] واقع باشد [illegible]
[illegible] جسم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **باب [illegible] در اسباب [illegible]**
[illegible] **فصل اول از باب اول** در [illegible] جلد ظاهر اعضاء و [illegible]
[illegible] اعضاء [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible]
در جلد ظاهر [illegible] و [illegible]
[illegible] جلد [illegible] غلیظ [illegible] جلد [illegible] رقیق [illegible]
[illegible] که جلد [illegible] اعضاء [illegible]
و در جلد [illegible] که [illegible] دسومت [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] دسومت است که جلد [illegible]
[illegible] بدن است و [illegible] دسومت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] خارج [illegible] جلد [illegible] است که [illegible]
[illegible] جلد [illegible] رقیق [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] که جلد [illegible] تا [illegible]
[illegible] جلد [illegible] واسطه [illegible]

[illegible] و [illegible] اعضاء [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible] اعضاء [illegible] جسم [illegible]
[illegible] جلد اصل [illegible] اصل [illegible]
[illegible] شعر [illegible] واقع [illegible]
[illegible] و اصل [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] لون [illegible] لون شعر [illegible]
[illegible] لون [illegible] واقع [illegible] مثل [illegible]
[illegible] ظاهر است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] شعرهای [illegible]
[illegible] و تغییر شعر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] اصابع [illegible] اصل [illegible]
و اعضا [illegible] اعضا [illegible] اصل [illegible]
[illegible] اصابع [illegible] و تعالی [illegible]
[illegible] **فصل ثالث** از باب اول در بیان جلد باطن اعضاء که هم غشاء
[illegible] غشاء [illegible]
[illegible] و اعضاء [illegible] واقع [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] ظاهر است [illegible]
[illegible] غشاء [illegible]
[illegible] واسطه [illegible]

[illegible]

[illegible]

که اجزای او [illegible] شبکیه [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] مقدم [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] عظام واقع [illegible]
واسطه [illegible]
[illegible]
فصل ثالث از باب ثانی [illegible] در تشریح [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] طبقه اولی در بیان [illegible] چشم
در تشریح [illegible]
[illegible]
[illegible] واقع [illegible]
[illegible] قرنیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طبقه [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] عنبیه [illegible]
[illegible]
[illegible]

حقیقت و غشاء موسوم [illegible] کیسه [illegible] خارج
[illegible] واقع [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ظاهر است که اگر [illegible]
اگر خارجی [illegible] و بواسطه [illegible] مقدم [illegible] از غشاء
[illegible] موسوم بملتحمه پوشیده شده [illegible] غشاء [illegible] ظاهر [illegible]
باطن [illegible] موسوم [illegible]
از [illegible]
غشاء او [illegible]
[illegible] طبقه ثالثه در تشریح طبقه [illegible]
در باطن [illegible] غشاء [illegible] واقع [illegible]
قرار گرفته [illegible] طبقه اولی [illegible] صلبیه [illegible]
[illegible]
قرنیه [illegible] واقع [illegible] صلبیه [illegible]
واقع [illegible] طبقه [illegible]
پوشیده [illegible]
از او حاصل میگردد و طبقه ثانی [illegible] مشیمیه [illegible]
عبارت است از [illegible]
[illegible] لون اسود [illegible]
[illegible] شبکیه [illegible]
و لون اسود [illegible]
عنبیه نامند و این غشاء [illegible]
از لون اسود [illegible]
[illegible]

صافی ... از شبکیه و عنکبوتیه و این غشاء از عصب مجوف ... [illegible]

... باطن ... [illegible]

... [illegible] ... جلیدیه ... [illegible]

... شبکیه ... عنبیه ... [illegible]

... [illegible]

... زجاجیه ... جلیدیه ... [illegible]

... [illegible] ... شعاع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... غشاء ... [illegible]

... [illegible] ... شبکیه ... [illegible]

... [illegible] ... شعاع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... منعکس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عنکبوتیه ... [illegible]

... [illegible] ... شبکیه ... [illegible]

... [illegible] ... جلیدیه ... [illegible]

... [illegible] ... زجاجیه ... [illegible]

... [illegible] ... شبکیه ... [illegible]

... [illegible] ... شعاع ... [illegible]

... [illegible] ... عصب مجوف ... [illegible]

... [illegible] ... قرنیه ... [illegible]

... [illegible] ... ملتحمه ... [illegible]

... [illegible] ... عنبیه ... [illegible]

... [illegible] ... قرنیه ... [illegible]

... [illegible] ... غشاء ... [illegible]

... [illegible]

و در حق شانه نقصان [illegible]

[illegible] بواسطه [illegible]

[illegible]

[illegible] دندان [illegible]

[illegible] ماده [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در سن شباب [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] اعضا [illegible]

[illegible] غذا [illegible]

مضغ و معده ... الکعاب ... وقسم دیگر آن ... که غذا را ...
با یکدیگر ... الکلی ... [illegible] ... معده وقسم دیگر آن
باشد که ... تغییر داده ... [illegible] ...
علیا ... لوز المعده ... اخیر الاثنا ... [illegible] ...
لطیف ... فصل الرابع ... [illegible]
اعنی غذا ... [illegible] ... الکعاب ... [illegible]
در تشریح ... اما ... عبارت از اعضا ... [illegible]
واقع ... [illegible] ... اسفل ... [illegible]
... [illegible] ...
... غشاء ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... دماغ ... [illegible]
... [illegible] ... عبارت از عضویست ...
... [illegible] ... معده ... [illegible]
... [illegible] ...
فاسم ... [illegible]
... [illegible] ...
که در سطح ... [illegible] ... واقع است ... [illegible]
غشاء ... [illegible]
وطبقه ... [illegible] ...
... [illegible] ... دماغ ... [illegible]
و ... [illegible] ... دماغ ... [illegible] ... غذا را بالاراده
ازین دو موضع خارج ... [illegible] ... در تشریح معده که ... اما معده

عبارت از عضویست که ... [illegible] ... شبیه ... [illegible]
اعلا و بطن ... [illegible] ... معده ... [illegible]
وقطعه ... [illegible] ... معده ... [illegible]
اورا ... سطح ... [illegible] ... سطح ... [illegible]
... [illegible] ... المعده ... [illegible] ... وضلع اعلای او
بطن ... [illegible] ... وضلع اسفل ... [illegible]
... [illegible] ... معده ... [illegible]
از کبد ... [illegible] ... معده ... [illegible] ... داخل
غشاء ... [illegible] ... معده ... [illegible]
غشاء ... [illegible]
که ... [illegible] ... وتفصیل
... [illegible] ...
استقرار ... [illegible] ... معده ... [illegible]
... [illegible] ... معده ... [illegible]
... [illegible] ... معده ... [illegible]
وتا ... [illegible]
معده ... [illegible] ... معده ... [illegible]
... [illegible] ... کبد ... [illegible] ... معده ... [illegible]
... [illegible] ...
بیکدیگر ... [illegible]
معده ... [illegible] ... کبد ... [illegible]
معده ... [illegible] ... معده ... [illegible]
وبعض دیگر ... [illegible] ... معده ... [illegible]

ازصفاق ابتداى [illegible] فصل [illegible]
دربیان تشریح [illegible]
[illegible] در تعریف وتشریح [illegible]
[illegible]

[illegible]

ازصفاق [illegible]
[illegible]

تا مفصل و صدر قدام او [illegible] که این اوردها در صفاق پوشیده [illegible] از صفاق بیرون
[illegible] صفاق [illegible]
[illegible] داخل غشاء [illegible]
او غشاء عضلات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **جملهٔ ثانی در تشریح کبد** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و این شکل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دو شیار [illegible]
[illegible] باب [illegible]
[illegible] خارج او از صفاق پوشیده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خارج [illegible]
[illegible]
[illegible] و امّا مراره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **جملهٔ ثالثه** در بیان [illegible]
امّا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

جملهٔ رابع

[illegible]

[illegible]

جملهٔ خامس

[illegible]

قولون را پوشیده و با بعضی خود را ملصق میکرد و ... معلوم گردید که ترتیب ... [illegible]

باب پنجم از مقاله خامس در تعریف تشریح الات ... مشتملست بر دو فصل ... [illegible]

[illegible]

فصل اول در تشریح ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل دوم از باب پنجم در تشریح و تعریف ... [illegible]

[illegible]

ولی قریب بهفت ماه و صحت بر بنا نبود و بیا نکه جرای بول ازو حق ناقص ومن خارج

کرده بر قدر ... محصور شود ... بحا آخر از قضیب ... باشد اعضای او دو ...

... بلند ... کتف ... تا از ... لازم ...

که قضیب را بلند ... بواسطه انکه ... ابواب

... است ... بواسطه ...

... ابتدا ... خارج میکند ... سر ... او نقا ... اعضا ...

و ... الات تناسل که جهت بقاء نوع خلق کرده اند و مشتمل است بر دو فصل

فصل اول در بیان الات تناسل ذکور ان الجمله است بیضتین و ضمن ... و

و علاقه ... قضیب اما بیضتین ... از ... وضمن ... بیضه ...

... است که بیضه ... بیضه ... جوف ... تا ... بقدر ...

... است و ... از ... او ... ابتدا بود ... او ...

... بیکدیگر ... اگر ... خواهد بود ... او ...

قریب با صل بیضه متصل گردید و ازین شکل ... خارج میشود که ...

... بواسطه ... موسوم ... بیضه که

... است ... او ... که ... انا ... و ...

... بیضتین ... غشاء ... اعضاء ... و ...

با ... غشاء ... موسوم ... بیضه و ... غشاء ...

و ... بیضتین ... در ... و ... ششم یا هفتم ماه ...

... او ... بجا ... خود ... در بیضتین ... از بطن ...

... او ... خود ... در بیضتین جنین ...

... غشاء ... بیضتین ... خود ... در بطن

... باشند ... و ... باشد ...

... بیضه ... و ... خود ... و ... و ...

اعضاء نیز از بطن ... منصب ... گرده ... عبارت

... ایست ... و ... در ... تا ... در بیضتین

... عروق ... وسط ... موسوم ... که هم در وسط او غشاء

... بیضتین ... وسط ... از ... و ...

و ... که از ... بیضه خارج و ... بیضتین در ... واقع

... و از ... وارد گردیده ... و ...

و ... موسوم ... باین جسم ... شعبه

از او خارج ... و از ... و ...

... گردد ... شرایین ... میگردد ... نوع ...

گردید ... بقاء نوع ... او ... گرده که ...

... شده ... از ... بیت ...

... یا ... در او

... او ... شکل

و ... که چون

... شده ... این

... بیضتین ... و ... بوده و ...

... خارج گردیده ... بواسطه ...

گردیده ... بیضتین ... است ... بیضتین ...

گردیده که ... و این ... مجاری ... و اما ...

... شاه ... گرد ... شاه ...

... مجاری ... گردیده ... مجاری ...

میگردد ... طریق ... و بواسطه ...

یا ... مجاری ... که از ... او

[illegible]

جمعیت کرده او [illegible] و در وجع او [illegible] و ترکیب [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

۲

[illegible]

و با آنکه رحم در هنگام [illegible] خالی باشد از [illegible] و [illegible] در هیچ جهتی [illegible]
[illegible] و اما شکل او [illegible] مستدیر [illegible]
[illegible] وسط [illegible] رحم [illegible]
[illegible]

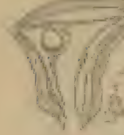

و داخل او [illegible] عظیم [illegible] پوشیده [illegible]
حیض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلقت [illegible]
[illegible] تخم در رحم و جنین [illegible]
[illegible]
تخم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در رحم [illegible] از فضای رحم [illegible]
[illegible] تشریح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داخل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible] الباب الثالث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
١٠ [illegible]
٨/٩ [illegible]
٣ [illegible]
١ [illegible]

منزعج میگردد بنحویکه فضاء رحم را بسان غشائی میپوشند وچون درسیم ماه این غشاء بالمره فی
میگردد لهذا غشاء فانی رحم نامیده اند او را وچون تخم برحم وارد گردید غشاء مذکور را
فرونشانیده و درا و قرار گرفته وتکون میگردد واما تخم را دو غشاء احاطه نموده موسوم
بمشیمه غشاء خارجی را سوبانی خورئان و داخلی او را امنیان نامیده اند و در جوف این
غشاء داخلی رطوبتی واقعست موسوم برطوبه مشیمه وبالکه جنین چند احاطه معتنی
نموده اند از هنگامیکه تخم از وعاء خود موسوم بتخمدان خارج میگردد تا حین ورود او
برحم که زمان او ده یا چهارده روزاست احاطه اولی نامند واز این وقت جنین ماده
جلیدی کشکی مینماید موسوم بعلقه الی هفته پنجم قوه مصورهٔ عمرود الات او را متشکل
مینماید بعضا اعضاء او بسان تولولی ظاهر شود موسوم بالان تو یس وهم کبد وقلب با
چند عرق او پدید آیند ودر طرفین عنق او چند شیار طولی که عروق دم دار ومعروش
گردیده بسان شانه که در سرماهی میباشد بتدریج ظاهر شوند واز این باب گفته
شد که هنگام اول جنین بسان سمک است ودرین هنگام راس شبیه بکلوله گرچکی
با بد ودو نقطه سیاه در موضع عینین او پدید آمد لکن از اطراف نشانه درین
وقت ظاهر نیست وان مشیمه که غشاء محیط به تخمست الیافش خارج بنحویکه تخم را اخمل
کثیری ظاهر شود واین احاطه ثانیه میباشد وانتهای این هنگام الی هفتم هفته
که جنین بقدر یکدرهم است دماغ ونخاع او موجود وحجاب وعضاء دیگر عضلات واعضاء
بناسل و دو کلیتین والات تناسل او بوجود آمده وبدین ودر حلقوم ومری وهمین احاطه
ثالث نامند واز انتهای این هنگام الی سیزدهم هفته که جنین نمو نموده وبقدر هشت درم
گردید وخمل مشیمه فانی ودر موضع ان اسناحفت بهم رسد وجنین بواسطه عرق سره با جفت
اتصال یافته وجمیع الات او سیما اطراف بهروجه نمو وترقی مینمایند ولی راس ودرین هنگام
بقدر یک ثلث جمیع بدن او میباشد احاطه رابع نامیده شده واز انتهای این هنگام الی
بیستم هفته که ما بین الات بدن جنین اندازه بهم رسد ودر عضاریف قوهٔ استخوان
شدن بوجود آید ودر فکین او اصول اسنان ظاهر وهم ظفر در او پدیدا ید ودرین

هنگام بدن او از دو سومت رقیق تر بوده ودر امعاء او فضله اسود اللون که بیاد سی
نامیده نامند بهم رسد احاطه خامس نامیده اند واز انتهای این هنگام الی هفته
سی ودوم اگر جنین متولد گردد میتواند نفس کشید وزنده خواهد ماند ودرین هنگام
بیضتین جنین که در بطن تحت کلیتین او قرار داشته از مجرای مغابن نزول و بکیسه خود
منصب گردد وحدقه چشم او که با غشائی بسته بود بگشاید وظاهر باشد که غشاء پوشاننده
حدقه غائب واعمی متولد گردد ودرین هنگام که وزن او بقدر بیست وپنج سیر است
احاطه سادس نامیده اند واز انتهای این هنگام الی هفته چهلم که جمیع بدن نمو نموده وقوت
بهم رسانیده وتدارک تولید مینماید احاطه سابع نامیده اند وجنین از ابتدا در وطن
واقع در جوف مشیمه متحرک وشناور است تا انکه نمو نموده وقرار گیرد وموافق عادت چنان است
که راس او در جانب اسفل وذقن او قریب بصدر واطراف او منضم وبجانب اعلی باشد ولی
گاهی میشود که بعکس قرار گیرد ودر این صورت وضع حمل بسیار صعب خواهد بود وجنین بواسطه
جفت برحم ملتصق است وچون قبل ذکر نمودیم که مشیمه از خمل کثیری پوشیده وخمل عکس در تحلیل
رفته ودر یکموضع جمع میگردند ودرین هنگام از جرم رحم عروق کثیری با لحم خارج وباخمل یکدیگر ارتکاب
یافته جفت را بوجود اید لهذا معلوم میگردد که نصف جفت از ام ونصف از جنین
بهم رسیده وبناء او جذب نمودن دم است از عروق دم بجهه تغذیه جنین وجرم او لین
اسفنجیه که منسوج است از عروق کثیره که بواسطه لحم با یکدیگر ملتصقند وقاعده چنان است
که جفت در یکی از طرفین رحم خواه ایمن وخواه ایسر قرار داشته باشد ولی دربعضی اوقات
باشد که بعنق رحم اتصال یابد ودرین صورت اگر هنگام تولد قابله اعانت ننماید طفل
ومادر هردو هلاک خواهند شد ودر هنگام تولد عروق قطعه جفت ام از قطعه
جفت جنین جدا شده وبا مشیمه وجنین ساقط خواهند شد وقطعه جفت که از رحم ام
بهم رسیده بود جمع وفانی میگردد وباشد که عروق رحم که با خمل مشیمه ارتکاز یافته بودند
از یکدیگر جدا نشوند وجفت در رحم بماند وتعفن یابد وموجب هلاکت گردد واما بند
سره که علاقه میان ام را با جنین مرکبست از دو شریانی که حاملند دم وریدی را

و اینجو دیگر که حامل دم شریانی او این بند و بعضی اوقات دو با سر دو ربکردن طفل پیچیده
و در بعضی اوقات میشود که این بند و کردن طفل کن بخورد و هلاک میسازد او را و در طرفی
دوارش دم جنین و او بدین نحواست که دم از قلب او در نافه رسیده و جمیع بدن متفرق میکردد و دو
شریان عظیم قریب بمثانه از او در نافه خارج کردیده و صعود نموده و از سره جنین عبور نموده
رسیده و بعروق شعریه متفرق کردیده و هم در همه ضیع چون این عروق در ناف با عروق وهم
مجاور ند کثیره و نقل میکردد و بعد از اصلاح جمیع د بور بدسته که قبل ذکر شد داخل بطن
مراجعت نموده و بکبد او رسیده و از او با جوف صاعد داخل و بدهلیز این قلب وارد میکردد
و چون در جنین ما بین دهلیز این قلب و ایسر او حجابی نیست بنا علی هذا دم از دهلیز ایمن
بی واسطه در به دهلیز ایسر وارد میکردد و از جهت آنکه دم هنکام [illegible] واسطه
شریان وریدی بریه نرسد تبارک و تعالی ما بین او در بی و شریان وریدی جنین [illegible]
خلق فرموده تا دمیکه از قلب بشریان وریدی داخل کردیده با ودج مراجعت نماید و این
مجری را مجرای بتالی نامیده اند بنام حکیمی که او را مبتین ساخته و بعد از تولد جنین مجرای
مذکور التیام یابد لهذا معصوم میکردد که در جنین ما بین دم شریانی و وریدی تفاوتی
کلی نیست و بدانکه حرکت و ضربان قلب جنین محسوس است چونکه از فواد امش گوش برحم ام
صوت و حرکت او مدرک و مسموع و حیات و ممات او مفهوم خواهد شد و همچنانکه طفل
متولد میکردد ضربان دو شریان سره او محسوس است علی دوین هنکام که نفس کشد و
خون در ریه تصفیه و تنقیه یابد چونکه تنقیه با طن در جهت ام لازم نیست بنا علی
هذا از حرکت خواهند افتاد تم الکتاب بعون الملک الوهاب المسمی بتشریح الانسان من مصنفات
حکیم دکتر تولوزان فرنکی معلم مدرسه دار الفنون طهران بید العبد الاقل العاصی
المذنب الجانی عبد الستار حجور ابو الحسن الحسینی الدردشتی الموطن الصفهانی
المسکن فی یوم الاثنین خامس عشر من شهر رمضان
المبارک سنه تسع و سبعین و مائتین بعد
الالف من الهجره النبویه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
محمد حسن کریم زاده
۱۳۷۷

اعلم ان الاجناس العالية لجميع
الموجودات عند الحكماء عشرة

خدا بسوزد دلم الهی جانم رفت ز جان عزیزترم اگر جوانم

٢١٨